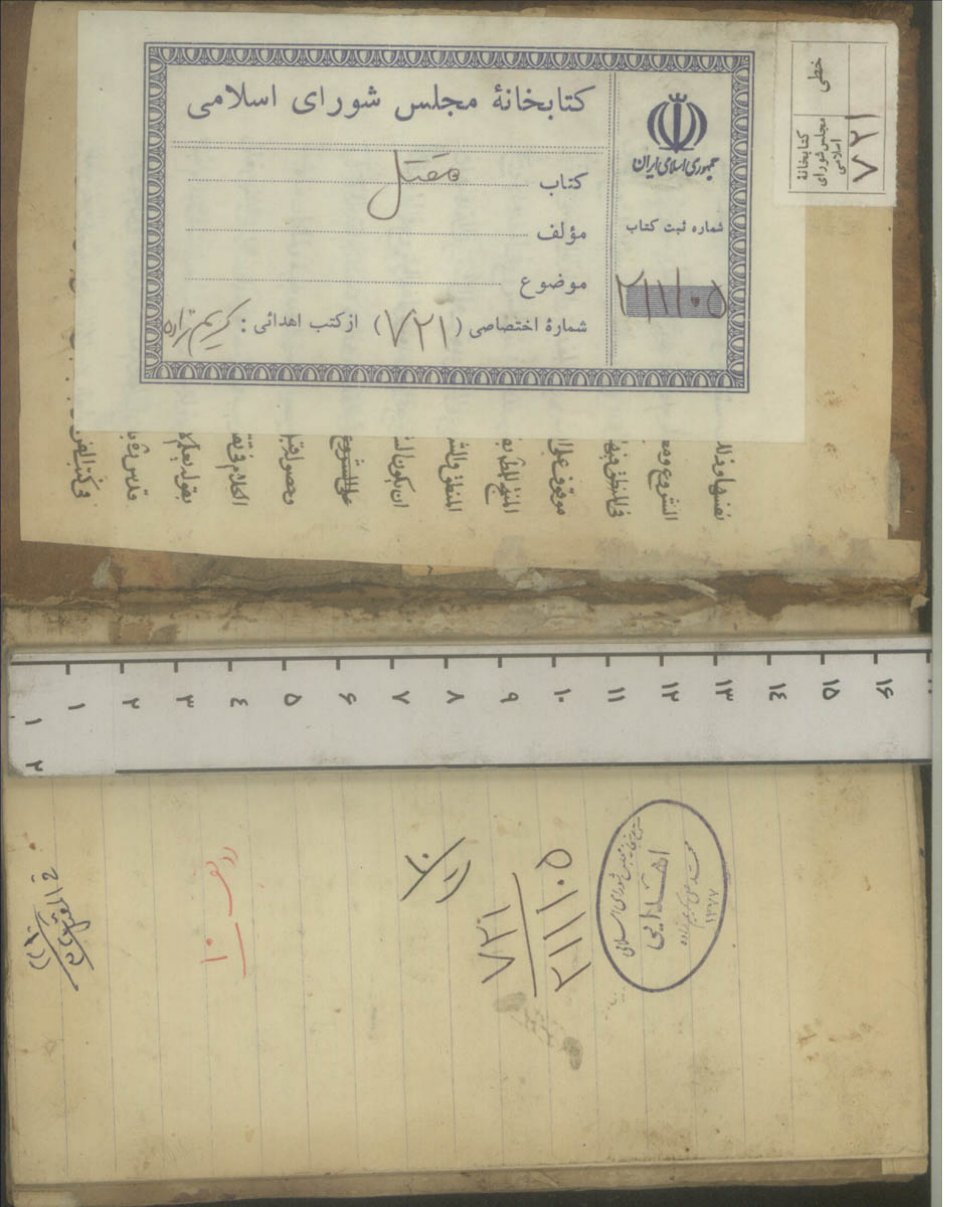
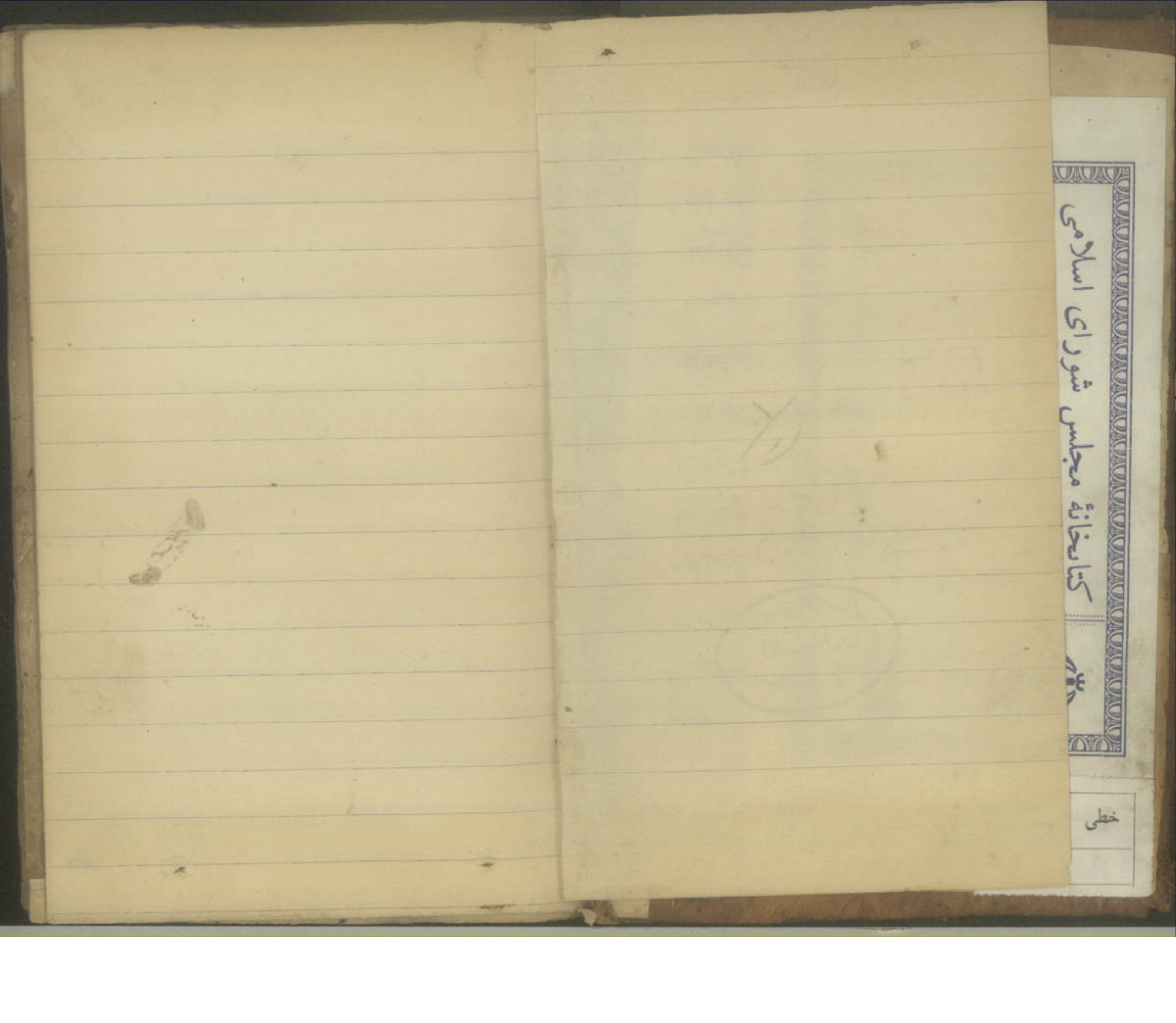
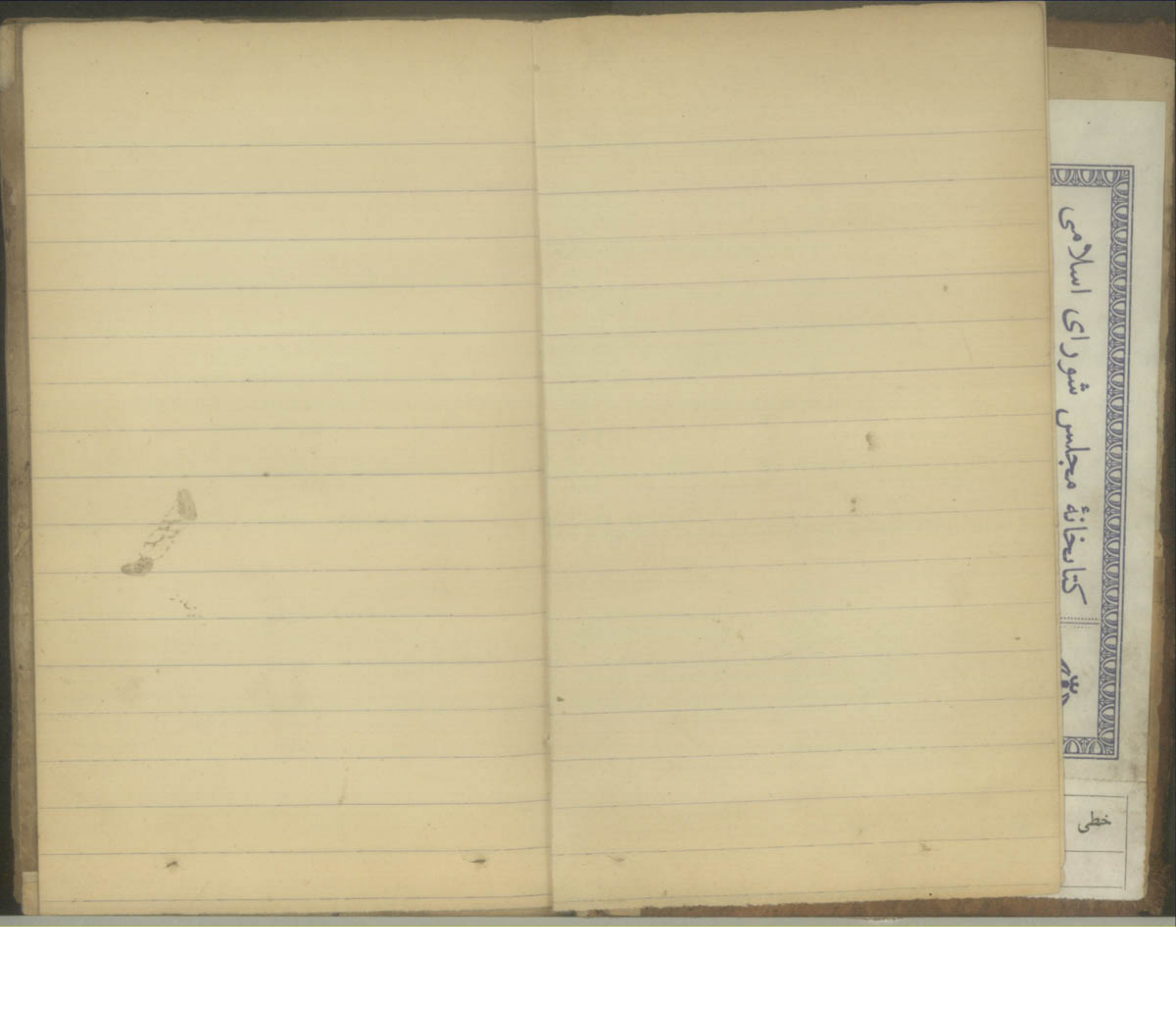

۷۱۹
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۷۲۱

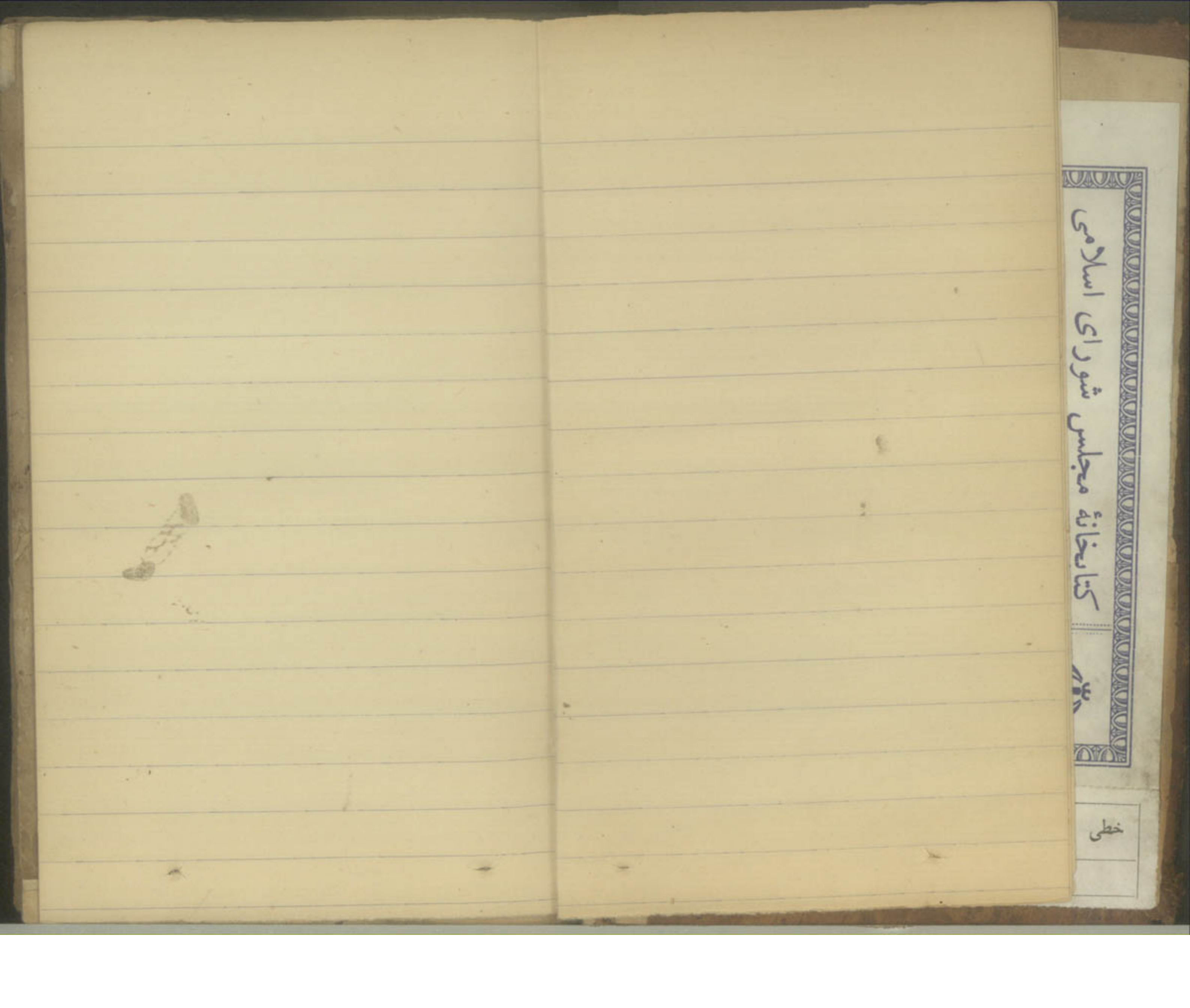

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مقتل
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۷۲۱) ازکتب اهدائی : کریم زاده
شماره ثبت کتاب
۲۱۱۱۰۵
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۲۱



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۷۲۱) از کتب اهدائی :
شماره ثبت کتاب
۲۱۱۱۰۵
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۲۱


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی

آنحضرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین
پسر زیاد لعین شادمان شد و پنج هزار کس بوی داده گسیل کرد و آن ملعون
تن بدوزخ در داده روی بکربلا نهاد و در برابر امیر المومنین حسین ع فرود آمده
کس بدو فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست امام حسین علیه السلام
فرمود که تو و اقربای تو بمن مکتوبها نوشتید و رسولان فرستادید و در التماس
آمدن من مبالغه از حد گذرانیدید و من بکلمات واهیه شما روی براه آوردم
شما نقصان پیمان کرده پسر عمم را یاری ندادید تا بزاری کشته شد و حالا من
عزم کردم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد از ملتمس امام حسین پسر زیاد را
اعلام نموده آگاهی داد پسر زیاد بدو نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر
قبول کند مرا اعلام نمای و الا منتظر فرمان باش القصه عمر سعد آن نامه بخبث
نزد امام حسین علیه السلام فرستاد آنحضرت فرمود که من هرگز بسخن ابن زیاد دل
... نبرم چون خبر امتناع امام حسین ع باز به پسر زیاد رسید غضبناک آن ملعون
حصین بن نمیر و شبث ربعی و شمر ذی الجوشن با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر سعد
فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید تا وقتی که
بیزید در آید پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود
حسین ع او مردم را از آب دور کردند شاهزاده [illegible] جانب بادیه زد و [illegible] بصورت

به روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر طاغیان امام حسین علیه السلام غلبه کرد برادر خود را عباس بن علی با بیست سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و عباس با ایشان محاربه کرده غالب آمد و مشکها را پر آب کرده بلشکرگاه خود برد و بدر راوی گوید که روز هشتم در لشکرگاه امام حسین علیه السلام آب نماند و آن لشکر بتشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش بر کشیدند امام حسین علیه السلام برخواست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید چون بکندند چشمهٔ آب خوشگوار شیرین پدید آمد همهٔ لشکر از آن آب خوردند و مرکبان را سیراب کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هرچند طلبیدند از آن آب نشان ندیدند و این از جملهٔ کرامات شاهزاده و معجزات او بود اما چون این خبر به یزید پلید رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال داده که در بادیه راه میکند کار بر وی سخت بگیر و مجال بر وی تنگ ساز که اینک لشکری در پی میفرستم آنکه شمر را با چهار هزار مرد به مدد عمر فرستاد و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار و قیس بن حنظله را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو بن قیس احمصی را با دو هزار و در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس ایشان حجاج بن ابحر را با هزار کس فرستاد تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و آن ملعون پنج هزار مرد داشت مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مددی بود و چون حبیب بن مظاهر اسدی گفت یا ابن رسول الله درین نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد نشسته اند و کسوری ...

اینقدر دانم که در هم رفته کار عالمی ؛ ام کلثوم بی طاقت شده گفت ای گلدستهٔ باغ لافتی وای لالهٔ نورستهٔ چمن هل اتی گر طاقت شنودن این حرف غم اندوز که را یارای این کلام جگرسوز است جد ما حضرت مصطفی صلی الله علیه واله که ازین عالم رحلت فرمود محرم ما پدرت علی مرتضی بود و چون علی علیه السلام ببال شهادت سوی روضهٔ سعادت پرواز کرد سایهٔ برادرت حسن بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادر محرم ما محرومان و پناه ما مظلومان تو بودی ای یادگار جاندان نبوت چون تو بروی محرم ما که باشد و مرهم راحت بر جراحت دل فراق زدگان که نهد نظم
و یا داز از دو رکه بی یار بمانیم ؛ در بار غذوت عجم عمر زد بحسرت بگذرانیم ؛ درین سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد فلما اضاء الصبح فرق بیننا صبح سر برهنه از سپهر کبود درکش ظاهر شد و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد دشمنه زنان گیسوی شب را دو نیم شد سر بریده و موی بریدن درین مصیبت غریب نیست و دست زنان پیرا [illegible] نظم
حقه فلک را زجیب دامن فرود دریده و جامه دریدن درین تعزیت عجیب نیست
هر صبح اگر نه تعزیت مفخر الوراست ؛ پیراهن کبود فلک غرق خون چراست ؛ گر آفتاب شرح نه در خاک میرود ؛ بر قامت سپهر چرا پیراهن قباست ؛ گر در فراق آن رخ گلگون نسوخت زار خورشید را چرا رخ لعلی چو کهرباست ؛ اما چون از صبح ظاهر شد امام حسین علیه السلام بانگ نماز گفت و یاران جمع شده تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند هنوز دعا نکرده

واو را داد ناخوانده فریاد کوس حربی و ناله نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد جوق جوق سوار
و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند و علمها نصب کردند و ندای هل من مبارز در
دادند راست که موالیان حسینی سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با چنان برگ و نوا
بدیدند عشاق وار کمر خدمتکاری بدست یقین برای آن خسرو زمان و زمین بر میان جان
بسته پیاده و سواره روی بصف کارزار آوردند عمر سعد علیه اللعنة بتعبیه لشکر پرداخته میمنه
نامیمون را بعهده عمرو بن حجاج کرد و میسره ناسره را بشمر ذو الجوشن سپرد و علم را بدست غلام
نافرجام خود درید داد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه بایستاد شاهزاده با آنکه
معدودی چند زیاده نداشت از کثرت لشکر اعدا اندیشه ناکرده میمنه با میمنت را
بامزد زهیر بن قیس بجلی فرمود و میسره باسره را بحبیب بن مظاهر مقرر فرمود
و رایت باهدایت را ببرادر خود عباس ارزانی فرمود و از آنجا که جای قلب صدر باشد
آن صدر در قلب جای گرفت مبارزان حسینی در میدان شهادت نقد روان را
بر کف کفایت نهادند و هاتف غیبی از عالم لاریبی بگوش هوش ایشان این ندا میرسانید
نظم روز جنگست و جنگ باید کرد ؛ کوشش نام و ننگ باید کرد ؛ تا شوی مرد عرصه میدان
تنگ بر اسب جنگ باید کرد ؛ شکم ماه و پشت ماهی را ؛ زاشک شمشیر رنگ باید کرد ؛ اندرین
بحر غوطه باید خورد ؛ جا بکام نهنگ باید کرد ؛ رزم با این سگان روبه باز ؛ همچو شیر و پلنگ
باید کرد ؛ و زپی دیدهای کج بینان ؛ فکر تیر و خدنگ باید کرد ؛ اما چون هر دو صف

راست شد امیر المومنین حسین علیه السلام بخیمه در آمد و عمامه رسول خدا را بر سر نهاد و درع
آنحضرت در پوشید و شمشیری که شهسوار میدان سبحان الذی اسری بدست گرفتی در دست
حمایل کرد و بر اسبی که مرتجز نام داشت که مرکب براق بودی سوار شد و روی بمیدان نهاد
و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن اینست شعر أنا ابن علي المطهر من آل هاشم
كفاني بهذا مفخر حين افخر مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم
و میدانید که من نبیره مصطفی ام و سبط رسول خدای و جگر گوشه فاطمه زهرا ام و قرة العین علی
مرتضی ام برادرم حسن مجتبی است و عمم جعفر طیار در هوای فضای جنات العلا است عم پدرم
حمزه سید الشهدا است و اینک می بینید که این عمامه رسول خدا است که بر سر دارم و این
دراعه مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده ام و این اسب خاصه
اوست که بزیر ران در آورده ام نعره از آن لشکر برآمد که ای حسین بدرستی که آنچه گفتی حق
و صدق است امام حسین علیه السلام گفت پس بر چه وجه خون مرا حلال میدانید و آبی که بر دد
و دام و یهود و نصاری حلال است بر من حرام میدانید و حال آنکه پدر من راننده دشمنان
خود است از حوض کوثر چون کسی که شتران تشنه را از آب باز میسازد اند درین محل زاری
اطفال و نسوان اهل بیت از خیمها بسمع همیون امام حسین علیه السلام رسید از استماع آن
متاثر شده پس عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شمار بسیار
باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده بر سر اسب خویش رفته

انواع سخنان گفت واز بیوفایی وغدر کوفیان گفت پس یکیک از رؤسای کوفه را
که در ان لشکر بودند نام برده گفت ای عمر سعد وای عمرو بن الحجاج وای شبث ربعی وای
فلان وفلان شما نامها بجانب من نوشته اید اکنون در برابر من آمده قاصد خون
من گشته اید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتبات خبر نداریم واین صحایف بی
وقوف ما قلمی شده امام حسین علیه السلام از کذب وغدر ایشان متحیر شده وفرمود که آن
مکتوبات در آتش افکنند پس فرمود که الحمد لله والمنة که حجت بر شما تمام کردم وشما را
بر من حجت نیست عمر سعد پیش آمد وگفت ای حسین این سخنان نتیجه نمیدهد یا بر یزید
بیعت کن یا بضرب تیغ ترا هلاک کنیم پس آن ملعون تیر بر کمان نهاد وگفت ای اهل
کوفه وشام گواه باشید ونزد عبید الله زیاد اقامت شهادت نمایید که اول کسی که تیر بر لشکر
حسین انداخت من بودم پس آن تیر بجانب امام حسین مظلوم انداخت شاهزاده محاسن
مبارک بدست گرفت وگفت غضب الهی بر یهودی وقتی شدید یافت که گفتند عزیر
پسر خدا است وخشم خدا بر نصارا از مانی شدید گشت که افترا نمودند که عیسی پسر خدا است
وسخط پروردگار درین محل بر شما معد ومهیا شده که قصد کشتن اولاد پیغمبر او میکنید
ومن حال از منهج شکیبای که راه سالکان مسالک وما صبرك الا بالله است
انحراف نمی نمایم وبموده وثقی محبت که بحکم ان الله یحب الصابرین خلعت آن اجر
بر قامت با استقامت صابران راست می آید تمسک مینمایم کرا اندک زمانی شیخ

ظلم بروزگار ستمکاران رسد وعنقریب از اوج جاه وحرمت بقعر چاه مذلت گرفتار گردند
وگرد در همه عالم کمان ظلم بزه کی تیر لعنت جاوید را نشانه گشتند منتظر که بحکم ان
الله یمهل ولا یهمل جزای گفتار وسزای کردار شما بزودی در شما رسد پس امام حسین
مرکب از میدان بر تافته بلشکرگاه خویش آمد ودل بر کارزار نهاد واین واقعه روز
جمعه بود دهم ماه محرم سال شصت ویک از هجرت سید عالم ولشکر مخالف بروایتی
بیست ودو هزار سوار وپیاده از شام وکوفه دران معرکه حاضر بودند وملازمان حضرت امام
بروایت اصح اشهر هفتاد ودو تن بودند بغیر از حضرت سی ودو تن سوار وچهل پیاده راوی گوید که
چون صفوف قتال آراسته شد از هر دو جانب چشم در میدان گماشتند تا سبقت میدان که
کند وامام حسین علیه السلام میفرمود که من از پدر خود یاد دارم که با مخالف ابتدا بحرب نکند
ونشوض حرب او نباید شد اما حر بن یزید الریاحی پیش صف لشکر کوفه ایستاده بود چون حال
بر این منوال دید ومشاهده نمود مرکب پیش عمر سعد راند وگفت یا ابن سعد با حسین علی محاربه خواهی
کرد گفت بلی درین قتال تن بسیاری بی سر خواهد شد حر گفت جواب سؤال مرا چه خواهی گفت
عمر سعد هیچ جواب نداد حر از وی اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی
افتاده بود ودل در بدنش میطپید چنانکه هر کس که پهلوی وی بود آواز آن می شنید
سبب آن از وی پرسیدند گفت نفس خود را مخیر ساخته ام میان دوزخ وبهشت
وبا خود در اندیشه ام که تا چگونه بر آید ناگاه نعره از جگر بر کشید وگفت بشارت باد که نفس من

بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام حسین علیه السلام آمد و از مرکب پیاده شد
و رکاب مبارک امام حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده نهاد و گفت یا ابن رسول الله
مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می بستم که مهم بصلح از هم بگذرد اکنون
که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ازیشان بر من ظاهر شد بخدمت مبادرت نمودم آیا توبه
من قبول شود یا نی و عذر گناهان من بجز قبول شد یا نی نظم با خجالتهای کلی رو براه آورده ایم
جان پر درد و زبان عذرخواه آورده ایم • بر من بیدل ببخشا ای دوست زیرا که من • بر امیدی
روی سوی بارگاه آورده ایم • امام حسین علیه السلام از بالای مرکب دست مبارک بر سر
و روی حر مالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند آورد و استغفار
کند و از آن گناه توبه کند و عذر خواهد قبولست وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ
جرمی که نسبت بمن کرده ناکرده انگاشتم و از تقصیری که تا این غایت از تو واقع شده
درگذشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی بند که امروز روز بازار سعادت و جلوه گاه اهل
شهادتست حر با دل پر درد روی بمیدان نهاد و در طرید کردن و جولان نمودن
داد هنر بداد اما مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیا گزید و دست ولا در دامن
آل عبا زد اسب برانگیخت و در فتراک امام حسین ع آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند که بجنگ
برادر میرود چون بمیان میدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمات کفر
بسرچشمه آب حیات [illegible] ساختی من هم با تو موافقت نموده از اهل مخالفت بیزار شدم

هر دو گواه معامله هم باشیم و از شفاعت بهره گیریم پس حر برادر را پیش امام حسین ع آورد
و صورت حال باز نمود امام حسین ع او را در بر گرفت و بنواخت القصه حر گفت
یا ابن رسول الله اول کسی که بمخاصمت تو آمد من بودم اکنون میخواهم که مرا دستوری دهی
تا نخستین کسی که بمحاربه دشمنان تو رود من باشم امام حسین علیه السلام او را اجازت داد و حر
مردی مردانه و دلاوری فرزانه بود و او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و
سپهسالار ابن زیاد بود بر مرکب دونده جهنده تازی نژاد سوار شده بمیدان آمد و رجز گویان مبارز
طلبید و ابوالمفاخر ترجمه رجز او را برین نوع آورده نظم منم شیر دل حر مردم ربای
کمربسته پیش ولی خدای • منم شیر و شمشیر بران بدست • که دارد برین شیر و شمشیر پای • چون
عمر سعد ملعون حر را در میدان دید لرزه بر او افتاده دلش به پیچید و یکی را از [illegible]
عرب که او را صفوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت برو و حر را بنصیحت و ملامت
بجانب ما باز آر و اگر سخن قبول نکند بشمشیر آبدار سرش از تن جدا کن صفوان باره
تمام و زینت للکلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مردی عاقلی و بیدل و از سپهسالاران
کامل روا باشد که از یزید برگردی و روی بحسین آوری حر گفت ای صفوان این سخن
از خردمندی و فرزانگی تو عجبست تو یزید پلید را نمیدانی او ناپاک و ظالم و فاسق است
و امام حسین ع پاکیزه و پاک زاده و تزویج مادرش در بهشت بوده و جبرئیل گهواره او جنبانیده
و بعز او از ریحان بوستان خود خوانده نظم وصفش از حد و بیان بالا ترست • هر چه گویم

من ازان بالاتر است صفوان گفت من اینها همه میدانم و زیاده ازین هم شنیدام
اما دولت و جاه و مال بایزید است و ما مردم سپاهی ایم ما را ایراق و مال و مرتبه و منصب
می باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار آید حر گفت ای خاک [?] پیچ
و می پوشی و شربت شیرین نمای جان ربای عز و ردینای می نوشی فردا که زهر خار کاشته میچشی
صفوان در غضب شد و نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه او افکند و بمردانگی نیزه
او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش زد که یکگز از پشتش بیرون
آمد پس وی را بهمان نیزه از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد چنانکه هر دو لشکر بدیدند
آنگاه بر زمینش زد که استخوانهایش ریزه ریزه شد خروش از هر دو لشکر بر آمد اما صفوان را
سه برادر بود سرسار غصه قتل برادر یکبار بر حر حمله کردند حر نعره از جگر بر کشید و خدا را بعظمت
و قدرت یاد کرده در تاخت و دوال کمر یکی را گرفته از خانه زینش در ربود و چنان بر زمینش زد
که گردنش خورد شکسته و دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشکافت و دیگری روی
بهزیمت نهاد حر از عقبش در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان نیزه از سینه اش بیرون آمد
پس روی بجانب امام حسین ع نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا بحل کردی و از من خشنود
شدی امام حسین ع فرمود که نعم انت حر کما سمتک امک آری من از تو خشنود
شدم و تو آزادی چنانچه مادرت نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این
بشارت شنید خندان شد روی بمیدان نهاد و حرب در پیوست بهر جانب که در تاختی

از کشته پشته ساختی مقارن این حال پیاده در دوید و اسب حر را پی کرد حر پیاده بجنگ
درآمده شعله خشم جانسوز زبانه کشیده و آتش نایره غیرت افروزش اشتعال
یافته نظم بنیزه صخره را سوراخ میکرد / به پیکان موی را صد شاخ میکرد / با آن لشکر
چنان کارزار میکرد که پیاده و سواره از وی در رمیدند امام حسین علیه السلام دید
که حر پیاده کارزار میکند اسب تازی با ساخت زر [?] بجهت حر فرستاد تا حر سوار شود چون
مرکب را نزدیک حر آورد بدر رکابش بوسیده جولان در آمد نظم عنان مرکب خود
تاب میداد / چون نوک سنان آب میداد / چون جمعی را که مانند پروین بگرد وی در آمده
بودند بنات النعش وار متفرق ساخت خواست که بازگردد و بنزد امام حسین ع آید هاتفی آواز داد
که ای حر باز مگرد که حوران منتظر قدوم تو اند پس حر روی بجانب امام حسین ع کرد که یا ابن
رسول الله نزدیک جدت میروم هیچ پیغام داری شاهزاده گریان شد و گفت ای حر خوش
باش که ما نیز از عقب تو روانیم خروش از اصحاب امام حسین ع بر آمد پس حر خود را بر لشکر
دشمن زده حربی میکرد تا نیزه او در هم شکست پس تیغ آبدار بر کشید و بهر خاکسار را
که بر فرق زدی تا سینه اش بشکافتی و هر که را از میان بزدی چون خیار تر دو نیم
میکرد گاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکریان بر آوردی و گاهی متوجه میسره شده
جمع ایشان [?] گردی بدین سان کارزار مینمود تا خود را نزدیک علمدار عمر سعد
انداخت و خواست که علمدار را با علم دو نیم زند شمر ملعون بانگ بر لشکر زد که گرد وی

فرود گیرید یکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بروی زدن گرفتند حر در میان آن گروه
بیهوش شده و بیخود شده و مردانه میکوشید ناگاه قسوره بن کنانه نیزه بر سینه حر زد که در روی گرفت
حر گرم حرب بود چون در یکریت قسوره را دید که زخم زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیری حوالت
بر فرق قسوره کرد تا سینه اش بشکافت قسوره از اسب درگذشت و حر نیز از مرکب
در افتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی مرا دریاب امام حسین علیه السلام مرکب
در تاخت و حر را از میان دشمنان در ربوده به پیش لشکر خود آورد و بر زمین نهاد و پس پیاده
شده و بنشست و سر حر بر کنار مبارک نهاده با آستین مبارک گرد از رخساره وی پاک
میکرد حر را از رمق مانده بود دیده باز کرد و سر خود بر کنار مبارک امام حسین ع دید تبسمی فرمود و
گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی یا نه امام حسین ع فرمود که من از تو خشنودم خدای
نیز از تو خشنود و راضی باد حر ازین بشارت شادمان شده نقد جان نثار نمود نظم بدین مژده
گر جان فشانم رواست ؛ که این مژده آسایش جان ماست ؛ امام حسین علیه السلام از
برای حر بگریست و اصحاب آنحضرت نیز بر وی گریه کردند اما مصعب برادر حر دید که
برادرش بپیاله شهادت بروضه قدس رسید باجازت امام رسید روی بمیدان نهاده
در جنگ پیچید و داد کارزار مردانه داد و کشتن از دشمنان ازدها و آزرم بیگانه
شربت شهادت نوش کرد و با برادر در جنان برابر دست وصال در آغوش آورده اند
که بر پسری داشت در میان لشکر کوفه با غلام خود سوار شده از میان لشکر عمر سعد

بیرون تاخته روی بصف لشکر امام حسین ع آوردند چون پسر حر نزدیک شاهزاده رسید
از مرکب پیاده شده زمین ادب ببوسید و نزد پدر آمده روی در روی وی بمالید
امام حسین علیه السلام فرمود که ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان نثار کرد
من نیز آمده ام که در ملازمت تو جان فدا کنم امام حسین علیه السلام او را دعا گفت پسر حر دستوری
یافته روی بمیدان نهاد و رجز گویان طرید میکرد و جولان مینمود و هر مبارز که در
برابر وی می آمدند بکین پدر و عم ایشان را بقتل میرسانید و امام حسین ع باواز بلند
بر و آفرین میگفت و برای وی دعای خیر میکرد نظم آفرین خدای بر پدری ؛ که به
پرورد و مادری که تو زاد ؛ آخر الامر او را در میان گرفته شهید کردند و به پدر بزرگوار و عم
نامدار رسانیدند اما غلام حر که عزه نام داشت در فراق خواجه و خواجگی گریان شد
و دلش بر نیران مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار از دست
داده روی بمعرکه آورد و بجدی تمام جنگ در پیوست و بر روی خصمان در مهلت
در بست و چند کس را در میدان نبرد روی بدروازه عدم روان کرد پس نزد امام
حسین علیه السلام آمده عذرخواهی نمود و گفت میخواهم که امروز جان در قدمت نثار کنم
و فردا در عرصه محشر بر خواجگان افتخار کنم نظم اگر حر الغلامی خود قبول کنی ؛ بسا کرشمه که
بر شهر و شهریار کنم ؛ امام حسین ع بر و آفرین گفت و او با سرور تمام و نشاط لاکلام روی
بمیدان نهاد و اندک زمانی را بخواجه و خواجگی رسید و بنقد شهادت متاع سعادت

جاودانی خرید ع دیده بر بست از جهان تا طلعت مقصود دید آورده اند که امام حسین ع
بعد از قتل این چهار تن دیگر باره در میان سر دو صف بایستاد و از راه حجت و نصیحت
با خصمان بعضی سخنان گفت مطلقا قبول نکردند آنحضرت فرمود که مرا و یاران مرا
آب دهید که عامهٔ عالمیان را در آب حق الشرب هست گفتند حدیث مکن که اگر طلا زمان
تو رسیم و رفات شوند آب نیابند مگر بیعت یزید و ما را بغیر از حرب با تو هیچ روی نمانده
شاهزاده فرمود پس در وقت حرب یکان یکان بیرون آیید تا مرد از نامرد پدید آید
و هنری از بی هنری ممتاز گردد گفتند یا ابن فاطمه گو همچنین باش چون این سخن قبول
کردند امام حسین ع با صف لشکر خود آمد عمر سعد مردی مبارز نامدار که او را سالم ازدی
گفتندی بمیدان فرستاد سالم بیامد بر مرکب تیزگام بی آرام سوار شده دست سلاح
ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان درآورد و نام خود را در معرکهٔ مبارزان آشکار کرد
و ندای هل من مبارز برکشید و درین محل زهیر بن حسان اسدی در پیش امام حسین ع ایستاده
بود گفت یا ابن رسول الله این مرد که در میدان آمده مبارز صف شکن و دلیر مرد افکن است
مرا اجازت ده تا با او هم نبردی کنم و بنای لاف و گزاف که در ساحت میدان افراشته بصرصر قهر
درهم شکنم امام حسین ع او را اجازت داد و این زهیر از قبیلهٔ بنی اسد بود و در همان نزدیکی
از وطن و مسکن خود جریده خدمت شاهزاده را بر همه عالم گزیده آمده بود مبارزی مردانه
بود لاوری فرزانه در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب بسا زجام طعن

و ضرب شربت نصرت چشیده نظم درافکند مرکب بمیدان دلیر بغرید مانندهٔ نره شیر
درگرمی تاختن سر راه بر سالم گرفت سالم چون زهیر را دید بر خود بلرزید و از راه
نصیحت درآمده گفت ای شهسوار مضمار محاربت و ای نامدار میدان مضاربت
شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را میگذاری و روی بتقویت امام حسین ع
و تمشیت مهمات وی می آری زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم می باید داشت
که شمشیر در روی اهل بیت پیغمبر میکشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دائمی اخروی
اختیار میکنی سالم خواست که دیگر سخن گوید زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از
قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب درافتاد و جان بداد پس زهیر در برابر قلب لشکر
عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا شناسد خود شناسد و هر که نشناسد
بداند که منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما که بیرون آید تا زمانی با وی
بگردیم و ببینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت که را در خاک خواری می افکند
نظم کوی عشق است درو زخم بلای دربی کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد اهل
شام و عراق که نام آن یگانه شنیده بودند و قبل ازین آوازهٔ شجاعت و دبدبهٔ ابهت
او بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش افکنده از محاربت او بترسیدند عمر سعد بانگ
بر سپاه خود زد که این چه بیمی است که شما را دریافته آخر یک کس بمیدان رود
و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند گرداند نصر بن کعب نخعی سواری تمام بود و از [illegible]

و سرداران عرب که او را برابر صد سوار دانستندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر
آمد و گفت ای شجاع عرب از نعمت خود دست باز داشتی و بنی عمان خود را بگذاشتی
بیا تا ترا پیش پسر زیاد برم تا از خارستان عناد گلگشت بگذار عنا و راحت رسی
زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خار بدعت در دامن دین می آویزد و در
گلستان خدمت امام حسین هر زمان نهال معرفت از کنار جویبار حقیقت می خیزد
و من اکنون در روضهٔ محبت آنحضرت گلهای مراد چیده ام از خارزار دشمنان نابکار هیچ
اندیشه ندارم نظم زروی دوست مرا چون گل مراد شکفت ؏ حوالهٔ سر دشمن بسنگ خاره کنم ؏
نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول دارد ولی خبر نیزه بسوی وی اندازد زهیر انمعنی را
دریافته مجال سخنش نداد و بیک طعن نیزه آتش بصحرای عدم فرستاد و برادرش صالح
بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حوالهٔ او کرد صالح بیکطرف اسب میل کرد تا نیزه او
رد کند اسبش در رمیده او را از پشت خود بیفکند و ران محل پایش در رکاب بمانده
او را بحال پیاده شدن نماند اسب بجست و لگد میزد تا پاره پاره شد پس پسر نصر بن کعب
از پدر شجاع تر بود با نتقام پدر و عم بانگ بر مرکب زده در برابر زهیر آمد هنوز نفس
راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد که سنان از پشت وی گذاره کرد زهیر
با اسب و سلاح هیچ یک التفات نکرد و خود در ابر پیادگان که در پیش صف بودند زد و خلقی را
از ایشان هلاک کرده باز مراجعت نموده بمیدان آمد و مبارز خواست هر چند مرد در

برابر وی می آمد بنیزه که چون غمزهٔ خوبان چین فتنه انگیز و چون مژهٔ عاشقان
مسکین خونریز بود خون او میریخت و با خاک میدان می آمیخت نظم عنان
بهر جانبی می شتافت ؏ بنیزه دل دشمنان می شکافت ؏ بیکساعت بیست و هفت
مرد را از پای در آورد عمر سعد روی بحجر الاحجار کرد که تو پشت و پناه لشکری و برو و سر
زهیر را بیار تا هر حاجتی که داری بر آرم حجر گفت هیهات هیهات روباه با شیر ژیان
چه حرب تواند و تیهو در پیش شاهباز چه پرواز تواند کرد این مبارز بنی اسد تنها با هزار
سوار بر می آویزد من از جان خود سیر نیامده ام که بمقاتلهٔ او آهنگ کنم مگر تدبیری درین
باب شود القصه حیله انگیخته سیصد سوار را در سه موضع در کمین نشاندند و زهیر بن
حسان از همه معنی بیخبر در میدان ایستاده بود و انتظار مبارزی برد لب از تشنگی خشک شده
و دهان از گرد میدان بر خاک گشته که ناگاه حجر پیاده و در برابر بایستاد زهیر گفت یا ابن
الاحجار نزدیک آی و با من بگرد حجر گفت نه من بمحاربه آمده ام بلکه بنصیحت آمده ام گفت
ای زهیر آخر میدانی که حسین را زیاده مالی و منالی و اختیاری و اقتداری نیست مصلحت
بلند اقتضای آن میکند که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای لعین دولت از حسین ؏
باید طلبید که همای همایون فال اوج ولایتست و مرا علو همت بر خدمت امام حسین ؏
میدارد که میدانم که ابن زیاد نابکار است و آنکس که زمام اختیار خود بدست او باز داده
همه سود و تاوان و دون همتانند نظم دولت اندر فرغ همایون طلب و سایهٔ او ؏ زانکه با زاغ و زغن

شهپر دولت نبود ؛ جز خاموش گشت و از ترس قدم پیش نمی نهاد زهیر عنان
بجنبانید و بر وی حمله کرد ابن الاجاجر هزیمت نموده بسوی کمین گاه بیرون رفت
زهیر دلیری ستیزنده بود در غیظ آمد که آن غدار از دست وی بجهد و از کشتن برهد
بانگ بر مرکب زده از عقب وی بتاخت چون ابن الاجاجر بمیان کمین گاه رسید
فریاد بر کشید القصه سواران کمین بگشادند و از چپ و راست وی در آمده آغاز
طعن و ضرب کردند زهیر یکذره اندیشه نکرد و نیزه بر کشید و بر ایشان تاخت آن گروه
پشت داده رو بکمین گاه دیگر آوردند و زهیر همچنان در عقب ایشان می تاخت
القصه شصد سوار وی را در میان گرفتند و شصت زخمی در آمد و نیزه بر دوش وی زدند
چنانچه زره وی بریده شد و سر سنان بکتف وی رسید زهیر با آن زخم برگشت
تا شیث را هلاک کند آن شقی از بیم وی در میان سواران گریخت زهیر نیزه از
دست بیفکند و تیغی چون برق درخشان بر کشید و خود را در میان سواران انداخت
و از چپ و راست می تاخت و از دشمنان سر و تن می افکند نظم آفرین بر دق تیغ
کو بیکدم خصم را ؛ فرق پیدا در میان ترک مغفر میکند ؛ راوی گوید پنجاه سوار را بینداخت
اما نود زخم بر وجود مبارکش زده بودند چون امام حسین علیه السلام آن حال را مشاهده نمود
جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام امیرالمؤمنین علیه السلام بود با ده تن
از ملازمان رفتند و خود را بر آن گروه زده برخی را از آن سواران بکشتند و زهیر را

ازان میان بیرون آوردند فزون از دویست چوبه تیر در اسلحه او نشسته بود و از
بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون میچکید او را بدینگونه نزد شاهزاده بردند
آنحضرت پیاده شد و بر سر بالین وی بایستاد زمانی بر آمد زهیر چشم باز کرد امام حسین را
بر سر خود دید آنقدر از قوت داشت که روی خود بر پای امام حسین علیه السلام نهاد و بزبان حال
میگفت نظم خاک قدمی دوست شدم حیف نبی را ؛ این عیش که امروز مرا در قدم تست ما
امام حسین علیه السلام فرمود که ای زهیر با من سخن گوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا با آن
بایستم و حقگذاری کنم که تقصیر نکردی و شرایط جوانمردی بجای آوردی زهیر گفت ای
فرزند رسول خدا برای من جام آب زلال خنک آورده اند صبر کن تا آب بخورم آنگه سخن گویم
امام حسین علیه السلام فرمود که ای یاران جای زهیر بد نموده اند و آن شربت بهشت است
که بدو مینمایند بلکه بر وی می پیمایند نظم در پی آن تیغ که بر سر خورند ؛ شربتی از چشمه کوثر خورند
پس زهیر دهان بر هم نهاد چنانکه کسی چیزی آشامد آنگه نفسی زد و طوطی روحش
شکرستان و پر ذوق فرحین پرواز نمود امام حسین علیه السلام بگریست گفت
طوبی مر زهیر را که در آن جهان همسایه من باشد رضوان الله علیه راوی گوید که چون زهیر
شهید شد هر دو لشکر دیده بر گشادند و منتظر ایستادند تا چه کس قدم مبارزت در میدان
محاربت نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی بدهد آورده اند که درین محل دو سوار
از لشکر عمر سعد بمیدان در آمدند و مبارز طلبیدند یکی گفت منم یسار مولای زیاد

و دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبید الله زیاد بریر حصیر و حبیب بن مطهر هر
خواستند که بمیدان روند نزد امام حسین علیه السلام آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود
که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبد الله بن عمیر کلبی پیش
امام حسین علیه السلام آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده امام [illegible] نیک سیرت
مردی دید گندم گون و بلند بالا و بازوی قوی و سینه گشاده و غبار رحمت از
جبین وی میتافت امام حسین علیه السلام فرمود که کشنده این دو غلام وی باشد
عبد الله را دستوری داد و او با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه کردار پیاده روی بدان
دو سوار نهاد و اندک زمانی را کار آن دو غلام بد فرجام بساخت غلامان ابن زیاد
یکبار روی بمیدان نهاده گرد عبد الله فرو گرفتند و آن مرد مردانه نه کس از ایشان را
بکشت و بسی را مجروح گردانید و با آخر شربت شهادت چشید نظم بر داشت پای و
روی براه عدم نهاد / وان کیست کو براه عدم پا نمی‌نهد / شاه و گدا و پیر و جوان و
بلند و پست / از دام هولناک اجل کس نمی‌جهد / رضوان الله علیه نور الائمه آورده که
بعد از آن بریر بن حصین همدانی زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود
باجازت امام حسین علیه السلام روی بمیدان نهاد و برجز فصیح ملیح نام و نسب
خود باز نموده جنگی در پیوست که فلک گردان حیران و مریخ خنجر گذار را انگشت
تحیر بدندان بماند نظم گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب / شدی از نهیبش دل و زهره آب

در اثنای طعن و ضرب میگفت ای کشندگان مسلمانان وای ریزندگان خون جگر
گوشگان پیغمبر آخر الزمان پیشتر آیید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم مرکب پای پیش می نهاد
سر در پی [illegible] هر که عزم رزم میکرد از جان شیرین بر می آمد تا آنکه مخالفان بجنگ
آمده یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق یزید
معقل زد که تا سینه اش بشکافت و بسیار حرب و محک کارزار عیار حال هر یک روشن
شد نظم خوش بود گر محک تجربه آید بمیان / تا سیه روی شود هر که در او غش باشد / بریر بعد
از قتل یزید پیش امام حسین علیه السلام آمد و شاهزاده او را بشارت داد بهشت آن
بر پاک اعتقاد بآن بشارت شاد شده روی بمیدان نهاد و بحیر بن اوس ضبی
او را بقتل رسانید امام حسین علیه السلام فرمود ان بریرا من عباد الله الصالحین
بدرستی که بریر از بندگان شایسته خداست رضوان الله علیه بعد از واقعه بریر
وهب بن عبد الله کلبی است و او جوانی زیبا روی نیکو خوی بود رخساری چون ماه
وجودی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم و صورکم فاحسن صورکم
نقش روی او بر کشیده و بر لوح فی احسن تقویم چهره گشایی کرده نظم هر چه بر صفحه
اندیشه کشد کلک خیال / شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند / و نو داماد بود هفده
روز از دامادی او گذشته هنوز بساط عشرت و کامرانی در نه نوشته مادری داشت
او را قمر میگفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نور

دیده رمد دیده وای سرور سینه محنت کشیده ای پرتو چراغ جان وای نوباوه
روح و روان مرا با تو محبتی است که نتوانم یکساعت بی تو نشینم و بصحبت تو
الفتی دارم که طاقت آنم نیست که یکدم ترا نبینم نظم چو در خواب باشم تو
باشی خیالم چو بیدار گردم تویی در ضمیرم اما تامل کن که جگر گوشه مصطفی درین
دشت کربلا و صحرای پر بلا با جفای جمعی بیوفا در مانده میخواهم که او را از خون
خود شربتی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال کرده ام و تمنا چنان
دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش شاهزاده کشی تا فردای قیامت که
از تو راضی باشم ای جان مادر برو پیش آن سرور سر فدا کن و چون مردان قدم در
هوس و هوا کن نظم سر کو پیش پای دلداری هوا را پشت پایی زن درین اندیشه
گر دو شود دو عالم را قفایی زن طریق عشق میجویی خرد را الوداعی کن بساط قرب
سیر ای بلا را مرحبایی زن وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزاده نیم
جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن نوعروس میکشد که درین غربت
با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال ما بری نخورده اگر اجازت فرمایی بروم
و از وی بحلی طلب کنم گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که بافسون و فریب
ترا فریبی دهد و تو بسخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاودانی محروم گردی وهب گفت
ای مادر خاطر جمع دار که ما کمر محبت امام حسین ع بر میان جان نه بنوعی بسته ایم که بسرا

فریب آنرا توان کشود و نقش مودت او بر لوح دل نه بطرزی رقم زده ایم که آب مکر و غدر
آنرا تواند زدود نظم بر روی صفحه دل ما از وفای دوست نقشی نوشته اند که نتوان سترد نش
پس چون نزد عروس آمد گفت ای بانوی دمساز من وای مونس دلنواز من
بدانکه امروز فرزند رسول خدا درین دشت کربلا به بند بلا گرفتار است و غریب و تنها
مانده دور از یار و دیار است میخواهم که نقد جان نثار قدمش کنم و آیت سعادت از
مصحف شهادت برخوانم تا فردا رضای الهی و شفاعت رسالت پناهی و خشنودی بتول
عذرا و عنایت علی مرتضی قرین حال و رفیق روزگار من گردد نوعروس آهی از دل پر امید
بر کشیده گفت ای یار غمگسار من وای مونس روزگار من وای انیس وفادار من هزار جان
من فدای بندگان امام حسین باد اگر اشکی در شریعت زنان را حرب کردن رخصت
بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم که هر که امروز جان از برای امام حسین ع
در بازد فردای قیامت براق کرامت بعرصه بهشت در تازد و در قصور بهشت برین با
وصال حور عین در سازد بیا تا نزدیک شاهزاده رویم و در پیش او با من شرطی
چند کنی وهب گفت نیکو باشد القصه هر دو باتفاق نزد امام حسین ع آمدند عروس
بتضرع و زاری و جزع و بیقراری مرادات و مقصودی که داشت بعرض رسانید
و بحضور آنحضرت شرطی چند که داشت از وهب ستانید و وی از شاهزاده قبول نمود
که آن شرایط بمدعای عروس در روز قیامت بجای آورد و گفت یا ابن رسول الله

من او را بشما سپردم شما بمخدرات حجرات طهارت بسپارید این بگفت و روی
بمیدان نهاد با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر
گرامی دونده و چون اجل ناگهان بر خصم رسنده زرهی داودی پوشیده و خفتان
زر آگنده بر روی آن فرو کشیده و نیزهٔ خطی بدست راست گرفته و سپر مکی بر دوش
افگنده رجز گویان میراند تا بمیدان رسید عنان مرکب باز کشیده قصیده در مدح
امام حسین علیه السلام ادا فرمود بعد از آن اسب کوه پیکر را در آن روی صحرا بجولان
در آورد و لعبی چند نمود و هنری چند اظهار کرد که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن
برو آفرین کردند آنگه مبارز طلبید و هر که بمصاف وی می آمد گاهی بنیزه از
پشت مرکب می ربود و گاهی بتیغ بیدریغ در هلاکت بر روی وی میگشود
تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشتها در ساعت پشتها
ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا اُمّاه از من راضی شدی گفت آری نیکو
مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی فزودی آن خواهم که تا جان داری طریقهٔ حرب
فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن نو عروس میکشد
اگر فرمایی بروم و وداعی بجای آورم و دیدار بازپسین یکدیگر ببینیم مادر اجازت
فرمود آن جوان روی بخیمهٔ عروس نهاد آواز شیون که از سوز فراق ناله میکرد و از حرارت
اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر میکشید و میگفت نظم نهاد بر دل من بار روزگار

بار فراق که تیره باد چو شب روز روزگار فراق جوان از طاقت نماند خود را از مرکب
در انداخت و بخیمه در آمد عروس را دید سر بر زانوی حسرت قطرات عبرات از
چشمهٔ چشم گشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چه می نالی جواب داد که ای
آرام جان و ای انیس دل ناتوان نظم جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه درد
آلوده دارم چون نگریم زار زار جوان بنشست و سر او را در کنار گرفت و از هر جا سخن
در پیوست که ناگاه از میدان آواز بر آمد که هل من مبارز هیچ کس هست که بمبارزت
بیرون آید جوان برخواست و گفت نظم رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد وز آب دو دیده
خاک گل باید کرد گر بد دیدی همه نکو باید گفت ور دردی بود بحل باید کرد آنگه بر مرکب
سوار شده عنان برزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی می نگریست و بزبان
حال میگفت نظم از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت دل نعره بر آورد که جان رفت
روان رفت اما جوان چون شیر ژیان یا ببر دمان یا اژدهای زمان با تیغ آبدار
و نیزهٔ جان شکار صاعقه کردار بمعرکهٔ کارزار در آمد و بسنان نیزه مبارزی را که در میدان
بود از پشت مرکب در ربود و او را محکم بن طفیل میگفتند سواری نامدار و مبارزی با
اقتدار بود وهب او را بیک حمله در ربوده بر زمین افگند چنانچه استخوانهایش در هم شکست
غریو از هر دو لشکر بر آمد و برابر او هیچ مبارزی دیگر نیامد وهب مرکب را مهمیز داده روی
بقلب لشکر دشمن آورد و از چپ و راست می تاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک میکرد

می انداخت تا نیزهٔ او پاره پاره شد دست بزد و تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشیده
دست و بازو بگشاد نظم بهر جا که خود سری یافتی ❁ بشمشیر برنده بشکافتی ❁ فلک با هزاران
دیده در میدان داری او خیره ماند و ملک با هزاران زبان بر تیغ گذاری او آفرین میخواند
القصه لشکر از جنگ او بتنگ آمدند عمر سعد بانگ بر لشکر خود زد و آن ملاعین حمله آورده
اسب وهب از پای درافتاد و او پیاده بماند و آخر دست و پای او از کار برفت و بر
زمین افتاد سر مبارکش ببریدند و در پیش صف لشکر امام حسین انداختند مادرش بر جست
و سر بر گرفته روی بر روی وی می نهاد و میگفت احسنت احسنت نیکو کردی
ای جان مادر و ای دلال زادهٔ مادر اکنون رضای تمام مادر ترا حاصل آمد ای جان
مادر و شهید ای راه خدا واصل گشتی پس آن سر را بیاورد و بر کنار عروس نهاد
عروس میلی برداشت و بدان خون آلوده ساخته در چشم کشید و آهی از میان
جان بر آورد و بهجوم خیل اجل بر و جان و جهان بر سر آورد و جان بر سر دست شوهر
پیوست رضوان الله علیهما بعد از شهادت وهب کلبی یکیک از ملازمان امام حسین ع
عنان اقتدار در میدان کارزار جوشان و خروشان و رجز گویان در می آمدند
و تیغ آبدار صاعقه کردار و نیزهٔ جان شکار در هلاکت بر روی خصمان میکشودند
و هر مبارز که در برابر در می آمد او را بصرصر قهر بر خاک تیره می انداختند القصه بواسطهٔ
بسیاری هجوم خصمان نابکار شربت شهادت چشیده از مجلس دار البوار بمحفل

با تمام رسید پس وی را وداع کرده دستوری داد عبدالله رجزی آغاز کرده مرکب بجولان
در آورد و مبارز طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار کار میفرمود و گاهی چون شهاب
ثاقب نیزهٔ آتش بار حمله می نمود و بانتقام پدر و برادران بنای ابدان مبارزان
زیر و زبر میکرد عمر سعد روی بقدامه اسد قراری کرد و گفت ای قدامه تقدم بر رسم
حرب کرده بیرون رو و متوجه این هاشمی شو شاید که بلای او از سر لشکر من دفع کنی و خود را
در میان مبارزان کوفه و محاربان شام سرافراز کنی قدامه با سلاح تمام بر اسبی
بغایت نیکو تازان تازان بدلنوازی عمر سعد نازان در برابر عبدالله مسلم آمد عبدالله
بنیزه برد حمله کرد قدامه مرکب از جای بر انگیخته از پیش او بیرون شد هرگاه عبدالله
بروی حمله کردی او روی بگریز آوردی و هر چند عبدالله در عقب او تاختی بوی نرسیدی
چه مرکب عبدالله درین روزها آب نچشیده بود و خوردنی هم ندیده عبدالله از تکاپو
فرو مانده نیزه از دست بیفکند و تیغ بر کشید و بر یک گوشهٔ میدان بایستاد قدامه
چون دید که عبدالله نیزه ندارد بغایت شادمان شده مرکب بر انگیخته نیزه حوالهٔ
سینهٔ آنحضرت نمود عبدالله خود را بخم داده تا نیزهٔ او در گذشت پس بیکبار زین
آمد و قدامه اسب را بازگردانیده میخواست که حملهٔ دیگر بیارد که عبدالله تیغی بزد
بر دهان او که یک نیمهٔ کلهٔ او بران شد پس دست بزد و کمربند او را گرفته از پشت
مرکبش در گردانید فی الحال بر مرکب او سوار شده اسب خود را بغلام داد و نیزه

خود را از زمین در ربوده مبارز طلبید و رجزی بخواند که ترجمه‌اش اینست نظم
امروز نه بینم پدر سوخته جان را پیش شه مظلوم کشم روح روان را با دولت جاوید
در آغوشش در آرم در روضهٔ فردوس عروسان جنان را زان پیش که با شر بجلوت
بنشینم با خاک برابر کنم این جمع سگان را راوی گوید که چون سلالهٔ قدام شجاعت
عبدالله را بدید عمر سعد را گفت ای سپهسالار بدانکه من حربهای بسیار کرده ام
و بسیار مبارزان کاری و دلیران کارزاری دیده ام تجرب و شجاعت این جوان
هاشمی کس بنظر من در نیامده نظم سالها لعب نماید فلک چوگان قدر تا چنین
شاهسواری سوی میدان آید اما چون سپاه مخالفان آن حرب و ضرب مشاهده
کردند همه از وی ترسان و هراسان شده هیچکس را زهرهٔ آن نبود که پیش وی بیرون
آید عبدالله ساعتی بایستاد مبارزی در برابرش نیامد از تشنگی بی طاقت شده
بر میمنهٔ لشکر حمله کرد و میمنه را برهم زده چندین هر دو مرکب را در ورطهٔ هلاک افکند از
جمله حمید حمیری را که بقیهٔ خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن حمید را بر فتراک مرگ
انداخت پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او میچکید و خود را بر قلب زد
و قرب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن نضیر را هم بجا بکشت و از انجا روی
بمیسره نهاده داد مردانگی بداد قدامهٔ حبشی که پهلوان لشکر عمر سعد بود در برابر افتاد
شر او را نیز کفایت کرد آنگه خواست که بلشکر خود آید پیادگان سر راه بر وگرفته و خداع

دمشقی ناگاه از عقب وی در آمد و بضرب تیغ هر دو پای اسبش قلم کرد اسب
از پای در آمد عبدالله سبکبار از مرکب فرو جسته خود را در زمین استوار گرفت
نوفل بن مزاحم حمیری در آمد و بطعن نیزه و گویند عمرو بن صبیح صیدادی بزخم
تیر آن خلاصهٔ خاندان عقیل را قتیل ساخت رضوان الله علیه نظم دریغ و درد که
خورشید آسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف ببرج کمال همای روح شریفش گشاد
بال و برفت ازین نشیمن فانی بآشیان وصال و چون عم او جعفر بن عقیل
برادر زادهٔ خود را کشته دید زار زار بگریست و از امام حسین علیه السلم دستوری خواسته
روی بمیدان نهاد و رجز گویان حرب در پیوست و هر مبارز که بمیدان آن صفدر
می آمد فی الحال از جان و جهان بر می آمد و بهر طرف از کشته پشته می ساخت و چون آن
سگان مردم خوار در ماندهٔ کارزار او شدند یکبار در میانش گرفته طعن و ضرب
بر وی بگشادند عاقبت سفینهٔ سکینه‌اش در گرداب اضطراب بشکست و قارب غرقاب
ضجرت و اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر آمرزش بکف آورد رضوان
الله علیه نظم در فرقت آن روح دل و راحت روح جانها همه محزون شد و دلها همه
مجروح بعد از و برادرش عبدالرحمن بن عقیل بمیدان در آمده بعد از کارزار بسیار
و قتل جمعی فجار بسهم عبدالرحمن بمقعد صدق رسید رضوان الله علیه و چون
اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار در آمد و پیش از همه محمد بن عبدالله جعفر

از امام حسین علیه السلام دستوری یافته روی بمیدان بنهاده رجزگویان حرب میکرد و دروی
میدان از منعز دلیران حرب میکرد تا باخر با آشیان قرب پرواز نموده مرغ روحش
در حوصلهٔ مرغان سبزبال بهشت آرام یافت رضوان الله علیه اما برادرش عون عبد الله
چون برادر را کشته دید فریاد برکشید بی اختیار خود را در میان کشتگان افکند
و قاتل برادر را دید بر زبر سروی ایستاده اول بیک ضربت کار او را ساخته و نزد امام
حسین ع آمده عذرخواهی نمود و دستوری خواست امام حسین علیه السلام او را پیش
خود طلبید و در کنار گرفته اجازت داد عون عبد الله بمعرکه در آمد و رجز میخواند و بکینه
برادر مبارز میخواست و تیغ فولاد شاخ حیات و درخت نهاد ایشان می شکافت
عاقبت از سر زندگی عاریتی برخواست و منزل بل احیاء عند ربهم یرزقون را بمقدم
مکرم خود دیار راست رضوان الله علیه بعد از شهادت خواهر زادهای امام معصوم
مظلوم نوبت برادر زادهای مهموم مغموم رسید اول عبد الله بن الحسن جوانی بود نوخواسته
و چون ماه نو کاسته و سروار آراسته پیش عم عزیز آمد و گفت ای خلاصهٔ خاندان
رسالت و امامت و نقاوهٔ دودمان ولایت مرا دستوری ده که طاقت فراق جوانان
ندارم و بار مهاجرت ایشانرا تحمل نمی آرم امام حسین ع فرمود که آه چگونه ترا اجازت دهم
تو مرا یادگار برادری و با جان شیرین برابری عبد الله گفت ای عم هوای آن دارم که
سر در قدمت فدا سازم و بقدر وسع و امکان در دفع خصمان بکوشم پس از شاهزاده

اجازت یافته روی بمیدان نهاد و رجزگویان بنسب عالی خود افتخار مینمود
و همچنان بطلب مبارز توقف ناکرده از گرد راه روی بلشکرگاه عمر سعد و تا نزدیک
عمر سعد رسید خرمن عمر بیست و دو کس بباد فنا برداد عمر سعد از بیم شاهزاده عنان
بر تافته خود را در میان سواران انداخت و عبد الله بمیدان بازگشته زمانی بر سر
آنگاه مبارز طلبید بعد از آن عمر سعد بار دیگر پیش صف لشکر آمده لشکر را بر حرب
تحریض میکرد و وعدهٔ زر و غلام و مرکب میداد بختری بن عمرو شامی پیش آمد و گفت
ای پسر سعد دعوی سپه سالاری میکنی و داعیه سپاه داری بجایی نیک
میکر بختی از پیش تیغ این جوان هاشمی عمر خجل شده گفت ای بختری جان عزیز را
و عمر عوض ندارد اگر تو بختی جان بر دمی عمر عزیز را وداع کردی اگر خواهی که راستی
سخن مرا بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده دیده انتظار بر راه مبارز نهاده
برو تا دست برد هاشمیان ببینی و از درخت کارزار ایشان میوهٔ ناکامی
بدفرجامی بچینی **نظم** سر و تاج از دعوی انگیختی ... بناموس تکی بر آمیختی ...
برو تا بدانی که این مرد کیست ... بدانی که انجام این کار چیست ... چه آنجا رسی
بر تو کین آورد ... ز تندی گره بر جبین آورد ... چنانت دهد مالش تیغ تیز ... که خواهی
از و مرگ یا خود گریز ... بختری از سخن عمر سعد منفعل شده آتش غضبش مشتعل
گشت با پانصد سوار که خاصه او بود روی بعبد الله نهادند از صف سپاه امام حسین ع

محمد بن انس و اسد ابی دجانه و فیروزان غلام امام حسن رضی الله عنه بمدد کاری
شاهزاده آمدند و فیروزان خود را پیش انداخت و در برابر بختری آمد بختری از غایت
خشم بر فیروزان حمله کرد فیروزان نیز با وی برآویخت عبدالله بر غلام خود برسید
و نیزه در ربوده روی بمیدان نهاد و اسد و محمد نیز در عقب وی حمله کردند القصه آن
چهار مبارز متفق گشته بیک حمله آن سوار را از بر داشته میدوانیدند تا بقلب لشکر
گاه رسانیدند شیث ربعی با پانصد سوار دیگر حمله آورد القصه هزار سوار گرد آن چهار
مبارز نامدار فرو گرفتند عبدالله روی بشیث آورد و محمد و اسد با وی بودند اما فیروزان
دیگر بار بر بختری حمله کرد و لشکر او را از بروز برگردانیدند از ابن سعد منقولست که من
حرب فیروزان تفرج کردم بخدا سوگند که اگر یک شربت آب یافتی [illegible] لشکر را کافی
بودی از غایت شجاعت که داشت و من می نگریدم [illegible]
کس از [illegible] شمشیر هلاک کرد راوی گوید فیروزان از بسیاری حرب [illegible]
برگشت تا بملازمت امام حسین علیه السلام رود عثمان موصلی از قفای وی در
آمده او را بطعن نیزه از اسب بینداخت اما چون فیروزان پیاده ماند نیزه
بیفکند و سپر در سر کشیده تیغ از نیام برآورد و با آن مدبران برآویخت عاقبت
بطعن نیزه بختری و ضرب تیغ ازرق شامی جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیهم
عبدالله بگریه در آمد و بر فوت فیروزان دریغ خورد نظم از غم و حسرت یاران وفادار

دریغا ترک احباب گرفتند بیکبار دریغا با لب تشنه بخون غرق برفتند افسوس ما بماندیم
بصد حسرت و تیمار دریغا دیگر باره شاهزاده دست در حبل المتین حسبی الله استوار
کرده و پای یقین در رکاب وما توفیقی الا بالله آورده دل از دنیا و ما فیها
برداشته و عنان اختیار بقبضهٔ ارادت پروردگار باز گذاشته نظم روان کرد
رخش عنان تاب را برانگیخت چون آتش آن آب را و روی بلشکر مخالف
آورده مبارز طلبید هیچکس را آرزوی حرب او نشد و هر چند عمر سعد مبالغه میکرد
هیچکس سخن او نمی شنید پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام میداد
القصه یوسف بن الاحجار را گفت اگر با این پسر حرب کنی والا فردا پیش
عبدالله زیاد حکایت خواهم کرد یوسف بن الاحجار بترسید و مرکب برانگیخت
و بمصاف آمد و از گرد راه نیزه حوالهٔ عبدالله کرد شاهزاده طعنهٔ او را رد کرده نیزه
بر حلقومش زد چنانچه سنان از قفایش بیرون آمد و آن شقی نگونسار از مرکب
بیفتاد و جان بداد طارق بن یوسف چون حال پدر مشاهده کرد روی بمصاف
عبدالله آورده زبان به بیهوده گشود و رسم حیا و ادب بر یکطرف نهاده دشنام
میداد عبدالله را طاقت برسید و بنیزه بر طارق حمله کرد طارق [illegible]
تیغی براند و نیزهٔ عبدالله را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبدالله زند
عبدالله دست پیش بازید و سر دست او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش

تباف که استخوان صاعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد و عبدالله بدست دیگر دوال
کمرش را گرفته بهر دو دستش از زین در ربوده چنان بر زمین زد که استخوانهایش خورد
شد و این طارق را ابن عمی بود نام او مدرک بن سهل از کشتن ابن عم غبار الم بر دلش
نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار میگفت عبدالله را تحمل نمانده در تاخت و تیغی بر فرق
روی فرود آورد که سر و دست و یک نیمه تنه اش بر زمین افتاد و بعضی از بدن
ناپاکش بر پشت مرکب بماند شاهزاده ویرا از مرکب در انداخته و بران مرکب گرانمایه
تازی نژاد سوار شده و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در
پیش انداختند و هول و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد و عبدالله دید که هیچ مبارز بمیدان
نمی آید دلتنگ شده خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزه قوی در ان صحرا
افتاده دید در ربوده گرد سر بگردانید و روی بمیمنه نهاد و صف ایشان را از جای بر کنده
دوازده کس را بطعن نیزه بیفکند و برگشته نزدیک امام حسین ع آمد و گفت یا عماه العطش
العطش امام حسین ع فرمود که ای روشنایی دیدهٔ عم وای بهجت افزای سینهٔ پر غم خالی چند دیگر
ترا آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس عبدالله بدین
بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد قریب پنج هزار نامرد بیکبار حمله کردند و نیزه
و تیر و تیغ و ناوک و زوبین و خنجر زخم بروی میزدند تا از کار باز مانده و حمله کرده خواست
که بیکطرف بیرون رود در ماندند عباس علی که علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد

و با برادرش عون علی نزد عبدالله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند عبدالله را
زخم بسیار خورده بود آهسته میراندند ناگاه فیهان بن زهیر از عقب وی در آمده زخمی
بر میان دو کتف مبارکش زد چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در
عالم قدس نهاد رضوان الله علیه عباس باز نگریست و آن حال را مشاهده کرد
در تاخت و سر فیهان را بیک ضرب تیغ ده گام دور انداخت پسرش حمزه بن فیهان
خواست که تیغ بر عباس زند عون علی پیش دستی نموده دست و تیغ حمزه را جدا ساخت
و عباس بتیغی دیگر کار آن ناتمام را تمام کرد و عبدالله را برداشته پیش خیمهٔ
امام حسین علیه السلام آورد مخدرات اهل بیت را دل بر جوانی و جمال او میسوخت
و مادرش بآه گرم و شعلهٔ سینه سوز بر می افروخت نظم از باغ ناز رفتن
سروی چنین دریغ کنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ افسوس از ان نهال
گلشن کامرانی که بخزان اجل پژمرده شد و دریغ از ان چشمهٔ آب زندگانی
که از صبوت صرصر اجل ناگهانی چون نفس زمهریر افسرده گشت نظم دردا که
دل از حادثه غمناک افتاد در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد نوباوهٔ باغ عمر از
شاخ امید بی آنکه رسیده بود برخاک افتاد راوی گوید که چون قاسم ابن الحسن
چهرهٔ برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخارستان حادثهٔ غمناک خراشیده دید
دود از نهاد او بر آمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دلی ز آتش حسرت بریان

گفت ای شاهزاده دو جهان مرا دیگر طاقت مفارقت اقربا نمانده و زمانه مرا
از سیر بر سرور و بهجت بر خاک مصیبت و اندوه نشانده دستوری ده تا کینهٔ
برادر باز خواهم و سوال اهل ضلال از تیغ زبان و زبان سنان جواب گویم
امام حسین علیه السلام فرمود که ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرا
انیس دل افگاری من ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق بر سینهٔ پر غم نهم مادر
قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بر دست پیچید و فریاد برکشید نظم
کای بدلم گرفته جا لطف کن و ز نظر مرو ۞ مرهم سینه چون توی مرهم دیده هم تو شو ۞
القصه قاسم اجازت حرب نیافت و برادران امام حسین علیه السلام محاربه میکردند
قاسم بخیمه درآمد و سر بر زانوی اندوه نهاده نشست ناگاه یادش آمد که پدرش تعویذی
بر بازوی وی بسته بود و فرموده بود که در وقتی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند
این تعویذ را باز کن و بخوان و بدانچه نوشته ام عمل نمای قاسم گفت تا من بوده ام
مرا چنین حالی دست نداده و بدین سان واقعه پیش نیفتاده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون
آن را بدانم پس تعویذ را از بازو باز کرد و بگشاد و دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته
که ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم عمت امام حسین را بینی که در کربلا بدست
شامیان دغا و کوفیان بیوفا گرفتار شده باشد زنهار که سر خود را در قدم وی اندازی
و جان خود را برای وی در بازی هر چند ترا از مصاف باز دارند تو مبالغه

تمامی و در الحاح و ابرام افزایی که جان فدای حسین کردن مفتاح باب سعادت
و وسیلهٔ ادراک و اقبال شهادتست نظم کدام کشتهٔ عشق ولیست رو بر خاک ۞
که جان عزیز بجویش قرین رحمت نیست ۞ قاسم که این وصیت نامه فرو خواند از شادی
ندانست که چه کند زود از جای برجست و بخدمت شاهزاده آمد و نوشته بدست وی داد
چون شاه شهیدان آن مکتوب بدید آه سوزناک از جگر برکشید و زار زار بنالید و گفت
ای جان عم این وصیت پدرت است بنسبت تو میخواهم که بدین وصیت کار کنی
و مرا در بارهٔ تو وصیتی دیگر نیز کرده است من هم داعیه دارم که آن وصیت را بجای
آرم بیا تا ساعتی بدین خیمه درآییم و بدان قیام نماییم پس دست قاسم گرفته بخیمه درآورد
و برادر خود عون و عباس را بخیمه درآورد و مادر قاسم را گفت جامهای نو در قاسم
پوشان و خواهر خود زینب را گفت عیبه جامهٔ برادرم حسن را بیار و فی الحال عیبه را
بگشاد و دراعهٔ حسن و یک جامهٔ قیمتی خود در قاسم پوشید و عمامهٔ مبارک خود بر سر وی
بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفت و گفت ای قاسم این امانت پدر
تست که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون بستان پس دختر را با
وی عقد کرد و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یکجانب در وی
می نگریست و سر در پیش می افکند که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز برآمد که هیچ مبارز
مانده قاسم دست عروس گذاشته خواست که از خیمه بیرون رود عروس دامنش

بگرفت و گفت ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا میسمای نظم بگو که زین
چرا میروی ، مرا میگذاری کجا میروی قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و همت
بر دفع دشمنان محکم کارم دامنم بگذار که عروسی و دامادی ما با قیامت افتاد نظم غباری
بر و میدار از راه بیداد ، شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد ، بر آمد ابری از دریای اندوه ،
فرو بارید سیلی کوه تا کوه ، ز روی دشت بادی شد بر خواست ، هوا را گرد بر خاک
زمین ره بست ، رسید از عالم غیبی صدایی ، صدای بی نشانی آشنایی ، که احسنت
ای زمان و ای زمین زه ، عروسان را ابد ما دادان چنین ده ، عروس گفت میسزایی
که عروسی و دامادی ما بقیامت افتادی فردای قیامت ترا کجا یابم و بچه نشان
بشناسم گفت مرا نزدیک جدت طلب و بدین آستین دریده بشناس
پس دست کرد و آستین جامه خود را بدرید و نوا از اهل بیت بر آمد نظم قاسما
این چه ظلم و بیداد نیست ، این نه آیین و رسم دامادیست ، اما چون امام حسین علیه السلام
دید که قاسم بمیدان میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان میروی و بدینگونه
نتوان رفت پس دست کرد و گریبانش چاک زد و هر دو سر دستارش بجانب
رویش فرو گذاشت و لباس بشکل کفن در پوشید و تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش
فرستاد قاسم روی بمعرکه آورده آغاز رجز کرد و بعضی از ابیات رجز او ابو المعالی نحوی
آورده نظم دل خریدار جاه خواهم کرد ، جان شکر ریز شاه خواهم کرد ، بلبل آیین نغمهای

حزین ، بانگ و اسیدا خواهم کرد ، [illegible] می نمود کبریا را کفیل خواهم
ساخت ، مصطفی را گواه خواهم کرد ، با بتول و علی شکایت قوم ، در حریم اله خواهم
کرد ، طراد میکرد و جولان می نمود و مبارز طلب میفرمود تا بسیاری را سر از تن برود
و از بسیاری که مبارزان را از جان بر آورد دیگر هیچ مبارز آهنگ حرب او نکرد
قاسم در برابر لشکر عمر سعد آمد و آواز داد که ای عمر امروز مرکب خود را آب داده گفت
بلی اول آب داده ام آنکه بر نشسته ام گفت و بلک یا ابن سعد دعوی مسلمانی میکنی
و اسب را آب میدهی و شهسوار میدان امامت را تشنه میگذاری و عورات و اطفال
اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده از ایشان آب باز میداری آخر از تشنگی
روز قیامت براندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش حسرت در دل
آن ملعون افتاد و جوی آب از چشمه چشم روان کرد و چون از خاکساری نقد دین بر باد
داده بود این سخن را هیچ جواب نداد اما چون قاسم دید که مبارز پیش وی نمی آید
روی بخیمه عروس نهاد آواز دختر امام حسین علیه السلام شنید که بر مفارقت وی میگرید
و می نالد القصه قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم و ای
انیس دل پر غم جای نشستن و مجال سخن پیوستن نیست که سپاه خصم زیرکی و غیرکی
می نماید میخواهم که بصولت تیغ آبدار آتش حرارت ایشان افرونشانم و حقا که باختیار
از تو مفارقت نمی نمایم نظم ز دیدار توام دوری ضرورت میشود ورنه ، نخواهم هیچ

نظم مرگ دوری جانان از تن ما

بس قاسم او را وداع نمود و عزیمت میدان حرب کرد اما چون قاسم بمیدان آمد و
مبارز طلبید هیچکس اجابت نکرد شعلهٔ آتش قهرش زبانه زدن گرفت چهار بار
خود را بر میمنه و میسره و قلب زده بسیار مبارزان را با خاک یکسان کرده هرگاه که از تاختن
فارغ شدی بمیان میدان آمدی و مرد خواستی درین نوبت که قاسم مبارز طلب میکرد
عمر سعد ازرق شامی را طلبید و او سپاه سالار بعضی از شامیان شوم بود پس گفت ای
ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید می ستانی و طنطنهٔ شجاعت با سماع مبارزان
و دلاوران شام و عراق میرسانی چرا بیرون نمیروی و کار این جوان را انفصال دهی ازرق
گفت ای عمر این سخن از تو عجب است مرا که در ولایت شام با هزار سوار برابر
گرفته باشند بجنگ کودکی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا درهم شکنی مرا ننگ
آید که با وی محاربه کنم عمر سعد بانگ بروی زد که ای ملعون ویرا نشناسی که او پسر شیر خدا
بجنگد اگر ضرورت تشنگی نبودی او را عار آمدی که با من و تو سخن گفتی برو و بهانه میار تا
نزد یزید پلید محترم و پیش پسر زیاد محتشم گردی ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقراض
ذره ذره کنند من بجنگ وی نروم اما چون تو مبالغه داری مرا چهار پسرست همه شجاع
و دلاور یکی را بگویم تا بمیدان رفته سر او را بیاورد و دل ترا ازین اندیشه فارغ گرداند
پس پسر مهتر خود را بخواند و از اسب فرود آمد و او را سوار کرد و شمشیر خود در میان آن ملعون
بست و پسر با زره تنگ حلقه و خود فولاد و ساقین و ساعدین قوی روی بمیدان نهاد

و کمری از زر سرخ بر میان بسته و نیزهٔ هژده ذرع بدست گرفته بجولان درآمد و بر
قاسم حمله آورد قاسم او را بدان شکوه و آراستگی بدید ذره نه اندیشید بانگ بر مرکب
زده پیش حملهٔ او باز رفت و نیزه حوالهٔ سینهٔ وی کرد او سپر فولاد پیش آورد و نیزهٔ
قاسم بر سپر آمد و سنانش بشکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفکند و تیغ برکشید او نیز
تیغ برکشیده حوالهٔ قاسم کرد قاسم سپر پیش آورد پسر ازرق تیغ براند سپر قاسم
دو نیمه کرد و پشت دست قاسم مجروح شد اما محمد بن انس از لشکر امام حسین علیه السلم
دید که قاسم سپر ندارد از جای برخاست و سپر محکم فراخ دامن بوی رسانید
دید که قاسم را بر پشت دست زخمی رسیده قدری از عمامهٔ خود بوی داد تا آنرا
ببست پس محمد بن انس بلشکرگاه باز آمد قاسم سپر در دست گرفته آهنگ پسر عدوی
خود کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ برآورد که بر قاسم زند اسبش بسر درآمد و او از پشت
مرکب بر زمین افتاد سرش برهنه شد و بر سر موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب
دست یازید و موی او را بدست بپیچید و مرکب برانگیخت و او را در میدان
بگردانید پس از دست بیفکند و مرکب بر او دوانید چنانچه همه اعضای او درهم شکست
پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی بود برداشت و نیزه در ربوده مبارز طلبید
ازرق چون دید که پسرش بدان خواری و زاری کشته شد بگریست و پسر دویم خود را
دید که پدرش بگریه اجازت ناخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم گردیدن گرفت

وگفت ای پسر حسن بکشتی جوانی را که در همه شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله
هم اکنون ترا به برادرت در رسانم پس قاسم درآمد و نیزه بر پهلوی وی زد که از
دیگر جانب بیرون آمد و دیگر باره مبارز طلبید برادر سیم که آن بدید خاک بر سر کرده
بخروشید و نزد پدر آمده دستوری طلبید پدر او را الغایت دوست میداشت
اجازت نمیداد بگفتار پدر التفات ناکرده بانگ بر مرکب زد و نفرین
کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او استماع نمود نیزه بر شکمش زد
که از پشت آن سگ بچه بیرون آمد ازرق چون دید که دیگر پسرش کشته شد از اسب
فرود آمد و خاک بر سر میکرد و میگریست و سلاح بر تن راست میکرد بعزیمت آنکه
بحرب قاسم بیرون رود پسر چهارم نگاه کرد پدر را بدان حال بدید از پدر هیچ نپرسید
و بانگ بر اسب زده در برابر قاسم آمد و آهنگ دشنام کرد قاسم جواب وی
التفات نانموده آهنگ حرب کرد پسر ازرق نیزه حواله قاسم کرد شاهزاده
تیغی بزد و دست راستش را قلم کرد آن مدبر برگشته روی به هزیمت نهاد و خون
از وی میریخت چون بنزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاد و جان بداد اما
ازرق چون چهار پسر خود را کشته دید جهان روشن بر چشم شومش تاریک گردید
از غایت خشم سلاح بر خود راست کرد و بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان
مرکبی که با آهن خایی و گرم روی با آتش وسیع اللسان و از غایت تیزگامی

و خوش خرامی با باد شریک العنان آهنگ میدان کرد و در مقابل قاسم بایستاد
وگفت ای سنگین دل چهار پسر مرا بکشتی که در عراق ایشان را مثل نبود قاسم فرمود که
چه غم میخوری هم اکنون ترا بدان منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون امام حسین ع
دید که ازرق بن سعد در برابر قاسم آمده بروی بترسید که آن مدبر بمبارزت شهرتی
تمام داشت پس امام حسین علیه السلام دست بدعا برداشته نصرت قاسم را از حضرت
آفریدگار طلب کرد و مردم از دور و نزدیک بنظاره آن دو مبارز میکردند ازرق
بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را در صدد رد در آورد و هر چه او می بست این میگشود
تا دوازده طعن در میان ایشان رد شد ازرق در غضب شد و نیزه بر شکم اسب
قاسم زد مرکب از پای در افتاد قاسم پیاده ماند امام حسین علیه السلام محمد بن انس را
گفت دریاب جگر گوشه برادرم امام حسن و این جنیبت اوی رسان محمد جنیبت
امام حسین را بنزدیک قاسم آورد با سوار شد و بر ازرق حمله کرد و ازرق بر اسبی
نیلگون نشسته بود چون کوه پاره و برگستوان منقش برافکنده و کناره های آن بزر
و سیم آراسته به پیش طعنه قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان هر دو رد و بدل
شد عاقبت ازرق تیغ برکشید و بقاسم درآمد قاسم نیز تیغی چون برق سوزان
از نیام برآورد و چون رعد خروشان طنطنه نعره از جگر برکشید و گفت بیا تا ببینم
که در جنگ کاری و از هنرهای مردان چه داری نظم بیا تا نبرد دلیران کنیم دریغ

در همه جنگ شیران کنیم / به بینیم تا بلندی کراست / درین کار فیروزمندی کراست

چون ازرق در نگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید گفت ای قاسم من این
تیغ بهزار دینار خریده ام و بهزار دیگرش بزهر آب داده ام بدست تو چگونه افتاده
قاسم گفت یادگار پدر تست میخواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم ولیکن زمانت
در رسانم ای ازرق روا باشد که تو مرد سپاهی هرگاه که سوار میشوی تنگ اسب خود را
احتیاط نمیکنی تا بدین زودی سست گشته و نزدیکست که زین از پشت مرکب
در افتد ازرق پشت خم کرد تا تنگ مرکب را به بیند قاسم چنگ وی در آمد
و ضربتی بر میانش زد که چون خیار ترش دو نیمه کرد غریو از لشکر شام برآمد و فی الحال
قاسم از مرکب فرو جست و بر مرکب او سوار شد و جنیبت امام حسین علیه السلام را
لجام گرفته بلشکرگاه آمد و چون نزدیک امام حسین علیه السلام رسید رکاب عالی
انتساب عم کامیاب خود را بوسه داد و گفت یا عماه العطش العطش حقا که اگر
شربتی آب یابم دمار ازین لشکر برآورم امام حسین علیه السلام گفت نزدیک شد
که از دست جدت شربت کوثر نوش کنی و این غمها را بکلی فراموش کنی برو که مادر
در فراق تو میگرید و میزارد و همه اوقات باه و ناله میگذراند آتش فراق داغ غبار
بر سینه آن نامراد نهاده و دست شوق رخسار تا بابت ابواب حرمان در روی آن
دردمند گشاده نظم جراحتها است اندر جانش از درد فراق تو / دلش پیوسته میسوزد

رنجور اشتیاق تو / قاسم روی بخیمه که مادرش و عروس در آن بود روان شد آواز
مادرش شنید که میگفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند کجایی و چرا دیدار
عزیز بما نمینمایی نظم رفتی از دیده و من بی سر و پایم بی تو / تو کجایی که ندانم که کجایم بی تو
عروس نیز می نالید و بزاری زار میگریست نظم برفت آن ماه و مارا در دل از وی
صد هوس مانده / غم هجران او با جان شیرین هم نفس مانده / قاسم این صداها شنید
و خروش برکشید مادر و عروس خبر یافته از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای
قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلداری میفرمود و بصبر و تحمل ارشاد مینمود و میگفت
ای عزیزان امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب نمیرسد
و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح مهر و محبت نمی وزد چنین که چمن زندگانی شمارا
نضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته و چنانچه شمارا طاقت
شکیبایی نیست ازمن هم قوت شکیبایی کناره گرفته اما این دوری اضطراریست
و این مفارقت از روی بی اختیاری آب و گل دارو روی بمیدان است و جان
و دل او توجه بجانان نظم ما برفتیم و دل آواره در کوی شما ماند / جان نماند از پی و دل
در حسرت دیدار شما ماند / و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و آن
این سخن محنت اندوز بر زبان باز ماندگان از صحبت وی جاری شد نظم دیده از هجر
تو خونبار شد ای مردم چشم / مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا / اما قاسم بمیدان آمده

چشمش بر علامات ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد داشته بودند عنان بدان صوب
معطوف گردانیده همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخت و یکبار روی بقلب
سپاه عمر سعد رو سیاه نهاد چشم از علم برنمیداشت و میخواست که خود را بعلمدار
رساند و علم از پای در آورد پیادگان سر راه بروی گرفتند همین که بحرب پیادگان
مشغول شد سواران بگرد وی در آمدند و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در
دریای حرب غوطه خورده سی سوار و پنجاه پیاده را بیفکند و صف سواران برهم
زد میخواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند و مرکب از پای در افتاد و
شیث بن سعد نیزه بر سینه مبارک قاسم زد که سنان از پشت آنحضرت بیرون
آمد قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته
چون از اسب درگشت گفت یا عماه ادرکنی آواز او بگوش امام حسین علیه السلام
رسید مرکب در تاخت و صف سوار و پیاده را برهم زده قاسم را دید در میان
خاک و خون غرق شده و شیث بر سر وی ایستاده و میخواست که سر وی از تن
جدا کند امام حسین علیه السلام ضربتی بر میان وی زد که بدو نیمه شد و قاسم را در
ربوده با در خیمه آورد و هنوز رمقی در تنش باقی بود امام حسین علیه السلام سر وی در کنار
گرفته بوسه بر سر و رویش میداد و مادر و عروس آنجا ایستاده میگریستند قاسم
چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان بجان آفرین تسلیم کرده بروضه

رضوان پیوست رضوان الله علیه خروش از بارگاه امام حسین علیه السلام بر آمد
و مخدرات اهل بیت بناله در آمدند مادر قاسم میگفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت
که بر سپهر شباب رشک خورشید عالمتاب بود پیش از آنکه غره جهان آرا بشعشعه ظهور روشن
سازد بمحاق فراق گرفتار شد و افسوس از چشمه حیات فایض البرکات که منبع
رشحات جود بود قبل از آنکه متعطشان بوادی شوق را سیراب گرداند بخاشاک
هلاک مکدر شد نظم دریغا که پژمرده شد ناگهانی ٭ گل باغ دولت بروز جوانی
ای قاسم دیده باز کن و دختر عمت را ببین ای قاسم حسرت نو دامادی در دلت
بماند نظم با حسرت ازین جهان فانی رفتی ٭ ناخورده بری ز زندگانی رفتی ٭ دختر امام حسین ع
دست در خون قاسم میمالید و بر سر و روی خود میمالید و می نالید و بزبان حال میگفت
نظم بیدلانی که یارشان بکشند ٭ رخ رویی بخون یار کشند ٭ نو عروسان شوی کشته
ولی ٭ سر و پا همچنین نگار کنند ٭ راوی گوید بعد از شهادت قاسم ابو بکر علی و بعد ازو
عمر علی و پس ازو عثمان علی و بعد ازو عون علی و پس ازو برادر دیگر جعفر کشته شدی
و پس ازو عبد الله علی یکان یکان ازین شاهزادگان عالیمقدار و مبارزان نامدار
باجازت سبط احمد مختار بمیدان رفته و بسی مبارزان را با خاک میدان یکسان
کرده عاقبت از بسیاری هجوم کفار و ضرب و طعن فجار شربت شهادت چشیده
ازین دار الغرور فانی بدار السرور جاودانی قرار گرفتند رضوان الله علیهم اجمعین

اما عباس علی که علمدار شاهزاده بود چون احوال برادران بران منوال مشاهده
نمود سیل خونین از دیده محنت دیده میریخت و میگفت نظم آیا برادران و عزیزان
کجا شدند در دشت کربلا همه ازهم جدا شدند پس علم برداشته بربالای سر امام
حسین علیه السلام برپای کرد و گفت ای برادر علمداری ما را باقیامت اقتضا عنایتی
نمای و اجازتی فرمای امام حسین علیه السلام بگریست و گفت ای برادر نشانه لشکر من
تو بودی همین که بروی جمعیتها بتفرقه بدل شود عباس گفت ای پسر رسول خدای
جان من فدای تو باد دلم از دنیا تنگ آمده و آیینهٔ سینه از غبار آزار اغیار زنگ
گرفته میخواهم که داد خویش ازین ستمکاران بستانم و بتیغ انتقام بعضی را از مدبران
کوفه و شام بیجان کردانم امام حسین علیه السلام فرمود که چون مراد تو اینست باید که اول
بمیدان روی و برین قوم حجت کبری و آنچه با تو بگویم بدیشان بازگویی و اگر نشنوند
آغاز حرب کنی پس کلمهٔ چند با او بگفت و اجازت داد عباس بمبارزی نامدار بود
و سواری بغایت عالیمقدار جرئت و شوکت از حد ر کرار میراث داشت پیوسته
در معارکه مقاتله رایت نصرت بر می افراخت و درین محل بر مرکب تیزپای آهن
خای رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغ سپر یکی دخودره می روی
بمیدان نهاد نظم برقی گرفته بر کف و ابری بپیش روی علمی نهاده بر کف و چرخی
بزیر ران روی هوا را از تراکم غبار چون شب تاریک میکرد امید و صحن زمین را

این الکتوب محمد صادق خلف ... ولد استاد ...

از طرید و جولان چون عرصه گلستان منور و مزین میساخت و چون بمیدان جنگ
جای رسید عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این سید سرور و این ستوده پیغمبر
میگوید که اگر برادران و خویشان و هواداران مرا بکشتید و خون پاک بزرگان دین از
صحابه و تابعین بر خاک هلاک ریختید اکنون مرا چندان آب دهید که عورات و اطفال
بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید تا این باقی اطفال که مانده بیلاد روم
رویم یا بطرف هند و جزیره عرب و ولایت حجاز با شما گذاریم و شرط میکنم که فردای
قیامت با شما خصمی نکنم و حوالهٔ شما با خدای ننمایم تا او هرچه خواهد بکند چون عباس این کلام
جگرسوز ادا کرد غلغله از سپاه پسر زیاد برآمد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند
و بعضی بشیمانی خوردند و گروهی زار میگریستند اما شمر ذی الجوشن و شبث ربعی و حجر
بن الاحجار بر سرش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب با برادرت بگو که اگر همه عالم آب گیرد
و در تصرف ما باشد قطرهٔ از آن بتو ندهیم و فرزندان تو مگر وقتی که بر یزید بیعت کنی
و مطیع و منقاد پسر زیاد شوی عباس بر ایشان نفرین کرده باز گشت و نزدیک امام حسین علیه السلام
آمد و آنچه شنیده بود بندروه عرض رسانید امام حسین علیه السلام سر مبارک در پیش
افکنده آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه آواز برآمد و صدای العطش العطش بمحیط
آسمان رسید عباس خروش و زاری اهل بیت شنید بیطاقت گشت و مشکی
و دو مطهره برگرفته و نیزه در ربوده روی بلب آب فرات نهاد و گفت میروم

تا آبی بروی کار آورم یا در دریای خون غوطه خورده از تشنه بودن و افغان تشنگان
شنیدن باز رهم **نظم** در بحر محیط غوطه خواهم خوردن * یا روی بدین سرخ کنم یا گردن
راوی گوید که چهار هزار کس بر لب آب موکل بودند و دو هزار پیاده چون عباس
روی بلب آب فرات نهاد این چهار هزار مرد سر راه بروی گرفتند عباس گفت
ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس گفت در مسلمانی کجا
روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده همه ازین آب بخورند و شما
جگرگوشگان مصطفی و مرتضی و فرزندان فاطمه زهرا را محروم سازید و ازین
آب منع نمایید از تشنگی قیامت اندیشه نمایید و از خجالت و ندامت آن روز
یاد کنید حالا شما اوقات بر لب آب فرات میگذرانید و از حال تشنگان
صحرای کربلا خبر ندارید **نظم** ترا که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت * ز سوز تشنه
چه دانی چو بر کنار فراتی * چون نگهبانان فرات این سخن بشنیدند پانصد پیاده پیش
آمدند بر عباس تیرباران کردند عباس سپر در روی کشیده نیزه بر گوش اسب
نهاد و بریشان حمله کرد و هشتاد کس را از پای در آورد و باقی را متفرق ساخته
اسب خود را در آب افکند درین محل سواران در رسیدند و آهنگ جنگ کردند
عباس بانگ بر مرکب زده از آب بیرون آمد و رجز خوانان بریشان حمله کرد
القصه مردمان از خوف تیر و شمشیر وی در رمیدند عباس دیگر باره اسب را در آب راند

بار دیگر پنجاه سوار بروی حمله کردند عباس نیزه در آب افکند و تیغ برکشید و از آب بیرون
رانده حمله کرد و بهر سوی که روی آوردی مردم برمیدندی تا وقتی که لب آب از ایشان
بستد فرود آمده مشک را پر آب کرد و میخواست آبی خورد از تشنگی امام حسین علیه السلام
و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک را در دوش راست
کرد و سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند و او با ایشان حرب در پیوست ناگاه
نوفل بن ازرق بجنب ابوالعباس رسانید و او بدیگری مشغول بود آن مدبر حربه حواله
عباس کرد که دست راستش از تن جدا شد عباس اینجا رجزی میخواند که بعضی از ترجمه
آن اینست **نظم** اگر برد دشمن ز من دست راست * ز دین و ز مردیم چیزی نکاست
ز زخم تیغ و نیزه نترسم از مرگ هیچ * که بی آب برگشتن من خطاست * اگر آب آرم وگرنه کنون
سر اندر سر آب کردن رواست * عباس از روی مردانگی مشک را در دوش چپ کشید
دست چپش را نیز بینداختند مشک را به دندان در پشت کشید و برکاب دشمن را از پهلوی
خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شده آبها بریخت و زبان حال عباس
میگفت آیا چه حالتست که آب بحلق تشنگان نمیرسد و منادی غیب ندا میکرد که
شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب تر کنید **نظم** بآب شور جهان
تر مکن لبی همت * که نوشهای مهیاست از شراب طهور * برین فتاده منه دل که جای دیگر
برای عشرت تو برکشیده اند قصور * پس عباس از اسب در افتاد و گفت یا اخاه

ادرکنی آخاک ای برادر برادرت را دریاب آواز وی بکوش امام حسین علیه السلام
رسید دانست که نزدیک شد و پدر میرود آهی از امام حسین علیه السلام برآمد که زمین
کربلا از هیبت آن بلرزید **منظم** پر کردون زین مصیبت جامه جان چاک زد / خسرو انجم
کلاه خسروی بر خاک زد / قامت کردون دوتا و جامه شد سیاه / برق این آتش بکرسی
افلاک زد / راوی گوید محمد بن انس هم درین محل شربت شهادت چشیده بشهیدان دیگر
ملحق شدند رضوان الله علیهم اما پس امام حسین علیه السلام ماند و پسر او علی اکبر و علی
زین العابدین و علی اصغر و گویند او عبد الله نام داشت و وجه کنیت امام حسین علیه السلام
با با عبد الله مقرر شده اما چون امام حسین علیه السلام دید که از یاران و برادران و
خویشان کسی نماند و سلاح بر خود راست کرد که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که
قصد میدان دارد فرود آمد و در دست و پای پدر افتاد و گفت ای پدر مرگ مبادا
که یکساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان
حرب خود تو توقف فرمای که من جان در قدمت در بازم و دل پر خون از غصه این
دونان ببردازم حرم امام حسین علیه السلام و خواهران و دختران اش از خیمه بیرون دویده
در پای علی اکبر افتادند و از منع کردن او داد مبالغه دادند و امام حسین علیه السلام نیز اجازت
نفرمود و علی اکبر تضرع و زاری میکرد و سوگندهای عظیم بر پدر میداد و قطرات
عبرات از چشمه چشم میگشاد پس امام حسین علیه السلام از بسیاری گریه و زاری او دست

یهودی کرفته و لخفاه فی بیته و در خانه خود پنهان کرده این گنج را در ویرانه او جوی
این جوهر را در خزانه او طلب شاهزاده حسن خرامان بدر خانه صالح آمد
و گفت ای صالح صالح بیرون آمد امام حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون
آور و بمن سپار و اگر نه مادرم را بگویم تا یک یارب سحرگاه از حضرت اله درخواهد تا
جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهودان
نابکار برآرد و از جدم درخواهم تا تیر دعا از جعبه اخلاص بر کشیده در کمان یقین
پیوندد و بهدف قاب قوسین اندازد تا حق سبحانه و تعالی اجابت نموده تمامت
یهودیان شوند صالح از آن گفت و گوی متحیر و در آن جستجوی متعجب فرو مانده گفت
ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهره زهرا و روضه خضرا صفوت خانواده رسالت
واسطه قلاده عزت و جلالت در صدف عصمت غره چهره علم و حکمت نقطه دایره مناقب
و مفاخر المعه ناصیه محامد و مآثر وجود مبارکش از سبب بهشت سرشته و در قباله او آزادی
عاصیان نوشته مادر سادات مجمع چشم رحیم نهاد از زهرا و اهل عرصات بتول عذرا فاطمه
زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان و
بدر و حنین مشرف کرده در میدان و بدو نیزه طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان و بدو
قبله نماز کرده با مصطفی و شب غار جان خود را برای سید انس و جان فدا کرده خدا ایش
علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب بجور فلک مواهب علی ابن ابی طالب

صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت دریست از صدف شرف منبل
میوه ایست از درخت بخت اسمعیل نوریست فروزان از قندیل خلیل آویخته از دروازه
عرش ملک جلیل دو رکعت نماز گذارده در مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش بو تیره قیام
نموده حق سبحانه و تعالی بر و سلام فرموده از عرش بگذرانیده بمقام قاب قوسینش
رسانیده رسول ثقلین امام عالمین نظام دارین مقتدای حرمین پیشوای اهل شرقین
و مغربین جد سبطین سیدین حسن منم و برادرم حسین شاهزاده این سخن ادا نمود
و صیقل کلامش غبار کفر از آینه دل صالح میزدود و آب ندامت از دیدها می بارید و دیده
حیرت در روی حسن می گزید نظم ای آفتاب عالم جان نور روی تو / صد دل اسیر سلسله مشکبوی تو
کردی سخن ادا و صدف وار گوش من / پر در شاهوار شد از گفتگوی تو پس گفت ای جگر گوشه
رسول خدا و نور دیده علی مرتضی و ای سرور سینه فاطمه زهرا پیش از آنکه پدرت را بتو تسلیم کنم
مهر مهر جد بزرگوار خود بر دل من نگار و کلمه شهادت بر من عرض دار تا احکام اسلام را گردن
نهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسن علیه السلام بر وی عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد
و بخانه درون رفته دست حسین گرفته بیرون آورد و بدست حسن داد و طبقی زر
سرخ و سفید بر ایشان نثار کرد و امام حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمد و خرمی را
دل مبارک امام گرفت نظم رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود / آمدی در قدمت جان
تنم باز آمد روز دیگر صالح با هشتاد تن از قوم خود آمده مسلمان شده از او شهادت

برکشیدند بدر خانه فاطمه آمد و محسن سقط شد در آستانه خانه زهرا میمالید و بسوز سینه
و زاری تمام می نالید و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزند ترا بیازردم از آن حرکت
پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سر گناه من درگذر فاطمه علیها السلام
پیغام داد که من از حصه خویش درگذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزند
مرتضی اند از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی علی علیه السلام از غزو باز آمد
صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال باز نمود علی علیه السلام فرمود که ای صالح
من خوشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضه رسالت اند
و نهال حدیقه جلالت و جگر گوشگان سید عالم و نور دیدگان خواجه اولاد آدم اند
برو نزد آنحضرت و از و عذر خواه صالح گریه کنان بنزد رسول آمد و گفت یا سید المرسلین
و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرده با جگر گوشه تو جفا کرده اورا اجازت باد و هر ادر
بخانه برو چون واقف شدی بحال برادرش سیر دا اکنون کمر اسلام بربست
و بر عتبه متابعت شرع و سنت نشست توبه دانا بیش آورد و بر آنچه کرده بود
حسرت بسیار گر خورد هیچ روی آن دارد که بر وی رحم آری و گناه وی را در گذاری
حضرت فرمود که ای صالح من از بهر خود درگذشتم اما ایشان برگزیدگان خدا اند اگر وی
از تو خشنود گردد زیانهای تو همه سود گردد صالح بیچاره روی بسجده نهاد و تضرع و زاری
میکرد که خدایا گناه کرده ام و حال خود تباه کرده ام و نامه عمل خود را بدین بی ادبی
ام

سیاه کرده ام نظم یارب بدر تو عذر خواه آمده ام بیکس بیچاره بودم و براه آمده ام اکنون
زین عذر گناه آمده ام جبینم بر که با حال تباه آمده ام بخشنده شب بازروز
میگریست و در صحرا می گشت و ناله وی از نزول اثر بامی گذشت روز هشتم جبرئیل
امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید خدای تعالی سلام میرساند
و میفرماید که آن پیر مجروح را باز خوان که توبه او را قبول کردیم و گناهان او را بقلم عفو
در کشیدیم و نام وی در جریده دوستان ثبت نمودیم عزیز من نظر کن که بکارگاه غیبی
که حسین را بخانه خود برد و پنهان ساخته نه او را طپانچه زدند در روی وی بخشی
گفت بعد از آن از کرده پشیمان شد کفر را بگذاشت مسلمان شد این نوع
بایستی کرد تا حق سبحانه و تعالی از وی خشنود گردد و آن ستمکاران که نور دیده زهرا
را بزخم هفتاد پاره ساختند و فرزندان پسندیده مرتضی را که بتیغ بیدریغ
دوزخ در بوته کربلا آتش کرب و بلا گداختند تا حال ایشان چگونه خواهد بود نظم
ای کرده بخونریزی اولاد رسول همت آخر ز خداوند جهان شرم نبود هیچ
اندیشه نکردی که رسول ثقلین از بی حرمت ایشان چه وصیت فرمود آه
از آن دم که کند فاطمه از جور تو داد مصطفی بر تو غضبناک و خشم آلود
آورده اند که فردای قیامت منادی ندا کند که یا اهل محشر غضوا ابصارکم
بدیده فرو نهید همه مردان و همه زنان که دختر رسول خدای میگذرد علما گفته اند که

حکمت در آنکه زنان چشم برهم نهند آنست که ایشان نامحرم اند اما سبب آنست که فاطمه
زهرا بر صفتی به عرصات آید که هیچکس را طاقت دیدن او نباشد ردای زهر آلود حسن
بر دوش راست و پیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامه خون آلود امیر المؤمنین
در دست گرفته روی بعرش آرد و چنان بخروشد که ملائکه بناله در آیند انبیا از گریه
در افتند حوران بهشت گریه آغاز کنند فاطمه دست در قایمه از قوایم عرش زند
و گوید الهی داد من بده و فریاد من برس جبرئیل خروش کنان پیش سید آید که یا
رسول الله فاطمه بزیر عرش آمده با خرقه خون آلود و جامه زهرناک و عمامه در دست
و دریای قهاری نزدیکست که در موج آید اگر او را دریابی خطر عظیم است سید صلعم
از منبر فرود آمده بزیر عرش آید و گوید ای فاطمه ای نور دیده و ای فرزند پسندیده ای
دوست پدر امروز روز فریاد رسیدن است نه روز فریاد برکشیدن امروز روز
نوحه کردن است نه روز گداختن امروز روز پرداختن است نه روز فرو گذاشتن
من مظلوم را شفاعت میکنم تو ظالمان را شفاعت میکنی و گفته اند که چون فاطمه علیها السلام
گفت خداوندا داد من از کشندگان فرزندان من بستان و هر که بر مصیبت فرزندان
من گریسته او را بمن بخش حق سبحانه و تعالی رسول را فرماید که بهشت و دوزخ را در
فرمان علی کرده ام علی را بگو تا میان بهشت و دوزخ بایستد و دوستان خود را
بهشت فرستد و دشمنان خود را بدوزخ پس امیر المؤمنین علیه السلام میان بهشت

و دوزخ تابنده و دوستان را بهشت نبوسند و دشمنان را ابد دوزخ بس اگر از دوستان ایشانی
قطره چند آب از دیده بباران و درین ایام جگر را از تشنگی بسوزان که درین ایام فرشتگان
هفت آسمان بماتم خاندان نشسته اند حوران بهشت رویهای خود با ناخن خونین شسته اند
مرغان هوا دست از طلب روزی بداشته اند و ماهیان دریا تخم غم در دل دریا کاشته اند
و در ماتم آل عبا و مصیبت شهیدان کربلا دست از آب و خورش بداشته اند آهوان صحرا
از کروش و چرا باز ایستاده اند موران زمین ترک کشیدن دانه کرده اند نظم لایق بود
درین دهه زار اگر بیستن / بر عترت نبی معلا گریستن // ای دوستان نهان مکشید آه دردناک
کامد زمان نعره و بیداد گریستن / پیران با وقار و جوانان جمع را // لازم بود بران شه برنا گریستن
عین صفاست مقتدیان دهر را / در ماتم خدیجه کبری گریستن // محض وفاست زمره جنبان
عصر را / بر روشن نور دیده زهرا گریستن // حوران زمهر فاطمه آغاز کرده اند / در غرفهای جنت
ماوی گریستن // مادر نبود و جد و پدر روز ماتمش / باید بجای آن همه ما را گریستن // بی ناله و خروش
مباش یک نفس / تا نوحه‌خوان شوید بتنها گریستن // راویان صادق الروایه و مخبران ظاهر
الدرایه آورده اند که مجلس را الم مفارقت حضرت رسالت چنان دریافته بود که فاطمه را
در ان زمان که حضرت رسالت صلعم در گذشت فزعی در مدینه افتاد که آسمان و زمین لرزه در آمد
ناله پریان بگوش آدمیان رسید فغان ملایکه از ذروه عرش مجید بر گذشت اهل مدینه از
زنان و مردان جگر ازین غصه چاک شد و دل از وقوع این قصه غرقه خون نار گشت فراق

سید عالم اساس طرب از دل صحابه برانداخت و مشرب صافی اهل بیت را بخس و خاشاک
اندوه و تعب مکدر ساخت نظم آن سرو خوش‌خرام چو از چمن نماند / بر طرف باغ
زیب گل یاسمن نماند // یعقوب وار دیده نرگس سفید شد / اندر دم آنکه یوسف گل
پیرهن نماند // درین محل مرتضی علی علیه السلام نزدیک فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر امروز در
مدینه قیامت است اگر خواهی که از تو خشنود باشم آواز خود کسی را مشنوان گفت چکنم گفت
صبر کن تا شب در آید بسر تربت آنحضرت رو و زیارت کن فاطمه علیها السلام
چنان کرد چون شب در آمد و مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد علی علیه السلام بخانه
آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا با هوش آمد چون چشمش بر حضرت شاه
مردان افتاد گفت یا ابا الحسن شب چه وقت گفت نیم شب با خبر گذشته
گفت اکنون دستوری است تا بیرون آیم گفت بیرون آی اما آواز بلند مکن
فاطمه خواست که برخیزد علی دستش بگرفت و بر روضه مقدس آورد فاطمه را
چون چشم بران مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت مالک للتراب ای
گوهر پاک ترا با حفره خاک چه کار نظم در خسوف ابد آن رخ چون ماه دریغ / آفتاب
بزوال آمده ناگاه دریغ // پس خود را بر تربت پدر افکند و روی در خاک مالید و می نالید
و زبان حالش بدین مقال مترنم بود نظم زین مصیبت یا غم ایل در جهان یکجان
کجاست / در همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست // عالمی همچون سکندر

درسیاهی مانده اند ای خضر پی‌های ره کان چشمهٔ حیوان کجاست آورده اند که چون دو ماه
ونیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات سید کاینات علیه افضل الصلوة
بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود و جز غم و فراق پدر هیچ المی نداشت روزی مرتضی علی علیه السلام
بحجره درآمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده تا نان پزد و مقداری گل تر مهیا ساخت
تا سر فرزندان بشوید و ساز شستن جامهای اولاد بزرگوار خود میکرد علی علیه السلام ازان حال
متعجب شد از روی تحیر گفت ای مخدومهٔ دو جهان وای معصومهٔ آخر الزمان ای زهرا دو مرضیه
وای حوراء انسیه ای مادر دو مظلوم وای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز وای خواتون
حجره اعزاز ای سیارهٔ راه قبول وای ستارهٔ جلوه گاه رسول ای بضعهٔ محمد وای بضاعهٔ احمد
نظم
ای تو در درج نبوت گوهر عالم فروز وی تو در برج ولایت زهرهٔ روشن جبین
ای بعصمت مریم ثانی که مهد عفتت از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین ای نهال روضهٔ
عصمت که هست از روی قدر سایه جاهت پناه قاصرات الطرف عین ریشه از
معجز عصمت شعار آمده حوریان گلشن فردوس را حبل المتین ای چراغ اهل بیت مصطفی
ای فاطمه مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین در مدت عمر از تو مشاهده نکرده ام
که در یکروز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز می بینم که بدو کار اشتغال مینمایی درین
چه حکمتست فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده ببارید و گفت ای
تاجدار سورهٔ هل اتی وای شهسوار عرصهٔ لافتی ای خطیب منبر سلونی وای وارث

مرتبهٔ هارونی ای طراز حلهٔ صفا وای رازدار حضرت مصطفی ای شیر بیشهٔ شریعت وای
کشتی لجهٔ طریقت ای شکوفهٔ باغ ابوطالب وای نوخاسته لقب اسد الله الغالب نظم
ای ولی سازوال من والاه وی عدو سوز عاد من عاداه کاتب نقش خانهٔ تنزیل
خازن گنج نامهٔ تاویل شوهر و بهتر زنین و زمن معدن جوهر حسین و حسن هذا
فراق بینی و بینک دولت وصال برآمد و نوبت فراق درآمد روز مواصلت
باخر رسید شب مهاجرت روی نمود نظم هنگام فراق و افتراقست امروز با درد
فراق اتفاقست امروز ای دیده رخ وصال دیدی یکچند چون بار که نوبت فراقست
امروز ای علی دوش پدرم را بخواب دیدم که بر سر بالایی ایستاده هر طرف می نگرد
چنانچه گویی منتظر کسیست فریاد برکشیدم که وا ابتاه تو کجایی که از فراق تو دلم سوخته
و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه اینجا ایستاده ام و انتظار می برم گفتم یا رسول الله
منتظر که فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت
برسید وقتست که قفص تن درهم شکنی و دل از علایق دنیا برکنی و خیمه از مضیق سفلی
بعالم علوی زنی و روی از زندان محنت آباد دنیا به بوستان عشرت فزای عقبی آری ای
فاطمه بیا که تو نمی آیی من بمردم گفتم ای پدر من نیز آرزومند لقای توام و همواره
متمنای من آن بوده که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که پس بشتاب ای
فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب درآمدم و اشتیاق آنعالم بر من غلبه کرد

میدانم که آخر این شب یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد نان از برای آن می پزم
که فردا که تو بمصیبت من گرفتار باشی فرزندان من گرسنه نمانند و جامه فرزندان بجهة
آن میشویم که میدانم که بعد از من جامه فرزندان من که شوید و رضای یتیمان من که جوید
میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من غبار از روی ایشان
که خواهد افشاند فاطمه از غباری که بر روی ایشان نشسته اند و خاک بود آیا اگر بدیدی
که مویهای دلاویز عنبر بیز ایشان بخاک آلوده و رویهای دلکش آفتاب وش ایشان
در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چه ان مشاهده آنداشتی نظم روی گرد آلوده و
رخسار پرخون حسین ، گر بدیدی فاطمه در عرصه کرب بلا ، آنچنان بگریستی
کز گریهای زار او ، ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا ، اما چون امیر المومنین علیه السلام
از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه
هنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت نغنوده
اینک نوبت مفارقت تو هم رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ نهاد نظم بر دم
زمانه داغ غمی بر جگر نهد ، یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد ، هر داغ کاورد بدر
رو بهتری ، آن داغ را که از دو داغ دگر نهد ، فاطمه فرمود که ای علی در آن مصیبت
صبر کن و درین تعزیت صبر شکیبایی پیش آر و زمانی غایب مشو که نفسم بشمار
افتاده است و وعده دیدار بدار القرار این میگفت و جامه شاهزادها می شست

و در رخساره مبارک ایشان نظر میکرد و آه حسرت از دل بر میکشید و آب از دو
از دیده می بارید و میگفت کاشکی بدانستمی که بعد از من بر شما چه خواهد رفت و سرانجام
کار شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین از نخستان مادر بگریه در آمدند فاطمه گفت ای
جانان مادر بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر بستر
تکیه زد و مرتضی علی را گفت بنشین که وقت وداع است علی علیه السلام گفت آه
واحسرتاه نظم دلها کباب میشود از آتش وداع ، یارب که برفتد ز جهان رسم انقطاع
آری انقطاع یاران با موت احمر در مقام مواسات است و با ذبح اکبر در رتبه موالفت
پس مرتضی علی علیه السلام بنشست و فاطمه اسما بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا
ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون بخانه در آیند ایشان را در فلان
موضع بنشان و طعامی پیش ایشان بر تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال
مشاهده کنند چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان باز آمد و در آن
موضع که فاطمه فرموده بود ایشان را بنشاند و طعام ساخته کرد شاهزادگان گفتند
که ای اسما هرگز دیدی که ما بی مادر طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم
جدا میسازی اسما گفت مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام تناول فرمایید گفتند
ای اسما ما را بی مادر طعام گوارنده نیست برخواستند و بحجره مادر آمدند و یرا دیدند
تکیه کرده و مرتضی علی علیه السلام بر زبر سروی نشسته چون مادر ایشان را دید گفت ای علی

۴

یکزمان ایشان را بسر تربت پدرم فرست تا با خدای راز گویند و نیاز عرضه دارند علی
فرمود که ای جانان پدر لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما رنجور است تا دمی باتنها
ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود ای علی ساعتی قرار گیر و سر مرا در کنار گیر که از
عمر چندانی نمانده نظم بیمار غمت را نفس باز پسین است این یا پاس نفسش دار که آخر
نفس است این مرتضی علی علیه السلام فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این
مقال و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه گفت یا علی راهی پیش آمده که ضرورت
می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال می باید گفت دمی بنشین و سخن
من گوش کن و شربت فراق مرا ناکام نوش کن نظم بنشین بکرار دلم غمی برداری
یا از سر آتشم دمی برداری جانم ز فراقت بعدم خواهد رفت هان تا بود اعش قدمی
برداری علی علیه السلام بنشست و سر فاطمه در کنار گرفت فاطمه علیها السلام دیده
مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلان دیده پرنم ابر قطرها بر گلزار رخسار فاطمه
باریدن گرفت فاطمه دیده باز کرد علی را گریان دید گفت ای علی وقت وصیت است نه هنگام
تعزیت علی گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت
دارم اول آنکه اگر از من نسبت تو صورتی واقع شده که غبار ملال بر خاطر زاهر تو نشسته
باشد آن را عفو فرمای و مرا بحل کنی علی علیه السلام گفت حاشا در همه مدت العمر فعل از تو
چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من

غمگسار من بوده نه آفت روزگار من و ترا یار وفادار یافته ام نه اغیار جفاکار و بر
صفت گل دیده ام نه بر شوکت خار وصیت دیگر فرمای گفت دوم آنست که
فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری دست شفقت
از سر ایشان برنداری و عذر گستاخی اگر صادر شود از ایشان در پذیری سیم آنست که
مرا شب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده
در حین ممات نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری
که من با تو انس داشته ام و مونس اوقات صبح و شام من بوده و حالا ناکام از تو
دور میمانم نظم ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری خود که باشد که بکام از تو گزیند دوری
مرتضی علی علیه السلام که این سخنان بشنید فریاد از نهاد او برآمد و بلسان الحال مضمون
این مقال بادا رسانید نظم دلدار ز ما کرانه میطلبد در کوی فراق خانه میطلبد
تیری ز کمان هجر می اندازد در سینه ما نشانه میطلبد آنگه علی علیه السلام گفت قبول
کردم که بوصیت تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرما و وصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت
داری گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم عفو فرمایی دوم چون بروضه
پدر رسی سلام من فراق دیده هجران کشیده بوی رسانی سیم از من بدان حضرت
شکایتی نفرمایی فاطمه فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی
نشنیده ام که موجب شکایت باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت

و حسن فعال و لطف مقال مشاهده کرده ام نظم ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی چون تو انبود
بود چندین لطف در یک آدمی ایشان درین سخن بودند که یکبار ناگاه خروش و واویلاه و ناله
و امصیبتاه از در حجره بر آمد امام حسن و امام حسین میگفتند ای پدر ای در مدینه رسول خدای در حجره
بر روی ما بگشا ای پدر بزرگوار ما را اجازه در آر تا دیدار باز پسین مادر خود را ببینیم و
وداعی بکنیم مرتضی علی علیه السلام برخواست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و نوازش
بسیار نمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا خواهد رفت گفتند ای پدر
مهربان فرمودی که بروضه جد خود روید همین که نزدیک روضه رسیدیم خروش بگوش ما رسید
که ابراهیم خلیل میگوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسمعیل ذبیح میگوید شفیعان فردا آمدند
محمد حبیب مسفر ما یه که جگر گوشگان ما آمدند چون بروضه در آمدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت
آواز آمد که ای فرزندان من و ای نور دیدگان من باز گردید تا دیدار باز پسین والده خود را
دریابید که باستقبال روح مادر شما آمده ایم و جمعی از انبیا همراه اند ما باز گشتیم و بیامدیم
پس خود را در ان خانه افکندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست و پای او افتادند و در
زمین میغلطیدند و بزاری تمام می نالیدند و میگفتند ای مادر چشم باز کن و با ما سخن آغاز کن
یتیمان خود را یک نظر بنواز و از گفتار شکربار خود بهره حواله ایشان کن نظم باز نظری کن
که فرقت دل ما را خون کرد سخنی گو که ز هجرت جگر ما بگداخت چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید
دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان مادر ای مظلومان مادر

ندانم که بعد از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان بشما چها رسد پس دختران نیز طلبید
و برادران سپرد و همه را دیگر باره بمرتضی علی سفارش نمود و در روایتی آنست که
مرتضی علی علیه السلام امام حسن و امام حسین را فرمود که شما بار دیگر بروضه جد خود روید
ایشان برفتند و فاطمه ام سلمه را طلبید و گفت برای من آبی مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه
گفت آب ترتیب نمودم فاطمه غسلی نمود که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل کرده باشد
پس گفت جامهای پاک من بیار بیاوردم در پوشید آنگه فرمود که فراش مرا در میان خانه
بنه حضرت فاطمه بیامد و بران تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسپید روی بقبله و دست
مبارک در زیر رخساره راست نهاد پس اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت ای
اسماء روزی جبرئیل نزد پدرم آمد وقتی که مریض بود و قدری کافور بهشت بجهه حنوط
وی بیاورد دیدم پدرم آنرا سه بخش کرد یک بخش برداشت و دو بخش بمن داد و گفت
یک بخش از ان تست و یک بخش از ان علی ای اسماء کافور در فلان موضع نهاده است
بردار چهل مثقالست بیست مثقال که بخش منست بردار و مرا بدان حنوط ساز و باقی
که قسم علیست آنرا مضبوط ساز اسما موجب فرمود آنحضرت عمل نموده دیگر باره آنحضرت
فرمود که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خداوند خود راز گویم و سری
که در دل دارم بحضرت قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز
فاطمه شنید بخانه در آمد دید که فاطمه میگوید و با حق سبحانه و تعالی مناجات میکند اسما گوید

کوش فرا داشتم میکفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد و بدرد دل
مرتضی علی که در مفارقت من میسوزد و می نالد و بسوز دل حسن و حسین که در مصیبت
من خواهند داشت و بتفرع دختران نارسیده من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند
کذاشت که بر کنه کاران امت پدرم رحمت کن و از سر کناه عاصیان بیچاره درگذر در این
محل کریه بر اسما غلبه کرد فاطمه باز نکریست اسما را دید کفت نه کفتم که مرا زمانی تنها
بکذار و بیرون منتظر باش و بعد از یکساعت مرا بخوان اکر اجابت کردم فبها والا
بدانکه نزد پروردکار خود رفتم و بپدر بزرکوار خود ملحق کشتم پس اسما از خانه بیرون
آمده زمانی انتظار برد انکاه آواز داد که یا قرة عین الرسول هیچ جواب نداد
دیکر باره کفت یا سیدة النساء یا بنت المصطفی ندای اجابت نشنید در آمد و
جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجره عنا و کلبه فنا بحجله بقا و روضه لقا انتقال کرده و وجه
توجه از مضیق بادیه وحشت و کلال نزهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پای در افتاد
و روی بر کف پای مبارکش نهاد و میکفت ای بتول عذرا چون بروضه پدر رسی از من
سلام و نیاز برسان درین محل امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در در آمدند و کفتند ای اسما
مادر ما چون است اسما را طاقت نماند دست کرد و مقنعه از سر در کشید شاهزادکان از صورت
حال وقوف یافتند کریان کریان روی بمسجد نهادند و مرتضی علی علیه السلام با اشراف صحابه
آنجا بودند چون آواز کریه سبطین بکوش مرتضی علی علیه السلام رسید دانست که برفوت مادر میکریند

و مرتضی علی ع بیهوش شد صحابه حیران شده بیامدند و آب بر روی مرتضی علی علیه السلام افشاندند
تا باهوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند کرای محمد و مرتضی زادکان شما را چه میشود چرا
میکریید کفتند چکونه نکرییم و چکونه ننالیم نظم دل شد از دست دوست را چه جوییم
نطق فرو بست حال خود بکوییم درینوقت مهمان عزیز جان زهره زهرا و
بتول عذرا از مهمان خانه قالب ترک فنش بسل و عوت سرای والله یدعو
الی دار السلام فرمود و هودج روح بزرکوارش بجاذبه ارجعی الی ربک
از شاهراه کل نفس ذائقة الموت بمعموره ساکنان صوامع قدس برین
و مقصوره متوطنان مجامع علیین بخدمت حضرت سید المرسلین پیوست
مع دوست برو دست رفت و یار بیار اصحاب بزرکوار از صورت حال
وقوف یافته مراسم کریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت صلعم
تازه کردند انا لله و انا الیه راجعون مجلس سیم در ظرفی از اخبار شهادت
سید الوصیین امیر المؤمنین علی علیه السلام المناجات ای دستکیر درماندکان
و فریادرس بیچارکان و ای مونس غریبان و سرمایه مفلسان و ای طبیب بیماران
و راحت جراحت رسیدکان نظم ای مهر تو در دلم چراغ افروزان وی یاد تو ام انیس
عشق آموزان نوری ز تجلی جلالت بفرست زان هرچه منی همه است در هم سوزان
پادشاها ابواب رحمت و مغفرت بر همه کشاده کردان مدد توفیق طاعت بر مزید دار

حلاوت ذکر خود همه را بچشان و بذوق معرفت برسان و آنچه نشاید از وقت ما
بدور دار و ما را بحضرت خود نزدیک گردان و بانواع لطایف ایمان همه را
بدار السلام جمع گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایست صحیح از
راویان فصیح معنعن و مسلسل از آن بضعه رسالت ثمره شجره ولایت
سر وحدیقه امامت امام جعفر علیه السلام والتحیة که آیه وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ
الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ
الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا
إِلَيْهِ رَاجِعُونَ خاص در حق امیر المؤمنین علیه السلام آمد و او را بدین چیزها
امتحان و ابتلا کردند گفت مراد بخوف حربست و قتال کردن و امتحان و تکلیف
که وی را بود بر تیغی هیچکس نبود که هر کجا که سری از گریبان کفر بر آمدی بتیغ او عمرش
بسر آمدی و مراد بجوع روزه داشتن است که بیشتر از سال روزه داشتی و افطار
وی گاهی بنان جو بودی یا لقمه چند از طعام و گفتی حَسْبِي مِنَ الطَّعَامِ مَا يُقِيمُ
ظَهْرِي وَلَا يَمْنَعُنِي مِنْ عِبَادَةِ رَبِّي مرا از طعام آن قدر بس است
که پشت مرا راست کند و از عبادت منع نکند و مراد بنقص من الاموال بذل
و عطا و بخشش است بیانش الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
سِرًّا وَعَلَانِيَةً گفته اند ترک غنیمت است للاشتغال بالقتل تا بغنیمت

فرمود که بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جهت آنست که از برای رحم و شفقت
بر امت که آیا بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه فرمود که بخوانید برای من
برادر من علی را و چون علی علیه السلام بیامد و بر بالین وی نشست حضرت
سر خود از بالین برداشت امیر المؤمنین در زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش
بر بازوی خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتها کرد اشارت فرمود و از مرتضی علی
نقل کرده اند که گفت حضرت هزار باب از علم در من آموخت که از هر
بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت
در صورت اعرابی دستوری طلبید حضرت وقوف یافت و اهل بیت را خبردار
گردانید و گفت او را بگوئید تا در آید پس عزرائیل در آمد و گفت السلام
علیک ایها النبی بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و مرا
فرموده اند که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آنسرور فرمود که ای ملک الموت
مرا تو حاجتی هست عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجت است فرمود که
آن میخواهم که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید ملک الموت
گفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر
حبیب من محمد را باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرونشان
و بمالک وحی کرد برضوان که برای روح مقدس صفی من بهشت را

آراسته گردان و پیغام رسید بحور اوعینا که خود را بیارایید که روح (دوستی)
میرسد و ساکنان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف صف
بایستید که روح محمد صلی الله علیه و آله می آید و جبرئیل را فرمان آمد که برو نزد
حبیب من محمد و مندیلی از سندس برای وی ببر جبرئیل گریان نزد
پیغمبر آمد آن سرور فرمود که ای دوست من در چنین حال مرا تنها میگذاری
جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و حالا بشارتها آورده ام
و خبرها دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدام بشارتست
جبرئیل گفت ان النیران قد اخمدت بدرستی که آتش دوزخ را
فرو نشانده اند و الجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت را
بیاراسته اند و الحور العین قد تزینت حور العین بزینت
و زیور محلی شده اند و الملائکة قد صفت و فرشتگان صفها بر
کشیده اند لقدومک و مرحبا و حلک از برای رسیدن روح تو (نظم) حجله قدس
برای تو بیاراسته اند خوش خرامان گذری کن بتماشاگاه قدسی پیش ز
قصر فلک را بعز و ناز برقع از رخ فکن و جمع ملک را بنواز حضرت رسول
فرمود که ای برادر این بشارتها نیکست ولیکن مرا خبری گوی که چشم
مرا بآن روشن گردد و دل من بآن شاد شود جبرئیل گفت بهشت حرام است

بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانی که تو و امت تو بدانجا در آیید حضرت فرمود که مژده ازین
وافی تر و خبری ازین عالی تر رسان گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت
در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون وی نهند و اول
شفیعی که منشور وافر السرور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت گفت ای سفیر
وحی و ای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بگشاید و زنگ انفعال از لوح
دلم بردارد جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا و رسل و ای پیشوای مناهج و سبل بیان کن که در غم (چیستی)
و در فکر کیستی که این همه خبرهای فرح افزای بار اندوه از دلت بر نمیدارد جواب داد که ای برادر
همیشه غم و اندیشه من از برای امت بوده اکنون بیشتر از پیشتر برای ایشان مغموم و مهموم که
آیا در دنیا بعد از من طالبان درر معانی در استخراج جواهر حقایق از بحار اسرار قرآنی بکجا رجوع
نمایند و روزه داران ماه رمضان بی من چگونه روزه گشایند حاجیان بیت الحرام بی من
چسان بمیان منی بر آیند و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسد
عجبتر اینکه حضرت غم امتان چنین بخورد و آن جگرگوشگان او را ابدان خواری و زاری
در کربلا شهید کنند جبرئیل گفت ای سید و سرور خوشدل (و شادمان) باش که حق سبحانه و تعالی امروز
امتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت چندانی از امتان ترا بتو خواهند
بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشمم روشن شد پس گفت
ای ملک الموت پیشتر آی و بدانچه مأمور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر

آن سرور مشغول شد و آنحضرت در آنحال در سقف خانه می‌نگریست و دست خود برداشته
میگفت بالرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارکش مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود
خروش و فریاد از ملائکه اعلی برآمد نظم رفت آن طاوس عرشی سوی عرش ۰ چون رسید اندر
مشام جان بوی عرش ۰ شاهبازی این قفص در هم شکست ۰ رفت و خوش بر ساعد سلطان
نشست ۰ یکی از اکابر فرموده که بر حضرت رسالت صلعم بگرید آتش دوزخ نبیند
و این مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت
متاثر و متحیر شوند و از درد فراق وی بگریند درین حکم داخلند زیرا که فوت آنحضرت مصیبت
همه امت است و همه را در مصیبت او گریه امری لازم باشد و اندوه حکمی محتم بلکه جن و ملک
و ارض و فلک و ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات و اشجار و وحوش و هوام و
سباع و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت شمار کنند و ماتم اند
و از گریه و ناله محزون و متألم اند نظم ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته ۰ سینه و دل
خون شده روح و روان بگریسته ۰ کن فکان چون قالبند و تو چه جان لاجرم ۰ در عزای تو
تمام کن فکان بگریسته ۰ نه همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم ۰ بلکه رضوان نیز در باغ جنان
بگریسته ۰ خون گری ای دیده بهر سیدی کز ماتمش ۰ جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته ۰
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم ۰ در عزای سید آخر زمان بگریسته ۰ اهل بیت آنکه که
گریان گشته از مهر رسول ۰ سنگ خارا بر دل بی درد شان بگریسته ۰ انا لله و انا الیه

درآید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه کردانند و شرایط مصیبت او
بجای آورند و اشک ندامت از دیده ببارند و آه جگرسوز از سینه برکشند نظم
زین مصیبت داغها بر سینه سوزان ماست ۰ زین عزا صد شعله غم بر دل بریان ماست
اما حال شهادت امیر المومنین علیه السلام بران وجه بوده که چون بر سریر خلافت متمکن
شد واقعه جمل و صفین که تفاصیل آن در متون تواریخ رقم ثبت یافته واقع شد
و قصه حکمین وجود گرفت چهار هزار کس از عباد و زهاد کوفه از لشکر امیر المومنین
بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا الله و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند
و حرورا منازل ساختند و ابن الکوا را بر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج میخوانند
بسبب آنکه بر امام وقت بیرون آمدند القصه مرتضی علی کس پیش ایشان فرستاد تا
ایشان را نصیحت کند قبول نکردند حضرت امیر خود سوار شدند و نزد ایشان آمده
آغاز سخن کرد سخن آنحضرت نیز قبول نکردند و گفتند ما با تو جنگ خواهیم کرد
علی علیه السلام فرمود که تا با من حرب نکنید با شما حرب نخواهم کرد القصه ایشان
بهر شهر فرستادند و مردم جمع کردند و نهروان را موعد ساختند امیر خبر ایشان
می شنید و التفات نمیکرد و لشکر ترتیب میفرمود که بشام رود و با خوارج خبر
رسید که خوارج فساد میکنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و
میگویند که چون علی بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند

یا امیر المؤمنین ما را نخست کار خوارج بباید ساخت که اگر ما متوجه شام شویم مبادا
که ایشان خان و مان ما غارت کنند و زن و فرزند ما را اسیر کنند مرتضی علی علیه السلام
لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد
و مهم بجای نرسید امیر خود نزدیک ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب خدا
تخویف نمود هشت هزار کس روی بامیر نهادند و التوبه التوبه میگفتند و بزاری و نیاز
میگریستند تا بلشکرگاه اسلام آمدند و ابن کوا که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود
از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی علی علیه السلام آمد و خوارج عبد الله بن
وهب و حرقوص بن زهیر را که ذو الثدیه گفتندی امیر خود ساخته روی بنهروان
نهادند و حضرت امیر المؤمنین در عقب ایشان روان شد و در نهروان که موعدگاه
بود بدیشان رسید راوی گوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب
در سربازی روی خود را از شمشیر آبدار نتافتندی و بهنگام قتال و حرب از روی
ارادت بمیدان محاربه و مضمار مضاربت شتافتند نظم همچو گوهر شمشیر غرقه در آهن
دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن ** با لشکر ابتر خوارج که از راه ضلالت خویشتن را
در بادیه طغیان و تاویه عصیان انداخته بودند از غایت ادبار مورد صافی انقیاد
و اطاعت را بخواب سرگونه معایب کرد ساخته نظم بابری پرجوش از سودای خام
با دماغی پرخمار از انتقام * در مقابل آمده راه انتقام گشودند نظم چو ابر و هوا در هم [illegible]

چو باران از تن خون فرو ریختند ** مخالفان هر مقدمه که ترتیب کردند نقیض
مطلوب نتیجه داد و هر قضیه که تصور نموده بودند منعکس شد لشکر امیر را از مهب الله
يؤيد بنصره من يشاء نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن فقد جاءکم
الفتح بدمید نظم صبح ظفر از مشرق امید برآمد ** واصحاب غرض را شب سودا بسر آمد **
از آن چهار هزار کس که بودند سه هزار و نهصد و نود و یک کس عرصه تلف شدند
و نه کس که بحیله جان از ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی علیه السلام
نه کس شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی از آن دریای خون
بساحل سلامت کشیدند القصه مرتضی علی ع فرمود که کیست که بکوفه رود و خبر فتح ما
بکوفیان رساند ابن ملجم مرادی علیه اللعنه پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و مژده
باهل کوفه رسانم امیر گفت برو که کار خود خواهی ساخت الحق آن ملعون بکوفه رسید
گرد بازار و محلات می گشت و باواز بلند خبر فتح امیر ع با مردم میگفت مضمون این کلام
بمسامع خاص و عام میرسانید که ع خورشید ظفر از افق صبح برآمد ناگاه در محله [illegible]
رسید آواز دف و غنی شنید که از خانه بیرون می آمد بر در آن خانه بایستاد و گفت
ساکنان این خانه را از این منکر نهی کنم و بعد از آن الهی عقوبت پادشاهی تخویف نمایم
پس نعره زد و اهل آن خانه را از غنا و سرود منع کرد عجب حالتی که اول کار نهی بود
از منکر و آخر عملش شرب از خمر و بسبب آن جنت اختیار کرد صحبت

امری و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح کردانید نظم ز نفس
نابکار و طبع منحوس / بزندان شقاوت ماند محبوس / القصه جمعی عورات را دید که از خانه
بیرون می آیند با جامهای ملون و پیرایهای کوناکون و در میان ایشان زنی بود بسیار
جمیله نام او قطام چون چشم ابن ملجم ملعون بران زن افتاد شعله آتش عشق او در
کانون سینه پرکینه اش بر افروخت و خرمن صبرش بشراره برق محبت او بسوخت
بدست وقاحت پرده حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و کفت ای دلارای نازنین
از کدام قوم و قبیله جواب داد که از قبیله تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت
امیر علیه السلام در نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادران قطام
و دوازده تن از خویشان او بقتل رسیده بودند القصه ابن ملجم ملعون کفت تو بیوه
یا شوهر داری کفت شوهر ندارم کفت رغبت میکنی بشوهری که هیچکس ترا بدان
ملامت نکنید و از فتنه او ایمن باشی قطام کفت دیرکاهست که بچنین شوهری
محتاجم و نمی یابم ابن ملجم ملعون کفت اکنون که یافتی اجابت کن از انجا که
جنسیت بود دل آن ملعونه بجانب آن ملعون میل کرد و او را همراه بخانه خود
برد و بکرشمه حسن و جمال و شیوه غنج و دلال ابن ملجم را یکبارکی کرفتار کردانید
و چون دید که تیر عشق بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و کفت ای لیلای من رغبت نمیکنید
در عقد و نکاح تو آیم الا بمهر کرانمایه و مشکل که تو از عهده آن بیرون آیی ابن ملجم کفت

[illegible] الله [illegible]

از سه لقمه تناول نمیفرمود کفتند یا امیر المؤمنین چرا زیاده ازین طعام نمی نوشید فرمود که
نزدیک شد که بدرکاه حق رجوع کنم میخواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم
پس ابن ملجم ملعون در همان شب بخانه قطامه ملعونه رفت و قطامه تیمی را پیدا کرده بود
از قبیله خود و ابن ملجم ملعون نیز با شبیب بن بجره الشجعی سخن کفته بود و او را بمعاونت
خود بر قتل علی علیه السلام راضی کرده پس هر سه خوارج در آن شب بحضور قطامه
بر قتل امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند و ابن ملجم ملعون فرمود تا شمشیر او را
بزهر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب نوزدهم ماه رمضان در آمد
و حضرت امیر همه شب بطاعت می بود و مطلقا خواب نفرمود و هر ساعت بمیان
صحرای آمدی و در آسمان نکریستی و کفتی صدق رسول الله والله که هرکز رسول
خدا دروغ نکفت پس چه چیز باز میدارد کشنده مرا از کشتن من و بر همین منوال
میکذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود وضو تازه کرد و میان در بست و در حال میان
بستن کفت شعر اشدد حیازیمک للموت / فان الموت لاقیکا / یعنی
میان را سخت بر بند برای مرک که مرک بتو ملاقات خواهد کرد فلا تجزع من الموت
اذا حل بوادیکا / و جزع مکن از مرک که بوادی تو فرود آید که رقم خلود بر صحیفه حال
هیچ مخلوق نکشیده اند و شربت جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشانیده اند
نظم آری اساس عمر بسی استوار نیست / دار فنا محل ثبات و قرار نیست / پس چون

حضرت امیر عزیمت بیرون رفتن فرمود و بمیان سرای رسید مرغابی چند که در خانه
بودند پیش آمده فریاد برآوردند و دامن آنحضرت را گرفته نمیگذاشتند که بیرون رود و
دختران امیر خواستند که ایشانرا دور کنند امیر گفت دست از ایشان بدارید که نوحه کنندگانند
بر حال من و در روایتی آمده است که فرمود دعهن فانهن صوایح تتبعها نوایح یعنی حالا
اینها فریاد کنندگانند در فراق من بعد ازین نوحه کنندگان از پی در خواهند آمد
از برای من آنشب حضرت امیر در خانه حسن افطار کرده بود چون این کلمه گفت شاهزاده
فرمود یا ابتاه این چه فالست که میزنی و این چه حدیثست که میگوئی دلهای ما
دردمند و جانهای ما مستمند شد گفت ای فرزندان این فال نیست اما علم
گواهی میدهد که درین ماه از جمله کشتگان خواهم بود پس یک یک از فرزندان را
بر سبیل وداع کلمه بگفت و گویا از در و دیوار کلمه الفراق الفراق استماع افتاد نظم
رخت بر بستیم و دل برداشتیم * صحبت دیرینه را بگذاشتیم * وقت شد کز غصه و غم وارهیم
بر غم و شادی عالم پا نهیم * تا بکی بار دل از دونان کشیم * تا بکی خونابه زین دونان کشیم
صد رخت بهر ما آراسته * ما درین زندان محنت کاسته * پس امیر المؤمنین علیه السلام
روی بمسجد روان شد و میگفت شعر خلوا سبیل المؤمن المجاهد
فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده را در راه خدای که جز
غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمانرا برای نماز

آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز ایستاد اما آن سه خارجی شب همه شب در خانه
قطامه ملعونه شراب خورده بودند و دران وقت بسمت محراب افتاده چون قطامه
آواز بانگ امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک
علی بمسجد آمده دم بدم است که مردم روی بمسجد خواهند نهاد زود برو و حاجت
من روا کن و بزودی بازآی و درد فراق خود را هم بشربت وصال من دوا کن
ابن ملجم ملعون برخاست و تیغ زهرآلود خود را برگرفت و گفت بروم ببین هلاک
و بدبخت باز آیم که من دیروز از علی شنیدم که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن سالف بود که ناقه صالح را پی کرد
و بدبخت ترین پسینیان کشنده علی ابن ابیطالب علیه السلام خواهد بود این
بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما چون مرتضی علی
از ادای تحیت فارغ شد برخاست و گرد مسجد برآمد و خفتگانرا برای نماز بیدار میکرد
ابن ملجم ملعون بر روی خفته بود امیر سر پای بر وی زد که قم فصل بیدار شو و نماز گزار
وازوی درگذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم ملعون بر جوار ستون
و دست یار خود گرفته گفت برخیز که فرصت فوت میشود و در تاریخ طبری و بعضی کتب
معتبر مذکور است که امیر هنوز بانگ نماز میگفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند و شبیب
و وردان هر دو بر در مسجد بنشستند هر یکی بر طرفی و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی

خطا افتد دیگری بجای رسد و ابن ملجم را گفتند تو بدرون مسجد رو و اگر ما را کاری
بر نیاید تو کار خود بکن اما چون امیر علیه السلام از اذان فارغ شد و قدم در مسجد نهاد
شبیب علیه اللعنه شمشیر بزد بر طاق در مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغ فرود
آورد و بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم ملعون گفت وا فضیحتاه همین دم
مردم در رسند و مرا بگیرند و شمشیر بکشید و پیش محراب آمد و حضرت امیر در نماز
بود صبر کرد تا سجده اول بجای آورد همین که سر از سجده برداشت آن شقی
ملعون شمشیر فرود آورد و قضا را بر آن موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن
عبدود زده بود چون این ضربت بر محل آن ضربت آمد سوز بلاکش نگاه شد
آوازی از امیر المؤمنین علیه السلام بر آمد که فزت برب الکعبه یعنی باز
رستم و فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم ملعون بگریخت که این صدا شنید
از مسجد بیرون گریخت و آوازه در افتاد که قتل امیر المؤمنین اهل کوفه یکبار
روی بمسجد نهادند امام حسن و امام حسین علیهما السلام که این خبر شنیدند جامه
صبر چاک کردند عمامه شکیبایی از سر برداشتند و بمسجد آمدند پدر بزرگوار خود را
دیدند در محراب افتاده در قدم پدر افتادند و دو کف پای مبارکش بر دیده
روشن می نهادند و حضرت امیر علیه السلام بدست خویش خون سر مبارک خود را فرا
میگرفت و در روی و محاسن میمالید و میگفت بدین حالت بزرگان فدا

روم و بدین صفت رسول خدا را ببینم و بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم
و بدین هیأت عم خود سید شهدا را مشاهده کنم و بدین صورت برادرم جعفر طیار را
بنظر در آورم حسن و حسین علیهما السلام میگریستند و اعیان و اعاظم کوفه واویلاه
و وا مصیبتاه میگفتند **نظم** افغان که راحت دل و آرام جان برفت «شاه زمان و
قدوه اهل جهان برفت» غم شد محیط عالم ز هر طرف «کان مرکز محیط کرم از جهان برفت
یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت از در در آید
دریغ سخن بود نه که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه و سرگردان از در مسجد در آمد وی را
گفتند مگر تو ضربت زده خواست که گوید نه بر زبانش رفت که آری مردمان وی را در
روی انداختند و لگد بروی می زدند تا هلاک شد و ابن ملجم ملعون گریخته برای این که خود
شد و سلاح از تن باز میکرد دشمنش در آمد و وی را مشوش دید گفت قاتل علی علیه السلام تویی
خواست که گوید لا بر زبانش رفت که نعم بر عم که بانش کوفه کشان کشان بمسجد در آوردند امیر را
که چشم بروی افتاد گفت یا اخا مراد مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا
امیر المؤمنین پس گفت تا چه بر این داشت که فرزندانم را یتیم ساختی و خاندان ارکان
خاندان من انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی اما واقع و کان امر الله
قدرا مقدورا امیر فرمود که وی را بزندان برید و تا من زنده باشم از مطعومات
و مشروبات هر چه من میخورم وی را نیز همان دهید و خورش از وی باز مگیرید پس اگر من

بزنم هرچه از من در باب وی تقاضا کند بجای آورم و اگر درگذرم او را الکیفر بیش
مرنید اگر مرا المقذب پیش زده است پس امیر را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم امام
حسن علیه السلام گرفت و سر دیگر امام حسین علیهما السلام و چون از مسجد بیرون آمدند صبح دمیده بود
و جهان روشن شده امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود که
والصبح اذا تنفس ای صبح بجان خدای که لم زمان او بر آمدی و بحکم والفجر
زدی که روز قیامت از تو گواهی بخواهم خواست باید که چون تو صادقی بر راستی گواهی
دهی که از آن روز که با رسول خدا در اول جوانی خود نماز گذاردم تا امروز هرگز
نیافتی و من ترا نا آمده یافتم الا که سجده کرد و گفت خدایا تو گواه باش وکفی بالله شهیدا
و فردای قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و شهیدان و
بورش عظیم ناظر باشند گواهی بدهی که از آن ساعت که بدست حبیب و صفی تو تجدید ایمان
ایمان آورده ام تا این زمان هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و از هرچه نهی کرده
مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و پیغمبر تو نه اندیشیده ام و در خاطر نگذرانیده ام از آن
کوفه که حاضر بودند خروش بر آوردند و فغان از کاخ کوفیان بر آمد نظم دلها تمام ز آتش
حسرت کباب شد ۞ جانها اسیر سلسله اضطراب شد ۞ لب تشنگان بادیه اشتیاق را ۞ دریای
صبر و جگر سلامت سراب شد ۞ اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش از دختران فاطمه زهرا
و سایر فرزندان مرتضی بر آمد و ناله وا ابتاه و اعلیاه از روی زمین بر بالای

چرخ برین رسید نظم رستخیزی زجان بر انگیزیم ۞ شاید ار شور در جهان فکنیم ۞ ناله
جانگداز بر داریم ۞ گریه بر پیر و بر جوان فکنیم ۞ یکیک از فرزندان می آمدند و در دست و
پای امیر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او می دادند و میگفتند ای پدر این چه حالت
که مشاهده میکنیم ای کاش ما در ماتم فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی یا
کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خویش می بودیم تا درد دل خود بشرح بر سر روضه
باز میگفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و یتیمی با هم جمع شده راوی
گوید از زاری و گریه فرزندان امیر آتش حسرت بر افروخته شد که دلهای حاضران
بسوخت و هر که ناله ایشان می شنید خون از دیده می بارید نظم هر که را هیچم ازین سوز
الم میگرید ۞ هر که را داغم ازین آتش غم میسوزد ۞ امیر یکیک از ایشان را در بر میگرفت
و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میگفت صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که نزدیک
جد شما مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا میروم و من درین شب حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله
در خواب دیدم که با آستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی
آنچه بر تو بود بجای آوردی و این خواب دلالت بر آن میکند که نقاب جسم از چهره روح
بر خواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدسیان بر آید نظم حجاب چهره جان
میشود غبار تنم ۞ خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم ۞ زمانی بر آمد عمرو بن نعمان
جراح را از در خانه در آوردند چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت

و جامه بر تن چاک زد و گفت واویلاه این شمشیر را بزهر آب داده بوده اند این جراحت
مرهم پذیر نیست دریغ چون تو سفیدای دریغ چون تو پیشوایی دریغ چون تو عالی
دریغ چون تو حاکمی نظم دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی برای شرع امیری
برای ملک نظامی دیگر باره فریاد از خاندان بر آمد و این صورت در شب نوزدهم رمضان
واقع شد و حضرت امیر در شب یکشنبه بیست و یکم در گذشت و دران روز وصیت
نامه نوشت و فرزندان را وداع کرد و چون شب یکشنبه در آمد فرمود تا وی را بحجره خاص
بردند و ام کلثوم را گفت یا بُنَیَّةُ اغلقی علی بابیك الباب ای دختر من در را
بر روی پدر خود فراز کن ام کلثوم بیرون آمد و در را فراز کرد و حسن و حسین علیهما السلام
بر بیرون در نشستند ناگاه هاتفی آواز داد که افمن یلقی فی النار خیر ام من
یأتی آمنا یوم القیمة و شنیدند که هاتفی دیگر او را جواب داد که بل من یأتی
آمنا یوم القیمة راوی گوید چون امیر را دران حجره بردند و در فراز کردند ناگاه آواز
لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان طاقت برسید در باز کردند و دران حجره آمدند امیر
بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود و در شواهد آمده که امیر المؤمنین حسن ع روایت کرد که
چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وفات کرد شنیدم که قایلی می‌گوید که بیرون روید
و این شنیده هذا امرا با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آواز آمد که محمد صلعم در
گذشت و وصی او شهید شد نگاهبانی امت که کند دیگری گفتم که انتـ

و رزد و پیروی ایشان کنند چون آواز ساکن شد در آمدیم و دیدیم غسل داده و در
کفن پیچیده بروی نماز گذاردیم و روایتی است که امیر فرموده که چون من ازین عالم بروم
از زاویه خانه لوحی پدید آید مرا بر آنجا خوابانید و بشویید و از آستانه خانه کفن و حنوط
پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را
بیارید تا پدر خود را وداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش
تابوت از زمین برخیزد شما پس تابوت را بردارید و هر جا که تابوت بر زمین آید تابوت
مرا آنجا بگذارید و بکنید تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در بعضی روایات
آمده که امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفته بود که چون در گذرم
مرا غسل دهید و پیش تابوت بخود روان شود پس تابوت بگیرید چون بغری رسید
و پیش تابوت بایستد آنجا سنگی سفید خواهید یافت از وی نوری درخشان بود
آنرا بکنید آنجا گشادگی خواهید یافت مرا آنجا دفن کنید و در روایت اصح آنست که
فرموده که چون مرا بنهید تابوتی از ساج پیدا شود بروی نوشته که بسم الله الرحمن
الرحیم هذا ما ادخره نوح لعلی ابن ابیطالب علیه السلام این قبریست
که نوح پیغمبر جهت برادرش علی ابن ابیطالب کنده است مرا در آنجا دفن کنید پس
بوصیت امیر را در شب در موضعی که حالا بنجف مشهور است بموجب فرموده امیر
دفن کردند و سر قبر آنحضرت را با زمین هموار کردند و کسی بران اطلاع نداشت

مگر جمعی از اهل بیت و چون شاهزادگان باز گشتند جمعی از موالیان و محبان از عقب
میرفتند چون دیدند که امام حسن و امام حسین می آیند سرها برهنه کرده در پای ایشان افتادند
و میگفتند ای خداوندزادگان امیر المؤمنین را چه کردید و امام المتقین را کجا
بردید صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو نظم شهر بیست پر ز حسرت و غم شهریار کو
کار بیست بس خراب خداوندگار کو ۞ هفت اختر و چهار گهر در مصیبت اند ۞ و احسرتا
خلاصه هشت و چهار کو ۞ کو روزگار دولت و دور امید کو ۞ آن روز خود گذشت و آن روزگار
پس آن جماعت بسیار تأسف خوردند و هر چند در آن صحرا بگشتند از تربت امیر نشان
نیافتند اما روز دیگر امام حسن علیه السلام در مسجد کوفه بر منبر برآمد و خطبه بلیغ ادا نمود
و گفت ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند که انا ابن البشیر
انا ابن النذیر یعنی منم پسر پیغمبر بشارت دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفی صلعم
و منم پسر علی مرتضی امام و مادرم فاطمه زهراست جدم شما را به راه راست دعوت
میکرد و پدرم شما را به دین خدای میخواند و من نیز شما را بخدا میخوانم پس عبدالله عباس
برخاست و گفت ای مردمان این مرد پسر پیغمبر شماست و امام و راهبر شماست
با وی بیعت کنید و با امامت وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی برنگردید مردمان
همه گفتند سمعنا و اطعنا شنودیم و فرمان بردیم پس دست به بیعت بدادند و بر
امام حسن علیه السلام بیعت کردند آنگاه فرمود تا ابن ملجم ملعون را از زندان بیرون

آوردند و در پیش منبر بداشتند آنگاه گفت ای بدبخت ترین امت چه بود که کردی و رخنه
در کار دین افکندی ابن ملجم ملعون سر برآورد و گفت ای حسن فتنی رفت و بودنی بود
کنون ناله و آه و فغان چه سود ۞ مرا بکش تا حاکم شام که معاویه ملعونست و دشمن پدر تو
بود و حالا دشمن تست بکشم حسن علیه السلام او را سخن نگذاشت و شمشیر برکشید
و نوک شمشیر بر سینه او فرو برد و برپشت او بیرون کشید و ضربتی بر گردن وی زد که سرش
ده گز از تن دور افتاد پس مردمان وی را از مسجد بیرون برده در بوریایی پوشیدند
و آتش در وی زدند تا بسوخت و شاهزادگان بتعزیت پدر مشغول گشتند و مردمان
می آمدند و اهل بیت را تعزیت میگفتند نظم زین مصیبت جای آن دارد که چشم
آفتاب ۞ دامن گردون ز اشک گلگون آلاید بخون ۞ لیک با حکم خدا چاره چو افتد رجوع
مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون مجلس چهارم در وفات امام معصوم مظلوم حسن بن علی
المسموم علیه السلام المناجات ای فیاض بیمنتها و ای رزاق بی انتها و ای بخشنده
عطاها و ای دفع کننده بلاها عاصیان بیچاره ایم و تبه کاران بی سرمایه ایم سرگشتگان
بادیه حیرتیم تشنه لبان زلال رحمتیم نظم گر ما مقصریم تو دریای رحمتی ۞ عذری
میرود باامید عطای تست ۞ داریم گر در حساب نیاید گناه ما ۞ آنجا که فضل و رحمت
بیمنتهای تست ۞ یا ارحم الراحمین و اجود الاجودین ما را از زلال وصال خود برخوردار
وا ز دریای رحمت بیکران قطره بحلق ما بچکان و در نعیم مقیم در جوار مصطفی و مرتضی

واهل بیت پاکش ساکن گردان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین راویان اخبار
وناقلان آثار چنین آورده اند که چون شیر بیشه مردی وشهسوار میدان سلونی یعنی
مرتضی علی علیه السلام بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود آن نور دیده نبوی وآن شمع
جان مرتضوی آن ماه آسمان کمال وآن سرو بوستان جمال امام معصوم حسن بن علی
المسموم علیه السلام بمنبر برآمده خطبه در غایت فصاحت ونهایت بلاغت ادا کرد
ومردم را بطریق هدایت میخواند وبه بیعت خود میطلبید القصه مردم بر آنحضرت
بیعت میکردند تا قریب چهل هزار کس به بیعت وی رسیدند وچون خبر شهادت
امیر المومنین علیه السلام بمعاویه رسید با شصت هزار مرد بعزم تسخیر ممالک
عراق عرب روان شد وامام حسن علیه السلام برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس
از کوفه بیرون آمده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود وقیس بن سعد را با دوازده هزار
سوار نامدار مقدمه لشکر [illegible] فرمود وچون بساباط مداین رسیدند در آن موضع توقفی
واقع شد تا چهارپایان آسوده شوند واثنای توقف شاهزاده جمع لشکریان چنان فهم کردند
که داعیه حرب ندارد وبارها میفرمود که مرا با کسی منازعت نیست امن وسلامت
وجمعیت وفراغت مسلمانان نزد من دوست تر است از تفرقه وپریشانی مردم
وفتنه وتشویش خلق بدین سبب سپاه روسیاه بروی بشوریدند وسراپرده وی
را هر چه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آنجا نشسته بود از زیر پایش

در کشیدند ورداء از گردن مبارکش بیرون کردند وخود را مستوجب عذاب الیم کردند
که با امام مفترض الطاعه این کار پیش آوردند آنحضرت سوار شده روی بمداین
آورد ودر اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی که در کمین نشسته بود بیرون تاخت
وخنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که تا استخوان رسید وعبد الله بن
فضل طایی با یک یار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند
وآنجناب بعد در قصر ابیض مداین نزول فرمود وجراحان بمعالجه زخم وی
اشتغال نمودند تا شفا یافت روی بموصل نهاد وامام حسن علیه السلام چون دید که
کوفیان با پدرش چه کرده بودند وبا وی چه کردند دلش از ایشان سرد شد وبا معاویه
بشرطی چند که خلاف شریعت ومروت آنحضرت نبود وشرح آن طولی
دارد صلح فرمود وهر چند از اطراف وجوانب طرف فتنه انگیزی کردند بجایی
نرسید واز ملامت مردم اندیشه نانموده وهمه اقوال را ناشنیده انگاشته با خواص
خدم وحشم خود روی بمدینه نهاد اما چون از زمان صلح روزی چند منقضی شد
قضاة شام لعنهم الله صلاح وقت خود در آن دیدند که امام حسن علیه السلام از سر منزل
حیوة قدم در بادیه فوات نهد تهیه اسباب آن اشتغال نمودند اول جمعی را از
لوائید بصره برانگیختند تا بر طایفه از ملازمان حسن علیه السلام که در آن بلده بوده
شبیخون آورده سی وشش تن را از ایشان بقتل رسانیدند گروهی که باقی

ماند كه بخته شاهزاده التجا نموده و چون اين صورت بموقف عرض رسيد و آنحضرت
رايحه نقض عهد از اهل شام استشمام نمود با عبد الله عباس رضي الله عنه از مدينه متوجه
دمشق شد و بهر جا كه مي‌رسيد مردم استبشار نموده طريقه خدمت مرعي ميداشتند تا بشهر
موصل نزول اجلال اتفاق واقع شد و در شهر موصل عم مختار بود او را سعد موصلي ميگفتند
في الحال كه از قدوم امام حسن عليه السلام خبر يافت با نزل و علوفه بسيار بخدمت شتافت
و در پاي آنحضرت افتاده وظايف نياز بعرض ميرسانيد و ميگفت آيا اين چه سعادت
كه ساعد شد نظم شد بخت نكو مساعد اين بيدل كو گشت بموصل وصالت واصل گفتم كه
بموصل تو برسيم دل اينك من و اينك دل و اينك موصل و بعد از چند روزي متوجه
دمشق شد و معاويه را ديد و آنچه گفتني بود گفت و شكوه كه از سرهنگان و عياران
او بعرصه داشت ظاهر كرد و جوابها كه مرضي خاطر مبارك نبود شنيد را آنكه من ازين
خبر ندارم و نفرموده ام شنيد و باز متوجه مدينه شده گذرش بر موصل اتفاق افتاد و او را
در موصل دوستي بود كه دعوي يكجهتي و هواداري كردي و لاف فرمانبري و هوا
خواهي زدي امام حسن عليه السلام در خانه او نزول فرمود و قبل از وصول آنحضرت
معاويه او را اعمال دنيا فريب داده بود و شيشه زهر قتال بوي فرستاده تا در وقت
فرصت با مطعومي يا مشروبي بخورد آن امام معصوم مظلوم دهد و آن بي سعادت
براي حطام فاني نظر از نعيم باقي بر دوخته و دين درست را در بازار غرور بنادرستي چند

بي ثبات بي اعتبار فروخته آن كار را قبول كرده بود و چون امام حسن عليه السلام بخانه
وي نزول كرد ميان بجد مكاري بسته سه نوبت از آن زهر بوي خورانيد و كارگر نيامد
شاهزاده هر بار رنجور مي‌شد و بر بيوفايي ميزبان چنانچه بر خاطر مباركش ميگذشت دلايل
روشن مشاهده ميكرد و بزبان حال مضمون اين مقال ادا مينمود نظم از كس وفا
مجو كه بعالم وفا نماند بنشين غريب وار كه يك آشنا نماند حرمت كرانه كرد و وفا از ميان
رفت زين هر دو دل ببر كه در ايام ما نماند چندانكه بنگري بجهان گزاف كار
جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند القصه هر بار كه شاهزاده رنجور شدي
دعا فرمودي خداوند تعالي شفا ارزاني داشتي ميزبان درماند باعث آن قضيه
نامه نوشت بمعاويه كه من سه بار وي را زهر دادم كارگر نمي‌آيد معاويه نامه نوشت
و مقداري زهر هلاهل فرستاده در نامه ذكر كرد كه سعي نماي تا ازين زهر قدري
بوي چشاني كه اگر قطره ازين در درياي عمان افتد همه جانوران آبي بيجان شوند
قضا را آورنده نامه بپاي درختي رسيد از شتر فرود آمد و طعامي تناول كرد و درد شكم
بر وي مستولي شده بخود گرديد در اين محل گرگي سياه گرسنه از بيابان درآمد و او را
هلاك گردانيد و شتر خواست كه بگريزد مهارش بر درخت پيچيد و همانجا بماند
مقارن اين حال ملازم امام حسن عليه السلام از دمشق مي‌آمد بدانجا رسيد و اين حال مشاهده
كرده شتر را از درخت باز كرد و متاع صاحبش را جستجوي ميفرمود اين نامه و شيشه زهر

بیرون آمد فی الحال برنشسته بموصل آمد و نامه و شیشه نزد شاهزاده نهاد آنحضرت نامه را
مطالعه کرد و تا کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود در زیر مصلی نهاد
و بکس ننمود اما رنگ مبارکش برافروخته شد و تغیر عظیم در روی پدید آمد هر چند حضار
مجلس استفسار نمودند که این نامه کیست و این شیشه چیست حسن علیه السلام جواب ایشان
باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم
بمردم مشغول شده بود سعد موصلی آهسته دست بزیر مصلی آنحضرت کرده نامه را بیرون
آورد و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای برجسته دست و پای امام حسن علیه السلام را
ببوسید و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا ازین میزبان تو بپرسیم که صورت
این واقعه چگونه است امام حسن علیه السلام فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه سبب
خجالت و انفعال او میشود و من نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از وی واقع شده
شرمندگی از جهة من بدو رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت
امام حسن علیه السلام او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده
گفت بگوی تا چه می پرسی سعد پرسید که حضرت رسول صلعم با تو جفای کرده گفت
بخدمت او نرسیده ام و حاشا که از وی جفای بمن رسیده باشد گفت
امیر المومنین علی را دیده از وی چه رنج کشیده و در باره تو از وی چه صادر شده
گفت مدتی ملازم وی بودم هرگز غبار ملالی از و بر خاطر من ننشست سعد گفت

پس چرا با جگر گوشه مصطفی و مرتضی اینچنین عداوت میکنی و مانند این قصدها
می اندیشی این خط تو که بشام نوشته که سه بار وی را زهر داده ام کارگر نیامد و اینک
جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند آنشخص انکار کرد و گفت معاذ الله
که من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را گرفتند و میزدند تا هلاک شد و امام
حسن علیه السلام رنجور و نالان از موصل بیرون آمده روی بمدینه نهاد و والی مدینه
دران وقت مروان بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتی و بظاهر دقیقه
از دقایق خدمتکاری فرو نگذاشتی اما ضمیر او در مقام دفع وی بود و در هلاک
وی میکوشید و تدبیرها اندیشید تا روزی کنیزکی رومی الیسونیه نام در مدینه دلالی
میکرد و بهمه خانها آمد و شد نمودی و روزی بخانه مروان درآمد از وی پرسید که الیسونیه
بخانه امام حسن آمد و شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنایی داری گفت آری
و این جعده در مدینه باسما مشهور بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد
و اگر سر مرا نگاه داری و راز آشکار نکنی هزار دینارت بدهم و پنجاه دق مصری برای
تو بستانم و اینک بیعانه صد دینار زر الیسونیه چون زر دید و وعده جامها شنید سوگند
غلاظ و شداد خورد که افشای سر مروان نکند و سر مهمی که وی را فرماید در اتمام آن بجان
بکوشد پس مروان گفت میخواهم که دل اسما را از حسن بگردانی و گوی که آوازه حسن
جمال و غنج و دلال تو بشام رسیده است و یزید پلید علیه اللعنه که پسر حاکم شام است بر تو

عاشق شده است و از غم تو بهلاکت نزدیک رسیده پس مروان ملعون آن ملعونه را
گفت ای اسما اگر بگوی که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت تصرف تو آید و ملکهٔ عالم باشی
اگر میخواهی که اسما بدین کار در می آورد مرا خبر ده تا درین باب فکری کنم الیوبه گفت منت
دارم پس از انجا بیرون آمد و روی بخانهٔ شاهزاده نهاد قضا را امام حسن علیه السلام با برادران
بمنزل عقیق رفته بودند و اسما تنها در خانه نشسته بود الیوبه در آمد و از هر جا سخنی در میان
آورد و از انجا که مکر زنان و تدبیر فریبنده ایشان باشد سخن بسر حد مطلوب کشید و بمقدمهٔ
افسون آتش فریب برافروخت و برشتهٔ زمره وصلهٔ دل اسما را بر جامهٔ محبت یزید
دوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ مملکت و تصرف در خزاین بگوش هوش او فرو
خواند اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد و حق دیرینهٔ حسن و حسین و معاشرت
او فراموش کرد نظم مبادا کس که از زن مهر جوید ۞ که از شوره زمین سنبل نروید ۞ الیوبه
چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گردید از انجا بیرون آمد و صورت حال بمروان باز
گفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علیه السلام در حیاتست این مهم متمشی
نمی تواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجاهده برین صورت اقدام نمودن
نمی توانم القصه قدری زهر بدو فرستاد و او عزیمت قتل جگرگوشهٔ رسول خدا با خود
تصمیم داد و از ان زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید و مضمون این سخن در منصهٔ
ظهور بجلوه آمد نظم ایدل قدح زهر دمادم میکش ۞ شادی چو بتو نمیرسد غم میکش

چون نیست شکر جام هلاهل می نوش ۞ چون دست نمیدهد قدح غم میکش ۞ پس امام حسن علیه السلام
از خوردن آن عسل بخور شد و شب همه شب قی میفرمود و درد شکم میکشید چون صبح بدمید
بروضهٔ مقدس حضرت رسول صلی الله علیه و آله که دار الشفاء دردمندانست توجه نمود و خود را
در قبر آنحضرت مالید و شفای کلی یافته بمنزل باز آمد و در حق جعده بدگمان شده دیگر در
خانهٔ او چیزی نمیخورد و از خانهٔ امام حسین علیه السلام یا از خانهٔ مادر قاسم چاشت و شام می
آوردند تا روزی بخانهٔ اسما در آمد اسما گفت ای سید از خرماستانهای حوالی مدینه قدری
رطب آورده اند اگر میل داری بیارم و شاهزاده بخرماهای تر میلی تمام داشت فرمود که
بیار اسما برفت و طبق رطب آورد و بعضی بزهر بیالود و علامتی که همین خود میدانست
بران کرده بعضی را همچنان بحال خود بگذاشت چون طبق رطب حاضر شد حسن علیه السلام
فرمود که ای اسما تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرماهای بزهر ناآلوده میخورد
و شاهزاده ملاحظه نانموده از هر دو نوع تناول میفرمود تا هفت خرمای زهرآلود نوش
کرد دل مبارکش بهم برآمد دست از ان باز کشیده بخانهٔ برادر آمد و باز آنشب تا روز
فریاد میکرد و چون روز شد دیگر باره بسر روضهٔ مطهره رفت و گفت نظم پادشاها
درگهت دار الشفای رحمتست ۞ دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم ۞ بار دیگر برکت جد
بزرگوار شفا یافته بازگشت و بخانهٔ اسما آمد و گفت ای جعده از دیروز که در خانه
تو رطب خوردم در خود حالتهای عجب مشاهده می نمایم اسما بهم برآمد و گفت ای سید

من سر طبق بوشیده بودم و با شما در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست امام
حسن علیه السلام خشم آلود برخواست و از آن خانه بیرون آمد و بلسان حال میگفت نظم
بس ناخوش و تیره روزگاری دارم ، بس درهم و بسته روزگاری دارم ، غرقه شده ام
میان گرداب بلا ، با آنکه من از جهان کناری دارم ، پس برادران را طلبید و گفت
ای عزیزان دو سالست تا من درین شهرم و یکروز تن درست نبوده ام حالا میخواهم
که چند روزی بموصل روم و آب و هوا را تبدیل کنم باشد صحتی روی نماید و چند وقتی
دلم از کید اعدا باز رسته بیاسایم پس با ابن عباس و جمعی از خواص و خدم روی
بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنحضرت بموصل شنیدند از اولیا مستهیج
و نازان و اعدا محزون و گدازان گشتند و در دمشق نابینایی بود بغایت دشمن
اهل البیت چون شنیدند که امام حسن علیه السلام بموصل آمد معاویه علیه الهاویه با خود
گفت این کور دشمن حسن است و جز بقتل وی راضی نیست هیچ بهانه نیست
که وی را بموصل فرستم تا با امام طرح دوستی افکند و بوقت فرصت کاری که مقدور
وی باشد بکند پس امر نمود تا سنان نیزه اش بزهر آب داده برداشته روی بموصل نهاد
و چون بموصل رسید بمسجدی آمد که حضرت امام حسن علیه السلام آنجا بود و نماز میگذارد اظهار
خلوص عقیدت کرد و هر روز آمدی و در عقب امام حسن علیه السلام نماز گذاردی و حدیث
وی استماع نمودی و بهای بهای میگریستی و پیوسته درین اندیشه بودی که آیا کی باشد

که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رساننده باشم و آن زهر در بدن وی نفوذ
کرده باشد و اگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده بود
و از مسجد بیرون آمده و بر دکان در مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ
نهاده و با یاران بسخن مشغول شده آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمد و حسن را
دعا گفت و سر عصا بر زمین نهاد قضا را آن سنان بر پشت پای مبارک
حسن عم آمد کور دریافت بقوت هرچه تمامتر آن سنان را بپای مبارکش فرو برد
امام حسن علیه السلام آهی کرد و بیفشاد فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون از سر زخم
روان شد عبد الله عباس و یاران کور را بگرفتند تا برنجانند امام حسن علیه السلام
فرمود که دست از وی بازدارید که همچنانچه بچشم ظاهر کور است بدیده باطن نیز
نابیناست و روز قیامت نیز کور مبعوث خواهد شد اما چون کور را بگذاشتند
بشتاب رفتن گرفت و از چشم مردمان غایب شد و شاهزاده از درد آغاز فریاد
کرد و گفت خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت و عناد کید اعدا و
جور اهل جفا بهم خود هرجا که میروم محنت قرین است و رنج و بلا همنشین نظم
غم می نزند بی قدم ما قدمی ، سبحان الله زهی وفادار غمی ، امروز چو خود سوخته مشغلیم
تا هر دو بدرد دل بر آریم دمی ، پس چون جراح را آوردند و جنبش بران زخم افتاد گفت
این آهن را بزهر آب داده اند و صاحبش این زخم را بقصد زده سعد گفت یا ابن رسول الله

بگذار تا ما این کور را بسزا و جزا برسانیم آنحضرت فرمود که او خود بعمل خود خواهد رسید
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله نظم بدکنش را بکردگار سپار تا ازو
انتقام بستاند القصه جراح مردی دانا بود بمعالجه آن مشغول شد و آن زهرها
از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طلب نابینا بودند و او جایی پنهان شده
بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمده براه دمشق میرفت قضا را
عباس علی علیه السلام دران محل متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور همان عصا
در دست گرفته میرفت چون چشم عباس بروی افتاد از خشم بلرزید عصا از
دست وی بستد و بر سر و روی وی میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان الوی بود
تا ریش باز بریدند و آوازه قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد با برادرزاده
خود بخار بیامد و مقدار هیمه بیاوردند و آن کوردل را بسوختند و شاهزاده باز
متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت و با معاویه سخنان بسیار
گفت و حجتها ثابت کرده باز متوجه مدینه گشت و بمدینه آمد و همچنان رنجور
بود و بخانه اسما آمد و شد نمیکرد و دیگر باره انیسونه مقداری الماس
سوده و عقد جواهر از پیش مروان ملعون بنزد اسما آورد و آتش او تیز
گردانید و گفت یزید از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده که ای نوا بر
آرزومندی بر وجهی اشتعال یافته که جز بزلال وصال منتفی نشود و سودا

اشواق بنوعی دامنگیر جان آمده که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد زود ترمهمی باز
وا رخ حسن باز پرداز تا نسیم راحت از گلشن عشرت در وزیدن آید و صبح مراد از
افق آرزو دمیدن گیرد و دولت ملاقات و سعادت مقالات دست دهد نظم
ادراک وصال آنکه مطلوب منست بر وفق مراد دل محصل کرده ای اسما جهد کن تا زینت
الماس در آب یا جلاب بوی دهی که بیشک اندر غذا او باز زهی اسما چون درج
جواهر دید و این کلمات مهرانگیز شوق آمیز شنید در کار خود فریفته تر گشت و تدبیر
قتل آن امیر کبیر مشغول گردید اما هر چند میکوشید و حیله می اندیشید فرصت نمی یافت
و مجال نمیدید زیرا که بجهة وی منظری ساخته بودند که شب و روز آنجا بودی تا
یکبار شب آدینه بیست و هشتم صفر اسماء ملعونه قدری الماس برگرفته روی بدان
منظر نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا ببیند و بپرسد که اینجا چه میکنی گویم هوای پیش آن امین طاقت
هجران حسن نمانده بخدمت وی آمده ام و اگر مرا نبینند کار خود بکنم و باز گردم پس بالای
آن منظر برآمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه کرده و در خواب رفته و دختران و خواهران
بر اس وی و کنیزکان در پایان پای ایشان خفته اند و همه در خواب رفته اند پس جعده
آهسته آهسته بیامد و کوزه آب که بر بالین امام حسن علیه السلام بود برگرفت دید که کوزه را
بر گویی بسته اند و مهر کرده آن الماس را بکوزه ریخت و با انگشت بالید تا برگوفته شد و مهر
هیچ خلل نرسید آنگه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت و کسی وی را ندید اما اندک زمانی را امام حسن

از خواب درآمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت یا اختاه حالی جدم مصطفی
و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم گفتم قدری آب بیاور تا وضو سازم
و خود دست دراز کرد و کوزه آب که بر سر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد بمهر وی بود
دمی درکشید و گفت آه این چه آب بود که از حلقم تا نافم پاره پاره شد پس کس فرستاد و
امام حسین را بخواند و چون امام حسین ع بیامد امام حسن ع بغل باز کرد و وی را در کنار گرفت
و گفت ای برادر بدرود باش که دیدار بقیامت افتاد نظم ما بار فراق بر نهادیم
وشدیم ∴ صد چشمه ز خون دل گشادیم وشدیم ∴ کام دل ما تو بودی اندر عالم ∴ ما کام بناکام
مرادیم وشدیم ∴ ای برادر حالا جد و پدر و مادر را در خواب دیدم که دست من گرفته در
ریاض بهشت میگردانیدند و حوری قصور و ولدان نور بمن می‌نمودند و جدم میگفت
ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از رنج اعادی برکران شدی
و فردا شب پیش من خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه آبی بیاشامیدم از حلقم تا نافم
برهم برید امام حسین ع کوزه برداشت گفت تا من بچشم که این چگونه آبیست امام حسن علیه السلام
کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد تا بشکست و آبها بریخت و آن موضع که آب بدو رسید
بود بجوش آمده شاخ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم درد گرفت و در زمین بغلطید
تا آفتاب برآمد قی بروی افتاد طشتی در پیش وی نهادند پاره پاره جگر و احشا از حلقوم
مبارکش برمی‌آمد تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد و این

میفرماید نظم که ریخت سوده الماس ریزه در قدحش ∴ که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن ∴
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش ∴ همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن ∴ جگر بسوخت
شفق را چو لاله ز آتش دل ∴ ز حسرت جگر خسته فگار حسن ∴ لبش که مایه تریاک بود شد مسموم ∴
فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ∴ ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند ∴ جراحت جگر و چشم اشکبار
حسن ∴ بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم ∴ بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن ∴ بنفشه بین
ز حسرت نهاده بر زانو ∴ ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن ∴ اما چون آفتاب بلند شد رنگ
مبارک امام حسن علیه السلام سبز شد و امام ع پرسید که روی من بچه رنگ برآمده گفتند بسبزی
میل کرده حسن علیه السلام روی با امام حسین علیه السلام کرد و گفت ای برادر حدیث
معراج ظاهر شد امام حسین ع گفت آری و دست در گردن برادر کرد و روی بر
روی او نهاد و هر دو بگریه درآمدند و خروش از حاضران برآمد گفتند یا ابن رسول الله
ما را ازین حدیث معراج خبر دهید امام حسن ع فرمود که جد ما صلی الله علیه و آله ما را خبر داده است
که شب معراج مرا بروضات الجنات درآوردند و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان
بمن مینمودند دو کوشک دیدم بپهلوی یکدیگر بیک اندازه و بر یک قانون یکی از زمرد سبز
که شعاع آن چشم را خیره می‌گردانید و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون
شعاع آفتاب جهانتاب لامع و ساطع می‌نمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها
از آن کیست گفت یکی از آن امام حسن است و یکی از آن امام حسین علیهما السلام گفتم چرا

هر دو یک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود که چرا جواب نمیگویی جبرئیل
گفت یا رسول الله او شرم میدارد که بگوید قصر سبز از آن امام حسن است که او را زهر دهند و در
روز آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک سرخ از آن امام حسین است که او را شهید کنند
و در روز آخر رخساره او بخون سرخ گردد امام حسن عم این بگفت و امام حسین را تنگ
در بر گرفت و روی در روی هم میمالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و چنان
فغانی میکشیدند که هیچکس طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز باتفاق ایشان
گریه میکردند گویا در آن گریه زار در و دیوار موافقت می‌نمودند و اشجار و احجار چون
سحاب اشکبار بودند نظم بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ گریه خیزد روز وداع
یاران والحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصایب گریه را
معذور باید داشت و آیا کدام دل را تحمل کشیدن این بار تواند بود و کدام دیده
از عهده اشک ریزی این مصیبت جانسوز بیرون تواند آمد نظم گر بقدر سوزش
دل ای چشم من بگریستی مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی زهره کو تا زهر جام دشمن
آوردی بیاد وز سر حسرت چو زهرا بر حسن بگریستی حال یاقوت لبش کز زهر شد زنگار فام
گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی لعل اگر آن خورده الماس دیدی بر لبش خون شدی
وز سوز آن فخر زمن بگریستی زان جگر کو پاره گشت از زهر اگر آگه شدی مرغ زاری
کردی و بر باب زن بگریستی در فصل الخطاب آورده که امیرالمؤمنین حسن را نعش بار

زهر داد نیز هیچ بار بروی کار نکرد و در بار ششم کارگر آمد و امام حسین علیه السلام ببالین
برادر آمد و گفت ای برادر دانی که ترا که زهر داده مرا خبر ده که اگر ترا کاری افتد ما با وی
خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی غماز نبود و مادر ما فاطمه زهرا غمازی نکرد
و جد ما حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله غمازی نفرموده و جده ما خدیجه کبری بغمز مشهور
نبود از اهل بیت ما غمز نیاید نظم رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم با هیچکسی حال
دل خویش نگفتیم اما در خبر آمده است که اسما را بخلوت طلبیده و بعضی سخنان
گله آمیز گفت و فرمود که مهم ترا با محکمه قیامت گذاشتم از خدای هیچ شرمت نیامد و از
من هیچ آزرمت دامن گیر نشد و آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچون
من یار وفاداری بی سببی و جهتی چنین کنند نظم ای یار کسی بی سببی یار کشد
وانکه چو منی یار وفادار کشد تو دوست مگو دشمن خونخوار مرا کس دشمن خویش را
چنین زار کشد پس روی از وی بگردانید و گفت برو که دانم که بمراد نرسی
و مقصود و مطلوب که داری نیابی پس با امام حسین عم او را آواز داد و فرزندان و برادران را
طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی است که ام کلثوم را گفت ای
خواهر نامدار من و یادگار پدر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم
بفرمود تا قاسم را آوردند امام حسن علیه السلام ویرا در کنار گرفت و روی در روی وی
میمالید و بهای های میگریست بعد از آن دست قاسم گرفته بدست امام حسین علیه السلام داد

و گفت ای برادر فلانه دختر را نامزد پسر خود کردم چون وقت آید بوی سپاری و نظر شفقت
و رحمت از وی باز نداری پس چون شب شنبه بیست و هفتم صفر درآمد حال آنحضرت
بگردید و دیده مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه جمع بودند
و بر سر بالین وی نشسته چون دو پاس از شب بگذشت چشم مبارک باز کرده گفت
ای حسین برادران و فرزندان را بتو سفارش می نمایم و ترا بخدای سپارم و کلمه
شهادت بر زبان و نص وَمَا عِندَ اللّٰهِ خَيْرٌ لِّلْأَبْرَارِ برافراشت ع دوست
بر دوست رفت و یار بیار نظم واحسرتا که سرو روان از چمن برفت یعنی که نور
دیده زهرا حسن برفت از شوق گیسوش جگر نافه گشت خون از هجر رویش آب
رخ نسترن برفت یعقوب وار دیده نرگس سفید شد کز غیرت باز یوسف گل زین
برفت برادران بتجهیز و تکفین وی قیام نموده و بر سریر کرامت سپر نهاده بقیع
بردند و نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و نقل اصح آنست که آنحضرت وصیت
کرده بود که مرا بر جنازه نهاده بروضه جد بزرگوارم برید مخالفان نخواهند گذاشت
که مرا آنجا دفن کنید زنهار که جنگ مکنید مرا برگردانید و ببقیع برید بموجب وصیت
آنحضرت عمل نموده چون نزدیک روضه حضرت نبوی رسیدند جنازه آنحضرت را تیرباران
کردند از آنجا برگردانیده در بقیع دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول اصح چهل سال بود
و بعضی زیاده هم گفته اند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ مجلس پنجم در احوال

مسلم بن عقیل بکوفه و شهادت او رضی الله عنه المناجات ای ملک متعال
و ای پادشاه لایزال و ای کریم بی مثال و ای قدیم بی زوال ای آنکه ملکت بی شریک
و انبازاست و درگاه لطف و رحمت درگاه و پناه بدرماندگان باز است
ما عاصیان بیچاره ایم و تبه کاران آواره ایم عمر خود تباه کرده ایم و نامه اعمال خود
سیاه کرده ایم بفضل و کرم خویش خط عفو در کش نظم یارب بدر تو عذرخواه آمده ایم
بگریخته بودیم و براه آمده ایم اکنون ز پی عذر گناه آمده ایم بپذیر که با حال تباه
آمده ایم یا مُبَدِّلَ السَّيِّئَاتِ حسنات وَ رَافِعَ الْحَسَنَاتِ دَرَجَات در نامه
ما خط عفو در کش و آتش دوزخ بر ما حرام گردان و بفضل و کرم خویش ما را در نعیم مقیم
در جوار مصطفی و مرتضی و ائمه هدی مقام ده یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
چون شاهزاده حسن رخت زندگانی ازین منزل فانی بنزهت سرای جاودانی
کشید نظم آن والی خطه ولایت کو رفت زین خانه بخانه از چمن بهتر رفت معاویه
علیه الهاویه خواست که پسر خود را والی عهد گرداند پس از اهل عراق و شام بیعت
فرا ستد و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز درین معنی موافقت نمایند اهل مکه و مدینه
توقف نمودند و قضایای عجب درین محل روی نمود که تفصیل آن از کتب معتبره
توان دانست القصه معاویه خود بمدینه آمد و مردم مدینه را از حضرت خاتم الانبیا رنجش کرد
ازین صورت ابا نمودند و از مدینه طیبه روی به مکه معظمه نهادند و معاویه از عقب ایشان

بکه رفت و آنجا نیز فهم بیعت فیصلی نیافت و احوال بر همین منوال می بود تا وقتی که معاویه
علیه اللعنه از جام عمر انجام کل نفس ذائقة الموت جرعه فنا چشید و رخت از خاکدان
دنیا بدار انجزا کشید و در هاویه قرار گرفت ع رفت و منزل بدیگری پرداخت پس دوستان
که ارکان دولت یزید بودند اجتماع نموده او را بر سریر حکومت نشاندند و ندای امارت
او باسماع خواص و عوام اهل عراق و شام رسانیدند و درین اثنا جمعی محرم از خواص
وی بر سبیل دولتخواهی گفتند اگر خواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و نعمت حکومت پایدار
بماند همان چهار بزرگ حجاز که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کردند و بامارت تو
ابالت تو سر فرو نیاورده اند بهر نوع توانی به بیعت خود در آور و اگر در مقام عناد و جدال باشند
در دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید پلید این سخن بتلقی قبول نموده نامهٔ
نوشت بولید بن عتبه که در آن ولا والی مدینه بود مضمون آنکه چون امیر المؤمنین و خلیفه
روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی بهاویه باقی نهاده و مراد رجال حیات خلیفه
خود کردانیده و من از جرئت اولاد ابو تراب و سفک الدماء شیخ و شاب می ترسم
باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و رقعه دیگر
نوشته بود مشعر بانکه از حسین بن علی علیه السلام و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله بن زبیر و عبد الله
بن عمر بیعت مرا بستان و درین باب اهمال منمای که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست و اگر
از بیعت ابا نمایند سرهای ایشان را بدار الملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید

و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه زهرا چکار
از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را طلبید و دران باب باوی مشاورت نمود مروان
گفت هر چهار را فی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر در متابعت
مسابقت نمودند فهو المطلوب و الا بتیغ تیز حکم خود را بر ایشان جاری گردان
القصه ولید دران باب بکوشید و ایشان را به بیعت یزید پلید می طلبید
و بجایی نمی رسید صورت حال بیزید لعین نوشت جواب آمد که متمردان را بار
دیگر دعوت کند و عبد الله زبیر دست باز دارد که هر جا خواهد رود که اثر سخط
ما بوی خواهد رسید و حسین مصحوب جواب نامه بنویسند و بعنایت امیدوار
باشد که مناسب بلند بدو ارزانی خواهیم داشت چون رقعه بولید رسید گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر یزید تمام ربع مسکون را بمن دهد
من در خون فرزند رسول خدا سعی نکنم و ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک
ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون نامه را بنوشت و نزد امام حسین علیه السلام
فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول الله زمان بزبان نامهٔ یزید میرسد ولی در پی تعقل
تو میفرماید و من درین قضیه حیران و در بادیهٔ این واقعه سرگردانم نظم بحال خویش
فرو مانده و پریشانم رهی برون شدن کار خود نمیدانم اما چون امام حسین
ازین کار آگاهی یافت تهیه سفر نمود تا شب در آمد بسر روضه مصطفی صلی الله علیه و آله

رفت و سلام کرد و گفت یا رسول الله منم پسر فاطمه دختر تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را
برعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکتهٔ اُذَکِّرُکُمُ اللهَ فِي
اَهْلِ بَیْتِي باز نمودی و ایشان فرمان ترا کان لم یکن انگاشتند و مرا
ضایع و محروم و بی بهره و مهجور بلکه اشتهاد این بجملی بود از جفاکاری بی وفایان
که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل باز گویم پس بسیار بگریست
و بعد از آن بنماز اشتغال نمود پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود و شبی
دیگر باز بسر تربت مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت حاضر شد ع هزار جان گرامی
فدای روضهٔ او ع و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را
بر قبر اقدس آنحضرت نهاد و بخواب رفت در خواب چنان دید که حضرت رسالت صلعم
با فوجی از ملائکه ظاهر گشت و سر امام حسین علیه السلام بر سینهٔ خویش نهاد و میان دو
چشمش بوسه داد و گفت ای حسین می بینم که عنقریب امت من ترا در کربلا بکشند
و تو در آن صحرا تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت شفاعت من امیدوار
باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر
و برادر تو همه ملول و محزون نزد من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم
و اندوهناک نزد من خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتست که آنرا بدون شهادت
در نتوان یافت امام حسین علیه السلام گفت یا جداه من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم

مرا بگیر و با خود در قبر آور آنحضرت فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت
یافته بثواب عظیم برسی امام حسین علیه السلام بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار
در نظر و بشارت شهادت و مژدهٔ وصول بدرجات اعلی در گوش بمنزل شریف
خود شتافت و از مدینه دل برکنده سفر مکه را با خود راست بداشت و اهل بیت خود را
جمع نموده صورت واقعه تقریر نمود اقربا و احبا اندوهگین گشتند و امام حسین شب دیگر
بزیارت برادر خود امام حسن ع رفت بمقبرهٔ بقیع و برادر را وداع کرده بر تربت
مادر بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه حسین بوداع تو آمده و این آخرین
زیارتست از بالای روضه آوازی شنید که علیک السلام ای مظلوم مادر و ای
شهید مادر امام حسین ع نیز آنجا زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بر سر مشهد
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله آمد تا شرط وداع بجای آورد چون سلام گفت و طواف
کرد و نماز گذارد خواب بروی غلبه کرده بار دیگر حضرت مصطفی صلعم در خواب دید
که بیامد و سر وی را در کنار گرفت امام حسین علیه السلام گفت یا رسول الله از جفای امت
بیچاره شده ام و بضرورت از زیارت حضرت تو محروم میمانم و چنان می بینم که دیگر
بزیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه
بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو مجروح شده و سر مبارک تو از تن جدا شده ای حسین
صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش و بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغموم و مانند

برادر مظلوم و نسل نادر مهموم بمن رسی اما چون بمن رسی با من بر خوان بهشت
نشینی و میوهٔ مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی امام حسین علیه السلام گوید که در اثنای
این حال دیدم که روی گلناری رسول صلعم زعفرانی و موی مشکبار عنبر نثارش
پر گرد و غبار گشته من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالست که بر شما پدید
آمد گفت ای نور دیده من وای فرزند برگزیده من این نشان خاک کربلاست
امام حسین علیه السلام از خواب در آمد و بشهادت متیقن گشته عزیمت حرم مکه
جزم کرد و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست
و شارع عام متوجه بمکه گشت و از سرگذرانی موسی کلیم الله و فرار از مصر فرعون و قصد
جماعت قبطیان بوی یاد فرمود و این آیه میخواند فخرج منها خائفا یترقب
قال رب نجنی من القوم الظالمین و چون بمنازل و مراحل بیابان رسید
دشمنش بر جبال مکه افتاد هم از حال موسی علیه السلام و رسیدن او بمداین یاد کرد
بتلاوت آیه فلما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی
سواء السبیل اشتغال نمود چون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند اظهار سرور
نمودند و بزبان حال نغمهٔ این مقال بگوش هوش ارباب وجد و حال میرسانیدند
نظم دولت وصل تو دایم ز خدا میجستیم ٭ کعبهٔ کوی تو از راه صفا میجستیم ٭ هر سحرگاه با اخلاص
تمام از سر صدق ٭ دعوت بردگشته بودیم و ترا میجستیم ٭ طاق ابروی تو کان قبلهٔ مشتاقان نیست

گاه و بیگاه بمحراب دعا میجستیم ٭ اما چون اهل کوفه شنیدند که معاویه علیه اللعنه بسعیر واصل شد
و امام حسین علیه السلام از بیعت یزید پلید امتناع نموده و چون اقامت وی در مدینه
متعذر بوده بمکه مبارکه رفته آنجا مقیم شده جمعی از اشراف کوفه اتفاق نمودند و سوگند
یاد کردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و امام حسین علیه السلام بامامت برداشته
مال و جان فدا کنند و نامهای بسیار بامام حسین علیه السلام نوشتند و ارسال
رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید مضمون نامها و مقصود از ارسال رسل آنکه امام حسین
بکوفه آید و پیشوای ایشان باشد و هر نامه که فرستادند اظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده
می نمودند نظم ای آرزوی دیده که دل در هوای تست ٭ دلها اسیر سلسلهٔ مشکسای تست
اما چون مبالغهٔ کوفیان بسر حد کمال رسید امام حسین علیه السلام در ارسال مسلم بن
عقیل بکوفه بجهت گشت و برای خود عمل نموده سخن هیچکس قبول نکرد چه قاید قضا
سهام خاطر عاطر آنحضرت را با اهل و بیت وی بجای میکشید که سعادت شهادت
در آن منصوب بود نظم با قضا بر نمیتوان آویخت ٭ با قدر بر نمیتوان آمد ٭ هر دری
کز قدر گشوده شود ٭ جز از آن در نمی توان آمد قصهٔ در غصهٔ مسلم بن عقیل بنابر
که بر عزم امام حسین علیه السلام بود چون شاهزاده در فرستادن مسلم جزم شد
در جواب کوفیان نامه نوشت که این نامه ایست از من بگروهی مؤمنان
و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هرچه نوشته بود دیدم دانستم و کثر بودید

که بدین جانب توجه کن که مارا امام و پیشوایی نیست حالا برادر و پسر عم خود را که بزیور
علم و حلم آراسته است و او را بجای برادر رسیده ام بدان جانب فرستادم اگر
او بمن نامه نویسد و از رغبت مهتران شما آگاهی دهد بزودی سرچه تمامتر بیایم والسلام
آنگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روان کرد و مسلم روی براه آورده
میرفت و میگریست گفتند ای مسلم از مرگ می ترسی گفت نه که بر مفارقت امام حسین ع
میگریم که با او خو کرده ام می ترسم که دیگرش نه بینم و از مطلوب بوستان وصلش
میوه لقا نچینم لاجرم نظم میروم از سر حسرت بقفا می نگرم ٭ خبر از پای ندارم که
زمین می سپرم ٭ میروم بیدل و بی یار و یقین میدانم ٭ که منی بیدل و بی یار
نه مرد سفرم ٭ پای می پیچم و چون پای سرم می پیچد ٭ باری می بندم و از بار فرو بسته ترم ٭
سوز فراق سوخته داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده باشد و درد فراق کسی
شناسد که در بیمارستان جدایی سر بر بالین هلاک نهاده بود نظم نوای درد
من مرغی شناسد ٭ که او از آشیانی دور مانده است ٭ چگونه ز آتش حسرت
نسوزد ٭ دلی کز دلستانی دور مانده است ٭ القصه مسلم بمدینه شد و در شب
بشهر در آمده بروضه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و نماز زیارت گزارد
و شرایط طواف بجای آورده روی بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خورد بود که ایشان را
بسیار دوست داشتی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه داشت

و سایر اهل و عیال را بدرود ساخته دلیلی همراه گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رساند
قضارا دلیلان راه گم کردند و از تشنگی هلاک شدند و مسلم با فرزندان بهزار محنت
بآب رسید اما از آتش هجران امام حسین علیه السلام میسوخت نظم بر نغم هر نفس
از درد فراقت فریاد ٭ آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد ٭ چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان ٭
که فراق تو چنانم که بد اندیش مباد ٭ اما چون مسلم بکوفه رسید بسرای که بدار مختار مشهور بود
فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع شدند و وی نامه امام حسین علیه السلام
برایشان خواند ایشان بآواز بلند گریسته فریاد و اشوقاه برکشیدند و روز
بروز مردم کوفه بنزد وی میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی
کثیر بدایره بیعت درآمدند و مسلم نامه نوشت بامام حسین علیه السلام که یابن
رسول الله مردم کوفه رغبت می نمایند به بیعت و هژده هزار مرد جنگی بیعت کردند
و این کار رونقی تمام دارد هرگاه که خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه نمایند
که حضور ایشان را حالی دیگر است نظم ای خوش آن روزی که ما را لطف رب العالمین ٭
وصل او روزی شود والله خیر الرازقین ٭ القصه جمعی جواسیس یزید علیه اللعنه که در کوفه
بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن بر حسین علیه السلام
و ضعف نعمان بشیر که از قبل یزید پلید والی بود در کوفه درج کردند و این معنی در او
ساختند که اگر بکوفه احتیاجی داری مردی با هیبت و سیاست را بامارت بفرست

که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بر بستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت
با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نموده سرجون گفت از عهده
این کار غیر از عبید زیاد کسی بیرون نمیتواند آمد و حالا از قبل تو در بصره حاکم است صلاح
در آن می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی بنویسی و فرمان دهی تا از کسان خود
نایبی بر بصره کماشته بکوفه رود و این فتنه را فرونشاند یزید پلید این رای را پسندید
و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و بجهه امام حسین
بن علی علیهما السلام بیعت می ستاند باید که روی بکوفه آری و امارت آن دیار را بتو
ارزانی داشتم مسلم بن عقیل را طلب کن و در ساعت بقتل رسان و سرش نزدیک
من فرست و چون مطلقا عذر تو پیش من مسموع نخواهد بود تعجیل نمای و توقف
جایز مدار چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان شد و بتهیه رفتن
کوفه مشغول گشت و در تاریخ اعثم کوفی [illegible] است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه
بهم [illegible] ساعت از شب در گذشت پس عمامه سیاه در سر بسته طیلسان
بر روی فرو گذاشت و شمشیر حمایل کرده کمانی در بازو افکنده و ترکش و قربان
بر بسته و قضیبی در دست گرفته و بر استری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت
و از راه بیابان بکوفه در آمد و آن شب ماهتابی روشن میتافت و مردم کوفه منتظر
بودند که امام حسین علیه السلام خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند کمان بردند که امام حسین

فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجای می آوردند و میگفتند مرحبا بک یا بن رسول الله
آمدنی و بهترین آمدنی نظم خیر مقدم ای برویت دیده را صد مرحبا جسم و جان را نور
بخشیدی و مردم را صفا عبید الله زیاد جواب ایشان میداد و دیگر سخن نمیگفت
اما از غضب دندان بر دندان میخایید آخر مسلم بن عروه باهلی نعره زد که ای اهل کوفه
این امیر عبید الله زیاد است و پسر زیاد نیز طیلسان از سر بینداخت و سخن گفت
مردم او را بشناختند پراکنده از در دار الاماره باز گشتند نعمان فرمود تا در بگشادند و
پسر زیاد علیه اللعنة والعذاب بکوشک فرود آمد و دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان
و اشراف کوفه را طلبیده منشور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعدها داده
امیدوار کردانید و روز دیگر مجمعی ساخت و درین روز قاعده تهدید نموده اهل
کوفه را بترسانید اما چون مسلم بن عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوف عظیم در
دل او مستولی گشته بشب از سرای مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و گفت
ای هانی تو درین شهر مردی عزیزی و تو مردم کوفه را میدانی پناه بتو آورده ام تا مرا
حمایت کنی کرده از شر دشمنان نگاه داری هانی قبول نمود و حجره در حرم خود
برای وی [illegible] داشت و گفت بسعادت در آی و بسلامت قرار گیر نظم
رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست و چون مردم
خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه می آمدند و بیعت امام حسین از ایشان می ستانید و با ایشان

عهد در میان می آورد که بیعت وفا کنند و از غدر بپرهیزند و آن جماعت سوگند خورده
پیمان را بایمان غلاظ شداد مؤکد گردانیدند تا زیاده از بیست هزار به بیعت شاهزاده
سرافراز گشتند اما پسر زیاد ملعون در طلب مسلم بود چندانکه سعی مینمود پی بمنزل مسلم
نمی برد آخر بحیله که او را روی داد در عقب آن کار رفت و آن حیله چنان بود
که او را غلامی بود معقل نام و بعضی گویند نام او روزبه بود آن روزبه را بخواند
و سه هزار درم بدو داد و گفت برو و با شیعه علی اختلاط کن و خود را از ایشان نمای
و بگو که یکی از دوستان حسین علیهم و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش
وی برید تا دیدار مبارکش را ببینم و آن زر بدست خود تسلیم نمایم تا اسب و سلاح
بخرد آن حرامزاده ملعون فرمان ابن زیاد لعین برده بحیله هرچه تمامتر در
عقب آن کار برفت و مسلم را پیدا کرده در دست و پای وی افتاد و آن
درمها نزدیک وی نهاد فرمود که مصحف بیاورید تا وی را سوگند دهیم پس مصحف
آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم
پس بیعت کرد و آن روز تا شب در مقام هانی عروه بود و بر کلیه حالات مسلم
اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفت و او را بر جمیع حالات
صاحب وقوف گردانید روز دیگر اسماء بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند
ازیشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم گفتند مدتی است

که بیمار است ابن زیاد گفت می شنوم که درین روزها بهتر شده بر در خانه خود می نشیند
آیا او را چه مانع است که بسلام ما نمی آید و ما مشتاق دیدار ویم ایشان گفتند ما برویم
اگر سوار تواند شد او را نزد شما آوریم پس بمنزل هانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را
سوار کرده روی بدار الاماره نهادند هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران
خوفی ازین مرد در دل من پیدا شد محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه در تسکین او کوشیده
گفتند که این معنی از وسواس نفسانی و هواجس شیطانیست و هانی بتقدیر ربانی رضا
داده مصحوب آن دو شخص بمجلس پسر زیاد آمد ابن زیاد کلمه کنایت آمیز گفت هانی
گفت ایها الامیر چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیمتر چه باشد که مسلم بن عقیل را
بمنزل خود راه داده و خلق انبوه را به بیعت حسین درآورده و تصور نموده است
که من از کید و غدر شما غافلم هانی انکار این معنی کرده پسر زیاد معقل را طلبیده
گفت این شخص را میشناسی هانی چون نظر کرد و معقل را دید دانست که آن
جاسوس مکاره بوده نه مخلص وفادار از نتیجه اثر انفعال و خجالت در چهره
او پیدا شد و گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانه خود نطلبیده ام
و در احداث فتنه سعی ننموده ام اما در شبی ناخوانده بخانه من درآمد و زینهار خواست
مرا حیا مانع شد که او را ناامید سازم اکنون سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از
خانه خود عذر خواهم پسر زیاد گفت هیهات هیهات تو از منزل من بیرون نروی

تا مسلم عقیل را حاضر نسازی هانی گفت هرگز این نکنم و در آیین مروت و شریعت
و طریقت چگونه جایز باشد که زینهاری را بدست خصم دهم و قاعده وفاداری و عهد
و پیمان را بر طرف نهم نظم صفت عاشق صادق بحقیقت آنست ٭ که گرش سر برود
از سر پیمان نرود ٭ هر چند پسر زیاد و ندیمان او درین باب سخن گفتند بجایی نرسید
و او را در کوشک محبوس گردانیدند اما اسماء بن خارجه روی به پسر زیاد کرد و گفت
ای غدار ناکس ما این مرد را باشارت تو آوردیم و تو در اول سخنان نیکو میگفتی
و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی و محبوس ساخته وعید قتل میدهی این چه کردار
ناصواب است که از تو صادر میگردد پسر زیاد در غضب شد و بفرمود تا اسماء را
چندان زدند که از حیات مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم انا
لله و انا الیه راجعون پس ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید و گفت
ای هانی جان خود را بیشتر دوست میداری یا جان مسلم بن عقیل را هانی گفت هزار
جان من فدای مسلم باد و لیکن ای پسر زیاد تو امیر صاحب اختیاری مسلم را طلب کن
تا بیابی از من چه میطلبی گفت من مسلم را جستم و در خانهٔ تو یافتم اکنون بخدای که او را
از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را فدای او سازی پس بفرمود تا تازیانه و عقابین
بیاوردند و جامه از تن او بیرون کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و صحبت رسول صلعم
دریافته و مدتها با حضرت مرتضی علی ع مصاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و

گفتند مسلم را بیار تا بازرهی هانی جواب داد که بخدای که هر عقوبت که از آن بدتر نباشد
با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وی برندارم و ترا بوی نشان ندهم تو
ندانسته که ما روز اول که قدم در راه اهل البیت محمد صلی الله علیه و آله نهاده ایم محنتهای
عالم را با خود راست کرده ایم و جانهای خود را برسم نثار بر طبق اخلاص نهاده نظم
مابود ایستعلم روزی که می افراشتیم ٭ بر سر کوی تو اول نام خود داشتیم ٭ پسر زیاد بفرمود
تا او را پانصد تازیانه بزدند فی الحال برحمت خدای پیوست اما چون این خبر بمسلم رسید
عرق عصبیتش در حرکت آمد و هر دو پسر را بخانهٔ شریح قاضی فرستاد و ملازمان را
فرمود که ندا کردند که ای دوستان اهل بیت جمع شوید قریب بیست هزار مرد محمل
مسلح مجتمع شدند و مسلم سوار شده این جماعت در رکاب او روان گشته روی بقصر
امارت نهادند پسر زیاد با طایفهٔ از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و با جمعی از
ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن شد و مسلم با لشکر خود گرد
گرد قصر در آمد و بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که
قصر را بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد
بن اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث ربعی ببام کوشک برآمده اهل کوفه را
تخویف کردند کثیر بن شهاب گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام در میرسد
و امیر سوگند میخورد که اگر همچنین بر کار خود ثابت باشید روزی که دست یابم

بی گناه را بجای گناهکار بگیرم و غایب را العوض حاضر عقوبت کنم ای مردمان بر خود
ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنیدند خوفی
عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد و بنابران بر عادت قدیم رسم
بیوفایی پیش آوردند و از خدای و رسول او شرم نداشته عهد و پیمان ناکرده انگاشتند
و انواع سوگندان ناخورده پنداشته روی بمنزل خود آورده مسلم را تنها گذاشتند
و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و مسلم با سی کس و بروایتی با ده کس
ماند پس مسلم بازگشته و برای ادای نماز بمسجدی در آمد و چون نماز گذارده از
مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت این چه حالتست
که من مشاهده میکنم و این چه صورتست که معاینه می بینم دوستان را چه شد که روی
از راه وفا برداشتند و بقدم بیوفایی در راه غدر روی برتافتند ای دریغ
کوفیان از روش راستی بصد مرحله دور اند و از سلوک منهج مهر و وفا بهمه روی ملول
و نفور **نظم** اندر اول خود نمایی میکنند // و اندر آخر بیوفایی میکنند // چون چنین
جلد و زیرکی // پس چرا این آشنایی میکنند // پس مسلم سوار شد بدان نیت که از
کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید و گفت ایها السید بکجا
میروی وی گفت از کوفه بیرون میروم تا جایی استقامت کنم تا باشد که جمعی از شیعیان
بمن بپیوندند سعید بن احنف گفت زنهار زنهار که دروازه ها را گرفته اند و راهها را

بر سر راه نشسته اند و ترا میطلبند مسلم گفت چگونه کنم گفت همراه من بیا تا ترا بجایی
برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد تا سرای محمد کثیر و آواز داد که اینک من مسلم عقیل را آورده ام
محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم ببوسید و گفت این چه دولت
بود که مرا دست داد و این چه سعادتست که روی بمنزل من نهاد **نظم** گذر فتاد بر وقت
کشتگان غمت // هزار جان گرامی فدای هر قدمت // فکند سرو قدت بر من از کرم سایه // مباد
از سر من دور سایهٔ کرمت // محمد کثیر مسلم را بخانه آورده در منزل نیکو بنشانید و صحیح
آنست که در زیر زمین خانه داشت وی را آنجا پنهان کرد و بواسطهٔ غمازان این
خبر به پسر زیاد رسید ابن زیاد پسر خود را با جمعی بفرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته
بیاورند و اگر مسلم را در خانهٔ او بیابند بدار الاماره حاضر گردانند خالد بیامد و ناگاه
سرای ابن کثیر را فرو گرفتند و او و پسرش را بدست آوردند و نزد پدر فرستاد
و هر چند در آن سرای طلبیدند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم
بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بروی زد که ای پسر زیاد من ترا
نمیشناسم پدر ترا بستم برابوسفیان بسته اند ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی
ایشان درین سخن بودند که از یک گوشهٔ شهر کوفه آواز کوس حربی و نالهٔ نای رزمی
برآمد و آنچنان بود که قوم و قبیلهٔ محمد کثیر بسیار بودند چون ابن زیاد او و پسرش را
گرفت همه در سلاح شدند و قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای عام

با ایشان یار شد و کار بر پسر زیاد بجنگ رسید و نمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک
بردند و بدیشان نمودند و خیال مردم آن بود که ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده
و سلامت دیدند دست از جنگ بداشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را
آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را بر گردانید و خبر او چون بشر
آمده از مسلم خبر گرفت پس شب سلیمان صرد و مختار ابو عبیده و ورقاه عازب با جمعی
مهتران کوفه پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پسرت را از کوشک بیرون
آر تا مسلم را بر داریم و بقبایل عرب بگردیم و لشکر عظیم جمع کرده بملازمت امام
رویم و باتفاق وی کمر حرب دشمنان بر میان جد و جهد بندیم همه برین اتفاق کردند
قضا را اول بامداد بود که عامر بن طفیل با ده هزار مرد از شام آمده به پسر زیاد پیوستند
و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح در
پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد قوم او با غوغای بسیار قریب سی چهل هزار
گرد گرداگرد قصر را فرو گرفتند چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد و گفت که بگو که
جان خود را دوست تر میداری یا جان مسلم عقیل را جواب داد که ای ابن زیاد باز
بر سر این حدیث رفتی جان مسلم را خدای نگاهدارد و جان من اینک با سی هزار
شمشیر است که حوالی ترا فرا گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد کرد بجان یزید پلید که اگر مسلم را
بدست من باز ندهی بفرمایم تا سرت بر دارند محمد کثیر جواب داد که یا ابن مرجانه ترا

زهره آن باشد که موی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی در پیش او نهاده
بود برداشت و بیفکند بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشید و قصد
پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند بوی در آویختند و تیغ از دست وی بیرون کردند
و خون از پیشانی وی میچکید نگاه کرد معقل جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده
بود آنجا ایستاده بود و تیغی حمایل کرده دست برد و آن تیغ را بر کشید و بر میان آن ناکس
زد که چون خیار ترش بدو نیم کرد ابن زیاد از سر تخت برخاست و در خانه گریخت
غلامانرا گفت این کس را بکشید ملازمان و غلامان قصد وی کردند و او تیغ میزد
تا ده کس را بینداخت آخر کار پایش بشادروان در آمد و بیفتاد غلامان از گردا
گرد در آمده او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آنچنان دید با شمشیر کشیده غران و غریوان
روی بدر کوشک نهاد و هر که پیش می آمد فی الحال بعرصه عدم میفرستاد القصه بپای
مردی و شجاعت دست بردی نمود که هر که از دوست و دشمن میدید آفرین
میکرد نظم تا جهان رسم دستبرد نهاد / دست بردی چنین ندارد یاد / و تا بدر
کوشک رسید بیست مرد را از پای در آورده بود ناگاه غلامی از عقب وی در آمد
و نیزه بر پشت او زد که سر سنان از سینه اش بیرون آمد و آن نوجوان از پای
در افتاده ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد خروش از درون قصر بر آمد و لشکری
که در درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله ایشان باز آمده

درهم آویختند نظم چو دریای هیجا درآمد بجوش ** ز مردان جنگی برآمد خروش ** ز خون
دلیران و گرد سیاه ** زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ** قوم کوفه دلیروار میکوشیدند و لشکر
شام در میان ایشان خیره مانده بودند پسر زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر است سر هر دو را
از تن جدا کرده در میان ایشان افکنید تا دل شکسته شوند و ترک کارزار نمایند پس آن
هر دو سر را در معرکه افکندند کوفیان چون آن سرها را بدیدند در رمیدند و چون شب
درآمد از ایشان دیار نمانده بود پس چون مختار دید که کار از دست رفت برنشست
و با قومی از بنی عمان خویش راه قبیلهٔ بنی سعد پیش گرفت و سلیمان صرد خزاعی نیز بمحله
بنی زید رفت و ورقاء عازب پناه بمحلهٔ شریح قاضی داد که در آن محله شیعهٔ اهل بیت
بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنید بغایت ملول و محزون شد
و بشب از خانهٔ ایشان بیرون آمد و سوار شد و راه دروازه میطلبید که بیرون رود
ناگاه در میان طلایهٔ پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند سپهسالار ایشان حکم بن طفیل
بود ناگاه مسلم را بدید نزدیکی از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی ام از اعراب از قبیلهٔ
بنی فزاره میخواهم که بمیان قوم خود روم آنکس گفت که بازگرد که این راه نوبت
مسلم بازگشت و چون بدار الربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد
ایستاده [illegible] از آن طرف برگشت چون بکناسه رسید خادم شامی را دید که با دو هزار
مرد آنجا ایستاده دلیروار بگذشت و روی ببازار درودگران نهاد و در آن محل صبح

دمیده بود و هوا روشن شده حارس که نامهٔ مسلم را دیده بر مرکب تازی نشسته و نیزه
بدست گرفته و دراعه پوشیده و تیغ قیمتی حمایل کرده آثار شجاعت و امارت از او ناصیه
ظاهر و باهر و انوار حرمت و شوکت از جبین مبین او واضح و لایح نظم سواری همچو
برق و باد میراند ** که باد از رفتن او باز میماند ** چو دیگ از آتش بیداد جوشان **
چو باد از کینه چون دریا خروشان ** حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم
بن عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر من سواری
دیدم که ببازار درودگران میرفت و روی بدروازهٔ بصره نهاده بود نعمان با سواری
پنجاه بدانجا روان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست جمعی سوار از دید که از عقب او
می آیند فی الحال از اسب فرود آمده بانگ بر اسب زد تا بشارع بازار روان شد
و مسلم روی بمحله نهاد دکان بر دکه راه از آنجا بیرون میرود و آن خود کوچهٔ بن بسته بود
مسلم بدان کوچه بیرون رفت مسجدی ویران دید بدانجا درآمد و در گوشه نشست
اما نعمان بی اسب را برگرفته برفت تا بمحلهٔ حلاجان اسب را باز یافت و از سوار
هیچ اثر پیدا نبود حاجب فرو ماند و اسب را گرفته بازگشت و پیش پسر زیاد آمد
صورت حال باز نمود ابن زیاد بفرمود تا دروازها مضبوط کردند و در محلها منادی
زدند که هر که مسلم را یا خبر مسلم را بیارد او را از مال بی‌نیاز و [illegible] مردم در طلب وی
افتادند و قدم در راه جستجوی نهادند مسلم در آن مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا روز آمد

قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست که کجا برود و با خود میگفت که ای دریغ
که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان امام حسین بر کنارم نه محرمی که با او
زمانی غم دل بگذارم و نه همدمی که با او راز سینه و غم دیرینه در میان آرم نه پیکی دارم
که نامهٔ سوزناک دردآمیز من با امام حسین علیه السلام رساند نه یاری که پیغام محنت زدهٔ
غم انگیز من ببارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند نظم نه قاصدی که پیامی
بنزد دلبر برد || نه محرمی که سلامی بدان دیار برد || فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست || که قصهٔ
غریبی بشهریار برد || مسلم سرگشته و حیران در آن محله میرفت ناگاه بدر سرای رسید پیرزنی
دید آنجا نشسته تسبیحی در دست میگردانید و کلمهٔ اذکار الهی بر زبان میگذرانید و نام آن زن
طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت آبی دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی
قیامت نگاهدارد که بغایت سوخته دل و تشنه جگرم طوعه بطبع و رغبت آواز داد که چرا نتوانم
فی الحال برفت و کوزهٔ آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب بنوشید و هم آنجا نشست که کوفته
و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد که چندین هزار کس او را میجویند مبادا که در دست کسی گرفتار
گردد اما چون مسلم نشست پیرزن گفت شهریست پرآشوب برخیز و بوثاقی که پیش ازین
می بوده باز رو که نشستن تو اینجا این وقت موجب تهمت من میگردد مسلم گفت ای مادر
من مردی ام از خاندان عزت و شرف غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی
دارم و نه جایی و نه بقعه و نه سرای نظم درکوی بلا ساخته دارم وطنی || در منزل درد رنج جا کرده

شی || هر چند بکار خویش در می نگرم || محنت زده نیست بعالم چو منی || اگر مرا در خانهٔ خود
جای دهی امید چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا در روضهٔ بهشت جای دهد طوعه گفت
تو چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت مرا از محنت زدگان ستم دیده و عزیزان
جفا کشیده چه می پرسی طوعه مبالغه از حد گذرانید مسلم بضرورت اظهار فرمود که من
مسلم بن عقیلم پسر عم امام حسین علیه السلام کوفیان با من بیوفایی کردند و مرا در ورطهٔ بلا
بگذاشتند و جان بسلامت بیرون بردند و حالا درین محله افتاده ام و دل بر هلاک خود
نهاده و با این همه یک زمان از یاد امام حسین علیه السلام غافل نیستم و ندانم که حال او با این مردمان
بکجا خواهد رسید طوعه چون دانست که مسلم بن عقیل است در دست و پای وی افتاد
و فی الحال او را اندرون خانه در آورده منزل پاکیزه جهت وی مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات
آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی و وظایف شکر الهی بر شادی
وی بتقدیم رسانید و بزبان نیاز مضمون این مقال ادا مینمود نظم مگر که رحمت در آمد
از در ما || که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما || مقرر است که از آتش حسد سیاه شود || چراغ
خور فروزد ز شمع منظر ما || مسلم طعامی بنوشید و نماز بگذارد و سر بر بالین آسایش
نهاد اما چون پارهٔ از شب بگذشت پسر آن پیرزن بخانه در آمد مادر را دید که در آن
خانه درون میرفت و بیرون می آمد و میگریست و میخندید گفت ای مادر امشب
حالی عجب می بینم و در آن خانه تردد بسیار میکنی چه سببست مادر گفت آری خیر است

تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا برین اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم
با تو بشرطی که سوگند خوری که این راز با کسی نگویی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر
با کسی [illegible] در گفت ای پسر این مسلم بن عقیل است که پناه بما آورده و او را درین خانه
[illegible]م و هم اسم خدمت و لوازم حرمت او بجای می آورم و از خدای تعالی ثواب
جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خوابی آشفته
دید بیدار شد و از هجران امام حسین علیه [illegible]ی و اولاد خود یاد فرمود بگریه درآمد
و از دیده غم دیده در بار گریه بر کار رو محنت روزگار مد میطلبید نظم بیا ای اشک
تا بر روزگار خویشتن گریم * چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم * ندارم مهربانی
تا کند بر حال من گریه * همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم * اما چون روز شد پسر آن زن
بدر خانه پسر زیاد عبید الله رفت و وقتی که رسید ابن زیاد با حصین نمیر میگفت
که گرد محلهای کوفه برای و منادی کن که امیر میگوید که هر که خبر مسلم نزد من آورد ده هزار
درم بدو دهم و مرادات و حاجات آنکس نزدیک من اقران یابد و اگر کسی او را پنهان
سازد و در خانه او بیابند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون
پسر پیرزن وعده درم و وعید قتل شنید پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر
کرد ابن اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمامی حال باز نمود و ابن زیاد خوشدل شد
و عمرو بن حریث مخزومی را گفت سیصد مرد از سرهنگان خاص بمحمد اشعث ده که با او

روند و مسلم را بگیرند محمد اشعث سوار شده با آن سپاه روی برای طوعه نهادند
و یکبار در و بام او را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز خود
نشسته آواز سم اسبان بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخواست
و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه یکبار روی بوی نهادند
مسلم چون شیر غضبناک بران قوم حمله کرد و در آن حمله چند کس را بیفکند و این خبر پیش
ابن زیاد بردند وی بمحمد اشعث پیغام فرستاد که ترا با سیصد کس فرستاده ام که یک شخص را
گرفته پیش من آورید این چه عجز و ضعفست که داری اگر مسلم مرد دلیر است اما یک کس بیش
نیست ابن اشعث جواب فرستاد که ترا التصور آنست که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهی
فرستاده و الله که مرا بجنگ شیر ژیان و ببر دمان روان کرده این دلاوریست که بحسام
انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک میریزد و صفدریست که بطرز خنجر خاک معرکه را
با مغز دلیران بر می آمیزد پسر زیاد خبر فرستاد که او را امان ده و نزدیک من رسان
و جز با امان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان با ابن اشعث رسید با مسلم خطاب
کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر باز دار و نزد من آی که امیر امان
داده است مسلم گفت مرا با امان شما احتیاج نیست چه قوم شما اعتماد را نشاید
و از کوفیان وفا نیاید نظم ندیدم من ز هیچ کوفی وفا * ز کوفی نیاید بغیر از جفا * این
بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله کرد و چند کس دیگر را مقتول و مجروح گردانید و باخود میگفت

ای نفس مرگ را آماده باش لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده بیامها برآمدند
و سنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ کوفته مجروح
گردانیدند و او با خود میگفت مردانه باش که در دفع دشمنان می باید کوشید و اگر
هلاک می باید نوشید خلعت شهادت پوشیدن دولتیست جاودانی و سعادت
ابدی سرمدی نظم چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست / خوش دمی باشد
که ما کشته زین میدان برند / ناگاه حرامزاده سنگی چند بینداخت و بر پیشانی مسلم آمد
و خون بروی مبارکش فرو دوید نظم خون جگرم ز دیده بر رخ پالود / رخساره چنین
کجا برم خون آلود / پس روی بجانب مکه کرد و گفت یا ابن رسول الله خبرداری که با
پسر عمت چه میرود و من در راه خدا ازین باک ندارم نظم گر سنگ آید بمن چو باران
اجل / دست من و آستین جانان اجل / یا کوی ببر برم ز میدان غمش / یا در سر این
کار کنم جان اجل / ناگاه سنگی دیگر بیفکندند بر لب و دندان مبارکش آمد و خون
بمحاسن شریفش فرو دوید و دامن پاکش بخون آلوده گشت و این معنی بر زبان حال او
جاری شد نظم هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست / پیش اهل دل دلیل دامن
پاک منست / شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان / کشته عشقم من و این سنگها
خاک منست / پس مسلم از بسیاری زخم کوفیان که یافته بود پشت بدیوار سرای
بکیر بن عمران باز نهاد و آن حرامزاده از سرای بیرون آمده شمشیری حواله مسلم کرد

شمشیر فرود آمد و بر لب بالای مسلم آمد و ببرید مسلم در همان گرمی تیغ بر بکیر براند
و سرش را مقدار ده گام دور انداخت باز پشت بدیوار آورد و میگفت
بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و آن سخن
می شنیدند و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد آخر پیرزنی آمده قدحی از
آبگینه پر آب کرده بدست وی داد چون مسلم آن قدح بر لب نهاد دندانهای مبارکش
در قدح ریخت مسلم قدح از دست بنهاد و گفت آب خوردن من بقیامت افتاد
پس ملعونی از عقب مسلم درآمده نیزه بر پشتش زد که مسلم بیفتاد و مردمان از
اطراف و جوانب درآمده او را فرو گرفتند و پیش ابن زیاد بردند و آن ملعون
دران محل در کوشک امارت و ایالت نشسته بود چون مسلم را در آوردند سلام نکرد
گفتند چرا امیر را سلام نکردی گفت زیرا که درین سلام نه سلامتی دنیا می بینم و نه سلامتی
عقبی اما چون مسلم را پیش آوردند پسر زیاد مدتی سر در پیش افکنده بود آنگاه سر برآورد
و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این همه فتنه انگیختی مسلم فرمود که امام زمان
امام حسین بن علیست علیهما السلام و من بفرمان او بدین شهر آمدم و در آنکه کردم
رضای حق جستم اما اهل شقاوت بنگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن المرجانه
یقین میدانم که بکشتن من اهتمام خواهی کرد پیشتر کسی را بفرمای که از قبیله قریش
باشد تا نزد من آید و وصیتی که دارم بشنود پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده

گفت ای پسر سعد بنابر قرب قرابتی که مرا باتست وصیت میکنم ملتمس آنکه
وصیتهای مرا قبول کنی اول آنکه درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسب
من نعمان حاجب دارد بستان و سلاحی که در بر دارم آنرا برداری و بفروشی
و وام من ادا کنی عمر سعد قبول کرد پسر زیاد گفت اسب و سلاح از آن تست و هیچکس
مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس فرمود که وصیت دیگر آنست که چون مرا
شهید کنند میدانم که سرم بشام خواهند فرستادن مرا از پسر زیاد در خواهی و جایی که
مناسب دانی دفن کنی پسر زیاد که این بشنید گفت چون ترا کشته باشند هرچه خواهند
گو با جسد تو بکنند وصیت سیم آنست که با امام حسین علی علیهما السلام نامه بنویسی و در آن
ذکر کنی که کوفیان بیوفایی کردند و برعمت کشته شد زنهار که بکوفه نیایی و بقول
این مردم فریب نخوری پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما نکند ما قصد او نکنیم و اگر
متعرض ما شود خلاف کرده خاموش ننشینیم و در روایتی آنست که گفت اگر حسین
ما را نطلبد ما او را نطلبیم و سخنان دیگر میان مسلم و پسر زیاد گذشت که گفتن
و شنیدن آن موجب ملالست القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس من
کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن جدا کند پس پسر بکر بن عمران
گفت یا امیر کار منست که امروز پدرم کشته پس دست مسلم گرفت و او را بر بام
کوشک بر آورد و مسلم چندانکه میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله درود میفرستاد

و میگفت ربنا احکم بیننا و بین قومنا بالحق بار خدایا حکم کن
میان ما و قوم ما براستی که مرا بخواندند و چون بیامدم مرا فرو گذاشتند و ما را [illegible]
سخن گفتیم ما را دروغ پنداشتند و چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه
کرد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله آیا از مسلم بن عقیل خبر داری
و بیتی چند ادا فرمود که ترجمه اش بفارسی اینست نظم ای باد صبا ز روی یاری
سوی حرم خدا گذر کن ٭ شهزاده حسین را چو بینی ٭ او را که ز کوفیان حذر کن ٭
دانی تو که مسلم ستمکش ٭ شد کشته تو چاره دگر کن ٭ مغرور مشو بقول کوفی ٭
وز فتنه شامیان حذر کن ٭ پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که
یکبار دیگر دیده ستمدیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود عمرم امان
نداد و وعده دیدار با قیامت افتاد نظم جان دادم و هوای لقای تو در دلم ٭
رفتم بخاک و تخم وفای تو در دلم ٭ نور الائمه در مقتل خود آورده که مسلم از بام
قصر فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه که ایستاده بودند و نظاره میکردند
روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمه آن اینست نظم ای کوفیان
چه سر ز تن من جدا کنید ٭ باری تن مرا سوی آن خاکدان برید ٭ سر کاروان که
جانب مکه روان شود ٭ پیراهن مرا سوی آن کاروان برید ٭ گویید از برای خدا
بهر یادگار ٭ نزد حسین جامه ان پر خون برید ٭ رحمی بحال دیده گریان من کنید

آمدم که یاد کشتن من بر زبان برید چون طفلکان من خبر من طلب کنند از من
تحیتی سوی آن طفلکان برید چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا برآورد و گفت
خدایا نصرت ده دوستان را و فرو گذار دشمنان را آنگاه کلمه گفت و مترصد قتل
بایستاد پس پسر بکیر عمران خواست که تیغ را براند دستش خشک شد و حیران فرو
ماند خبر به پسر زیاد بردند او را طلبید و از ان سوال کرد گفت ای امیر مردی را
دیدم مهیب که نزد من آمد و انگشت بدندان میگزید و در روایتی آنست که لب خود
بدندان میگزید من از ان شخص بترسیدم چنانکه در همه عمر خود از هیچ چیز چنان نترسیده
بودم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون بخلاف عادت خود کاری خواستی کرد دهشت
بر تو استیلا یافته خیالی بنظرت در آمده دیگری را فرستاد چون ببالای بام رسید
صورت حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله دید آنجا زهره آن ملعون بطرقید و بمرد
مردی شامی شوم کردار را فرستادند بیامد و مسلم را شهید کرد و سرش پیش پسر زیاد
برد و تنش را از بام درانداخت نظم فغان از عالم بالا برآمد خروش از
عرصه غبرا برآمد غبار از ساحت آفاق برخاست سیاه قبه خضرا برآمد [illegible]
دمهای آتش بار از غم بجای موج از دریا برآمد از ان زاری که روح مرتضی کرد
عزیو از مرقد زهرا برآمد ز بهر ماتم آل محمد ز روح انبیا غوغا برآمد آنکه پسر زیاد علیه اللعنه
بفرمود تا تن مبارک مسلم و جیدهای عروه را در بازار قصابان از دار آویختند

و سرهای ایشان بدمشق فرستاد انا لله و انا الیه راجعون

مجلس ششم

در ذکر شهادت فرزندان مظلوم مسلم بن عقیل رضی الله عنهما [illegible]

ای مدبر بی قدم و ای مصور بی قلم ای قادر بیچون و ای نقش بند کن فیکون
ای احد قدیم و ای صمد واجب التعظیم ای کریم لم یزل و ای پادشاه لایزال نظم
ای مالکی که ملک تو هست بی زوال وی قادری که قدرت تو هست بر کمال سلطان
بی وزیر و جهاندار لم یزل دیان بی نظیر و خداوند لایزال تسبیح بلبل سحری حی لاینام
ورد زبان کبک دری رب ذو الجلال الهی بحق محمد مصطفی و علی مرتضی [illegible]
دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین [illegible] راویان اخبار و ناقلان آثار چنین
روایت کنند که چون پسر زیاد علیه اللعنة و العذاب مسلم بن عقیل را شربت شهادت
چشانید سر او را و سرهای عروه را بدمشق فرستاد و احوالی که روی نموده بود اعلام
کرد و یزید پلید نامه او را مطالعه کرد و فرمود تا آن سرها را از دروازه دمشق در آویختند
و در جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو نزد یک من پسندیده و عوض و بدل
نداری هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن است و چنان میشنوم که حسین علی عزیمت
عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها مضبوط داری و هر که را آرزوی صدور
فسادی متصور است بقتل رسانی والسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید
خوشدل و جازم گردید و چنین روایت کنند که یاران پسر زیاد دریافتند که مسلم بن عقیل را

دو پسر درین شهر پنهانند چون صد هزار نگارند ماه شعاع رخسار ایشان دارد و
سنبل تاب گیسوی ایشان می آورد نظم روی چگونه روی چو آفتابی || موی
چگونه موی سر حلقه پیچ و تابی || ابن زیاد لعین فرمود تا منادی کردند که پسران مسلم بن عقیل
در هر خانه هر کس پنهان باشند و پیش ما نیارند و نسپارند و مرا معلوم گردد فرمایم
تا آن خانه را غارت کنند و آنکس را بخواری تمام بکشند و آن جوانان در خانه
شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت
و مراقبت ایشان داد مبالغه داده بود از قتل مسلم چون این منادی بر آمد قاضی
ایشان را نزد خود طلبیده چون چشمش بر ایشان افتادی بی اختیار نعره بزد و آغاز
گریه کرد و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شریح قاضی
دیدند شکی در دل ایشان افتاد گفتند ایها القاضی ترا چه شد که ما را دیدی و فریاد
برکشیدی و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دلهای غریبان میزنی قاضی چندانکه
خواست که این راز را پنهان دارد طاقت آن نداشت نظم ناله را هر چند میخواهم
که پنهان برکشم || سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن || قاضی خروش برکشید و عمامه
از سر گرفت و گفت ای مخدوم زادگان نظم بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد ||
دلها ز درد داغ جدایی کباب شد || مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی || بحر کرم ز
صدمت دوران سراب شد || بدانید که خلعت شادی دنیا مطرز بطراز غمست

و شربت سوری اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی بلکه بشوب تعزیت
و گلستان هر عشرتی پیوسته بخار زار عسرت نظم هیچ روشن دلی درین عالم ||
روز شادی ندید بی شب غم || اکنون بدانید که پدر بزرگوار که اختر سپهر معالی بود
از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال نمود و شهباز روح مقدس ببال شهادت
بریاض سعادت پرواز فرمود نظم قرب بهشت و رحمت پروردگار یافت ||
در روضه بهشت بخوبی قرار یافت || حق سبحانه و تعالی شما را صبری جمیل
و جزای جزیل کرامت کناد پسران مسلم که این سخنان شنیدند هر دو بیهوش
بیفتادند و بعد از مدتی که با خود آمدند جامها پاره پاره کرده عمامه از سر انداختند
گیسویان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که این چه خبر دلسوز است
و این چه سخن غم اندوز است نظم چو حالتست همانا بخواب می بینم || که قفل
دین را خراب می بینم || بدرد دل ز لب شرع ناله میشنوم || ز سوز جان جگر دین
کباب می بینم || ناله وا ابتاه و خروش وا غریباه بر آوردند قاضی فرمود که حالا
محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبید الله زیاد شما را میطلبند و منادی
میکنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر ندهند آن منزل را غارت
کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم من درین شهر بمحبت اهل البیت تهمت
زده ام دشمنان در تجسس و تفحص حال من اند و من بر جان خود و جان شما می ترسم

اکنون فکر کرده ام که شما را بکسی سپارم که بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد
از پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یک را پنجاه دینار بر میان بست
و پسر خود را گفت امروز شنیده ام که در بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده
عزیمت مدینه داشته اند ایشان را ببر و بیکی از مردم کاروان که سیمای صلاح در
جبین او ظاهر باشد بسپار تا ایشان را بمدینه برند اسد ایشان را در شب تار فرا
پیش گرفت و از دروازه عراقین بیرون برد قضا را کاروانیان همان زمان
کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان مینمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله می نمایند
زود بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی قافله روان شدند و اسد باز گردید اما
چون قدری راه برفتند سیاهی کاروانیان از نظر ایشان غایب شد و سراسیمه
گشته راه گم کردند ناگاه عسسی چند گرد شهر میگشتند بدیشان باز خوردند چون دانستند
که فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال ایشان را گرفته ببستند و امیر عسسان دشمن خاندان
بود ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد برد و ابن زیاد دلبر نمود تا ایشان را بزندان بردند
هم در شب نامه نوشت بیزید علیه اللعنة که پسران مسلم بن عقیل که دو طفلند در سن شش هفت
سالگی بعد از قتل مسلم ایشان را گرفتم و در زندان محبوس ساختم و مترصد نامه تا چه حکم
صادر شود بکشتم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت فرستم و نامه بجانب دمشق فرستاد اما
راوی گوید که زندان بان مردی بود نیکو اعتقاد و دوستدار اهل بیت نام او مشکور

چون آن دو شاهزاده را بزندان بردند بوی سپردند و دانست که ایشان چه کسانند
در دست و پای ایشان افتاد و بمنزل [illegible] نشاند و طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند
و همه روز کمر خدمت بر بسته و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای
مردمان فرو نشست ایشان را ببر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود بدیشان داد
و گفت راه اینست بروید تا بقادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این
خاتم را نشانی بوی دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان مشکور را دعا گفتند و روی
براه نهادند چون بحکم لا راد لقضائه گره تقدیر را ابر انگشت تدبیر نمیتوان گشاد
و بفحوای لا معقب لحکمه مقتضای قضا را انجاره گری تغییر و تبدیل نمی توان داد

نظم
قلم تلخی و شیرینی ای پسر رفتست
اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد

و حق سبحانه و تعالی چنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند زود تر به پدر مظلوم
مهموم خود برسند لاجرم بار دیگر راه گم کردند و آن شب تا روز میگردیدند چون
روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر کوفه بودند برادر بزرگتر با خورد گفت
ای برادر هنوز بر در شهریم مبادا که جمعی بما رسند و بار دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم
پس بنگریستند بر دست چپ ایشان خرماستانی بود روی بدانجا نهادند و بر سر چشمه درختی
بود سالخورده و میان تهی شده بمیان درخت در آمدند و قرار گرفتند چون وقت نماز پیشین
در آمد کنیزکی حبشی آمد آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید نگاه کرد عکس صورت

دو جوان در چشمه مشاهده نمود حیران بماند نظم دل صورت زیبای او در آب روان دید
بیخود شد و فریاد بر آورد که ماهی ۵ کنیز بالا نگریست چه دید نظم دو گل از گلشن دولت دمیده
دو سرو از باغ خوبی سر کشیده ۵ دو ماه از برج آن یک رخ نموده ۵ ز دیده چشمه باران گشوده ۵
یکی مانند مهر از دلربایی ۵ یکی چون آب خضر از جان فزایی ۵ گل رخسارشان زیر کلاله
شده از گریه خونین چو لاله ۵ لبی آن کشته خشک از آتش غم ۵ رخی این مانده تر از اشک
ماتم ۵ و چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد
بتماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست بنهاد و پرسید که شما
چه کسانید و چرا در میان این درخت پنهانید ایشان فریاد بر کشیدند که ما دو کودک
یتیم و غریبیم درد یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم درد محنت غریبی چشیده از پدر
دور افتاده ایم و راه گم کرده پناه بدین منزل آورده ایم کنیزک گفت پدر شما که بوده
ایشان چون نام پدر شنیدند چشمهای آب حسرت از دیده گشودند نظم خدارا ای
رفیق از منزل جانان مده یادم ۵ که من در وادی هجران ز حال خود دهد یادم ۵ کنیزک
گفت گمان می برم که شما پسران مسلم عقیلید ایشان فریاد بر کشیدند که ای جاریه آیا تو
بیگانه یا آشنا یار وفای یا دشمن پر جفا کنیزک گفت من دوستدار خاندانم و بی بی
دارم که او نیز لاف محبت شما میزند و جان خود را نیز فدای اهل بیت میکند شما باید تا من
شما را نزدیک وی برم و مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشانرا برداشت

و روی بمنزل خود نهاد و چون نزدیک رسید بخانه در آمد و دوید بی بی را بشارت داد
که اینک پسران مسلم را آورده ام نظم باغ را باد صبا خوش خبری رنگین داد ۵ مژده آمدن
یاسمن و نسرین داد ۵ بی بی مقنعه از سر در کشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت
ترا از مال خود آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش ایشان باز دوید و در دست و پای
ایشان افتاده بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشانرا
در بر گرفت و بوسه بر روشان داد و چون مادر مهربان نوحه میکرد که ای غریبان مادر
وای یتیمان مادر وای بیکسان مظلوم ای بیچارگان مغموم وای بر کسانی که شما را بدرد
فراق مبتلا ساخته اند و در میان اهل بیت رسالت علم عناد و فساد برافراختند
آنگاه ایشانرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا داشت حاضر گردانید و کنیزک را گفت این راز
را پنهان دار و شوهر مرا ازین قضیه خبردار مساز ۶ کو در حرم اهل وفا محرم نیست ۶ راوی
قصه گوید چون مشکور زندانبان جهت رضای خداوند آن دو مظلوم دردمند را
از زندان خلاص کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسید مشکور را طلبید و گفت
با پسران مسلم چه کردی گفت از برای رضای خداوند تعالی ایشانرا آزاد کردم و خانه
دین خود را بدین عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من
نترسیدی گفت هر که از خدای ترسد از غیر او نترسد گفت ترا که برین داشت مشکور
گفت ای ستمکار نابکار پدر ایشانرا بالستم بکشتی چه ... سه له ترد و بسیار کرده بود
ندشت برادر بزرگتر که نامش محمد بود

نارسیده داغ یتیمی بر جگر داشتند بمحبت بند و بلا مبتلا ساختن من برای رفع
حضرت سید کونین و صدر ثقلین محمد صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا از بند رهایی دادم و
بدین چه کردم امیدواری شفاعت آن سرور دارم و توانان دولت محروم می
پسر زیاد لعین در خشم شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان
من فدای ایشان باد (نظم) من در ره او کجا بجان در مانم ؛ جان چیست که بهر
او فدا شوانم ؛ یکجان چه بود هزار جان بایستی ؛ تا جمله بیکبار برا و افشانم (نثر) پسر
زیاد جلاد را گفت تا او را بر عقابین کشید و گفت اول پانصد تازیانه اش
بزن آنگه سرش از تن جدا کن جلاد ملعون فرمان بجای آورد چون تازیانه
اول زد مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون دویم بزد گفت خدایا مرا صبر ده
چون سیم بزد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم بزد گفت خدایا مرا بحق
فرزندان رسول تو میکشند چون پنجم بزد گفت خدایا مرا برسول و فرزندانش در
رسان آنگه خاموش شد تا پانصد تازیانه اش بزدند آنگه چشم باز کرد و گفت
یکشربت آبم دهید ابن زیاد ملعون گفت آبش مدهید و گردنش بزنید عمرو بن
الحارث برخواست و او را از آن ملعون شفاعت کرده بخانه برد و چون خواب
[illegible] مشکور دیده از هم بگشاد و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند
دارم که او نیز لاف محبت کرد (نظم) جانش مقیم روضه دارالسرور باد ؛ گلشن برای
شما را نزدیک وی برم و مت

مرقد او پر ز نور باد ؛ اما راوی گوید که چون آن مومنه صادقه آن مرد و کودکان را برای
در آورد خانهٔ پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاکیزه بگسترد چون شب
در آمد ایشانرا بخوابانید و دلنوازی مینمود تا در خواب رفتند پس از آن خانه بیرون
آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی بر آمد شوهرش از در در آمد کوفته و نالان زن
گفت ای مرد امروز کجا بودی که بخانه دیر آمدی گفت مصباح بدر خانهٔ امیر کوفه رفته
بودم منادی بر آمد که مشکور زندان بان پسران مسلم را از زندان آزاد کرده است
هر کس ایشانرا بیاورد امیر او را اسب و جامه دهد و از مال دنیا توانگر گرداند مردمان
روی بجستجوی ایشان نهادند من هم در طلب ایشان بودم و در حوالی و نواحی شهر
میگردیدم و جد و جهد مینمودم آخر اسبم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم
زن گفت ای مرد از خدا بترس ترا با فرزندان رسول خدای چکار گفت ای زن
خاموش باش که پسر زیاد مرکب و درم و دینار میدهد آنکس را که پسران مسلم را نزد وی
برد زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمانرا بگیرد و بدست دشمنان سپارد
و از برای دنیا دین را از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار
طعامی اگر داری بیار تا بخورم آن زن بیچاره خوانی بیاورد و آن بی سعادت لقمه چند بخورد
و بر روی جامهٔ خواب چون بیهوشان بیفتاد و در خواب شد که تردد بسیار کرده بود
و مانده و کوفته شده اما چون از شب پاره بگذشت برادر بزرگتر که نامش محمد بود

از خواب بیدار شد و برادر کهتر که نامش ابراهیم بود بیدار کرد و گفت برخیز که ما را نیز
بخواهند کشت و در ساعت پدر را بخواب دیدم که با مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا و
حسن مجتبی علیهم السلام در بهشت میخرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت بر ما افتاد ما
از دور ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما کرد که ای مسلم چگونه دلت بار داد که این دو
طفل را در میان دشمنان بگذاشتی پدر ما در ما نگریست و گفت یا نبی الله اینک در
قفای من می آیند و فردا نزد من خواهند بود برادر خورد تر که این سخن بشنید گفت
ای برادر بخدای که من هم همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن
یکدیگر کردند و میگریستند و روی بر روی هم میمالیدند و میگفتند یا ابتاه و امصیبتاه
آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود بشنید
و بیدار شد زن را آواز داد که این خروش و افغان چیست و درین خانه ما کیست
زن عاجز گردید گفت برخیز و چراغ روشن ساز زن چنان بیخود شده بود که بدان
کار قیام نمی توانست نمود آن خارجی خود برخواست و چراغ روشن کرد و بدان
خانه در آمد و دو کودک را دید دست در گردن یکدیگر آورده بودند و یا ابتاه میگفتند و میگریستند
حارث پرسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او از دوستان است گفتند ما پسران مسلم
عقیلیم حارث ملعون گفت وا عجباه یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم من امروز
در طلب شما تا شام تاختم تا حدی که اسب خود را اهلاک کردم و شما در منزل من ساکن و مطمئن بوده

ایشان که این سخن بشنیدند خاموش شده سر در پیش افکندند و آن بیرحم سنگین دل هر یک را
طپانچه بر رخساره نازنین زد و گیسوهای مشکین ایشان که حبل المتین مستمسکان
عروة الوثقی دین بود باز بست و بیرون آمده در را مقفل ساخت آن زن
در دست و پای او افتاد و سر خود بر قدم وی می نهاد و بوسه بر دست و پای او
میداد و زاری میکرد و میگفت **نظم** بیداد مکن برین یتیمان / لطفی بنمای چون
کریمان / اینها بفراق مبتلااند / در شهر غریب و بینوااند / بگذر ز سر جفای ایشان
پرهیز کن از دعای ایشان / نفرین یتیم محنت آلود / آتش بجهان در افکند زود
حارث بانگ بر وی زد که ازین سخن درگذر و زبان درکش و الا هر جفایی که میبینی
همه از خود بینی آن بیچاره خاموش شد اما چون صبح جهان بین روشن شد آن
سیاه روی تیره دل برخواست و تیغ و سپر برداشت و آن دو کودک را در پیش انداخت
و روی بلب فرات نهاد زنش پای برهنه از پی میدوید و زاری میکرد و در خواست
می نمود و چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن زن از بیم
تیغ باز گشتی و چون ایشان دور تر رفتندی باز از پی [illegible] بدین منوال میرفتند
تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پیر وی شیر
خورده بود غلام از عقب خواجه بیامد چون بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه
بدست غلام داد و گفت برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد

و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این کودکان را بکشد حارث غلام را دشنام داد
و گفت برو و هرچه میگویم چنان کن نظم بنده را با این و با آن کار نیست
پیش خواجه قوت گفتار نیست غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست از
روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شرم میدارم که کسانی که منسوب
بخاندان ایشان باشند هلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان بر نداری من
سر ترا بردارم غلام گفت پیش از آنکه تو مرا بکشی من بهمین شمشیر ترا هلاک کنم حارث
مرد شریر بود دست بزد و موی سر غلام بگرفت غلام نیز دست دراز کرد و ریش
آن ملعون را بگرفت و فرو کشید حارث بروی در افتاد غلام خواست که زخمی
بروی زند حارث قوتی کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ خود از نیام
بر کشید و بر خواجه حمله کرد خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد کرده شمشیری بزد و دست
راست غلام را بیفکند غلام بدست چپ گریبان او را بگرفت و خود را بدو باز
چسبانید و نگذاشت که دیگر زخم بروی زند و هر دو بهم در آویختند ناگاه زن
و پسر وی در رسیدند پسرش دوید و میان غلام را گرفته باز پس کشید و گفت
ای پدر شرم نداری این غلام مرا بجای برادر است و باهم شیر خورده ایم و مادر
ما را بجای فرزند است از وی چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغی کشیده روی
بغلام نهاد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من هرگز از تو

سخت دل تر ندیده ام و جفاکار تر شنیده ام نظم جفاکاران بسی هستند اما
بدین شدت جفاکاری که دیده است ندارد پیشه جز آزار دلها چنین کبری دل
آزاری که دیده است حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ و برو و
این هر دو کودک را سر ببر پسر گفت لا والله من هرگز این کار نکنم و ترا نیز نگذارم
که مرتکب این امر شوی و زنش هم زاری میکرد که مکن و خون این بیگناهان بگردن
مگیر و ایشان را زنده پیش پسر زیاد بر تا مقصودی که داری محصل گردد گفت اگر اهل
کوفه هواداران ایشان شنیدند که من ایشان را درون شهر برم امکان دارد که عوام
غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع گردد پس خود تیغ برکشید
و آهنگ شاهزادگان کرد ایشان میگریستند و میگفتند ای پیر بر کودکی و غریبی
و بیکسی ما ببخشای و بر یتیمی و درماندگی ما رحم کن نظم سنگ را دل خون شود از نالهای
زار ما وین دل فولاد تو یکذره سوزان گر منیست حارث گوش بسخن ایشان نکرد
و پیش دوید تا یکی از ایشان را بگیرد و هلاک کند زن بوی در آویخت که ای از خدای
بترس مکن و از عذاب ابد و از قیامت بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را
مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث میخواهد که زخمی
دیگر بروی زند فی الحال بر جست و دست پدر گرفته گفت ای پدر با خود آی و آتش
غضب بآب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرده بیکم ضرب او را نیز بکشت

اما چون زن پسر خود را کشته دید غریو از نهادش بر آمد و بسبب زخمی که خورده بود قوت
برخواستن نداشت همین فریاد میکرد اما بجایی نمیرسید نظم جایی رسید ناله که
از آسمان گذشت ۞ با او بهیچ جا نرسید این فغان ما ۞ پس بنزدیک کودکان آمد
گفتند ای مرد ما را نزدیک پسر زیاد بر تا هرچه خواهد درباره ما بجای آورد گفت
شما را داعیه آنست که من شما را بشهر در آورم و غوغای عام شما را از من بستانند
و مالی که ابن زیاد وعده داده بمن نرسد ایشان گفتند اگر مراد تو مالست کیسوان
ما را ببر آنش و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس در جهت جاهلیت افتاده گفت
البته شما را بکشم گفتند بر کودکی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند
بگذار تا وضو سازیم دو دو رکعت نماز بگذاریم گفت بخدای که نگذارم گفتند ای خدا
گناهش بردی که بگذار تا دو بار سجده کنیم گفت نگذارم گفتند هلا این چه عداوتست
که ورزی و این چه بغض است که با ما ظاهر میکنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما
میرسد و نه یاری و مددکاری نفسی بر می آورد نظم یک همنفسی نیست بعالم ما را ۞
فریادرسی نیست درین غم ما را ۞ حارث قصد هر کدام که میکرد آن دیگر میگفت اول مرا
بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر مهتر که محمد بود جدا کرد و تن او را
در آب فرات انداخت برادر خردتر که ابراهیم بود برجست و سر برادر در برگرفت و روی
بر روی وی می نهاد و لب بر لب او میمالید و میگفت ای جان برادر و ای یتیم برادر

ای عزیز برادر و ای قتیل برادر تعجیل مکن که منهم برابرت می آیم حارث ملعون بعنف
سر او را از روی ببستد و سر او را نیز جدا کرده تنش را بآب در افکند در آن محل
خروش از زمین بر آمد و افغان در مناظره آسمان افتاد افسوس از آن دو نهال
گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل گرفتار شدند و حیف
از آن رخسار آن دو گل بوستان نازکه بخارستان حادثه چنانکه از خورشید کشت
نظم دریغا که خورشید روز جوانی ۞ چو صبح دوم بود دم زندگانی ۞ دریغا که ناگه گلی نو شگفته ۞
فرو ریخت از تند باد خزانی ۞ اما چون حارث جفاکار سرهای آن دو شاهزاده نامدار
از تن جدا کرد در توبره نهاد و از فتراک زین در آویخته روی بخانه عبید الله زیاد
نهاد نیم چاشتی بود که رسید هنوز دیوان مظالم قایم بود که بقصر امارت در آمد و آن
توبره را پیش پسر زیاد بر زمین نهاد ابن زیاد پرسید که هلا این توبره چه چیز است گفت
سر دشمنان تست که بتیغ تیز از تن جدا کرده ام و بطمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو
آورده ام پسر زیاد فرمود که آن سرها را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آرند تا ببیند
که سرهای چه کسانست چون شسته پیش آوردند سرها و رو نهاد دید چون قرص ماه و گیسوها مشابه
که چون مشک سیاه گفت این سرهای کیسانست گفت از آن پسران مسلم بن عقیل
ابن زیاد بی اختیار آب از دیده نامبارک روان کرد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد
گفت ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر در طلب ایشان بودم و اسب خود را هلاک کردم

وایشان خود در خانهٔ من بوده اند من هر دو ایشانرا بربستم و صباح بلب آب
فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشانرا بکشتم
و تن ایشانرا در آب فرات افکندم و سر ایشانرا اینجا آوردم پسر زیاد گفت
ای لعین از خدای نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه و تعالی اندیشه نکردی
و ترا بر رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد و من نیز نامه نوشته ام
بیزید که ایشانرا گرفته ام اگر فرمایی زنده بفرستم اگر حکم یزید در رسد که ایشانرا
زنده بفرست چکنم آخر چرا ایشانرا زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم
که عوام شهر غوغا کرده ایشانرا از من بستانند و طمعی که بامیر داشتم حاصل نشود گفت
چرا ایشانرا جایی مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی که ایشانرا
پنهان نزد من آوردندی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی بندیمان کرد و در میان
ایشان شخصی بود مقاتل نام از میان جان و دل دوستدار خاندان بود و پسر زیاد عقیدهٔ
او را میدانست اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل ندیم قابل بود او را طلبید و گفت این
شخص را بگیر و بلب آب فرات بر و هم آنجا که این دو طفل را بی فرمان من شهید کرده
بهر خواری و زاری که خواهی بقتل رسان و این سرها را نیز ببر و هر جا که تنهای ایشانرا
در آب افکنده است اینها را نیز بیفکن مقاتل بغایت شادمان شد و دست او را گرفته
بیرون آورد و با محرمان خود گفت بخدای که اگر عبدالله زیاد تمام پادشاهی خود بمن ارزانی

داشتی مرا چنان خوش نیامدی که کشتن این نامرد پس مقاتل حکم کرد که دستهای
آن ملعون باز پس بستند و سرش برهنه کردند و بمیان بازار کوفه در آوردند و آن
سرها را بمردم مینمودند و غریو از مردم بر آمد و بران شخص لعنت میکردند و خاک و خاشاک
بر سر و روی وی میریختند و بر همین منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعی که مقتل آن دو
شاهزاده بود نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و غلامی
همه اعضای وی پاره پاره گشته و آن زن نوحه میکرد و بر فرزندان مسلم و بر جوان
خود میگریست نظم ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد ٭ در جوانی همچو گل پیراهن
عمرش قبا ٭ مقاتل گفت چه کسی گفت زوجهٔ این بدبخت بودم و ازین کار او را
منع می نمودم و پسر و غلام با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام را بکشت
و مرا زخم زد بحمد الله که نفرین آن طفلان بی گناه در وی رسید پس روی بشوهر کرد
که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عمدا از تو
صادر شد از دست دادی ٭ نه دین داری درین صورت نه دنیا ٭ پس حارث گفت که دست
از من بدار تا در خانهٔ پنهان شوم و ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر همه مال
دنیا از تو باشد و تمام بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون بر ایشان رحم نکردی
بر تو رحم نکنم و ترا هلاک کنم و از حق تعالی ثواب عظیم طمع دارم پس مقاتل از مرکب
فرود آمد و چشمش بر خون پسران مسلم افتاد فریاد بر آورد و بگریست و خود را در خون

ایشان غلط بینند و دست بدعا بر داشته از حق سبحانه و تعالی آمرزش طلبید
و آن سرها را در آب انداخت راوی گوید که بکرامتی که اهل بیت را می باشد آن شهدا
از آب بر آمده هر سری بر تن خود چسپیده و دست در گردن یکدیگر آورده باب فرو رفتند
مقاتل غلام را بالعزم سود تا اول دستهای او را ببریدند آنگاه پایهایش و هر دو چشمش
بر کندند و سر و دو گوشش قطع کردند آنگاه شکمش شکافته اعضای بریده بر برادران نهادند
و سنگی بروی بسته در آب انداختند زمانی بر آمد آب بموج در آمد و او را بکنار انداخت
تا سه نوبت این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمیکند چاهی بکندند و او را در ان
افکندند و پر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی را زمین بر زید و او را بر روی افکند و تا
سه نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند خاک این نامرد را قبول نمیکند پس بدان خرماستان
که نزدیک بود رفتند و هیزم خشک شده از خرماستان آوردند و آتشی بر افروختند
و او را دران انداختند تا بسوخت و خاکسترش بر باد دادند پس دو جنازه را غسل کردند و بر
پیر زن و غلام او را بدان خوابانیدند و بدر شهر بردند و آنجا که باب خزیمه است با جامهای
پرخون دفن کردند و هواداران اهل بیت به پنهانی تعزیت شاهزادگان بداشتند نظم
دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند / بصد ملالت و زحمت ازین جهان رفتند / چو
عندلیب سزد گر کنیم ناله زار / که گونه گل یاسمن و گل ز بوستان رفتند / غم یتیمی و غربت نبود شان
در خور / بسوی جانب پدری خویشتن روان رفتند / الحکم لله انا لله و انا الیه راجعون

مجلس هشتم در توجه نمودن حضرت امام حسین علیه السلام بجانب کوفه و رسیدن آنحضرت بکربلا

المناجات ای احد قدیم و ای صمد واجب التعظیم ای دانای
هر راز و ای شنونده هر آواز ای داننده سر عاصی و ای توبه دهنده هر عاصی ای در هر
گوشه صد هزار عاشق بر جمالت واله و شیدا و ای در هر لحظه صد هزار طالب در پیدای
عشقت ناپیدا نظم ای جمالت راحتی سرسوخته / در هوایت مرغ جان پرسوخته
در فضای بارگاه حضرتت / شهپر طاوس آخر سوخته / الهی بحرمت جاه و جلالت
و بحق کبریا و کمالت که بر عاصیان بیچاره و مفلسان بی سرمایه بفضل و رحمت خویش
ببخشای ذوق محبت و توفیق طاعت بما ارزانی فرمای و ما مسکینان بیمار مستمند و غم
کینان مستمند را از دوستان و پیروان مصطفی و مرتضی و ائمه هدی گردانی و در
زمره ایشان حشر کنی نظم یارب نظری بحال مسکینان کن / در دیده ما ز فضل خود روشنا
کن / حشر من مستمند در روز جزا / با آل نبی و عترت ایشان کن / ملکا پادشاها تا
سوختگان دردمند و مصیبت زدگان مستمند را درین ایام غم انجام از ثواب مصیبت
حضرت امام حسین علیه السلام و ثواب شهدای کربلا بی نصیب نگردانی نظم یارب نظری لطف
عطا کن ما را / داریم دلی خسته دوا کن ما را / هر چند که کار و پریشان حالیم / در کار شهید
کربلا کن ما را / الهی بطریق محمد مصطفی و علی مرتضی مستدام دار و در سایه لوای ایشان در
دار السلام قرار یا اکرم العالمین و یا خیر الناصرین اما راویان اخبار جگر سوز و ناقلان

این حکایت غم اندوز بر این وجه نقل فرموده اند که در مبدأ حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید
واشراف و اعیان بدو رجوع نموده قاعده بیعت را تمهید دادند و قریب بیست هزار
مرد جرار کرار نامدار سر ارادت بر خط هواداری و متابعت نهادند و او کتابت بنزد
شاهزاده حسین فرستاده صورت حال بموقف عرض رسانید و استدعای قدوم شریف
ایشان نموده مضمون کلام بمبالغه تمام ادا فرمود که نظم سمای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ؛ چون این مکتوب بامام حسین علیه السلام رسید آهنگ راه عراق کرد
و روی بتهیه اسباب سفر آورد دوستان و هواداران او را این صورت موافق نمود
... رسید آنحضرت را از رفتن منع فرمودند و مدعای خویش را باقامت دلایل و براهین
موکد ساختند مفید نیفتاد و باخر عبد الله عباس در منع رفتن شاهزاده و در باب بیوفایی
کوفیان ابرام بسیار نموده مبالغه از حد گذرانید و سخنان بسیار گفت امام حسین علیه السلام
فرمود که درین باب اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس برفت و امام حسین ع برای
رفتن کوفه از مصحف فال گشاد این آیه آمد که کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ
أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ امام حسین علیه السلام فرمود که صدق الله و صدق رسول الله پیغمبر جد
بزرگوار خود را در خواب دیدم و کلام بزرگوار پروردگار خود که بفال گشودم هر دو موید شهادت
من اند و مرا ازین چاره نیست ع رفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن ؛ روزی دیگر
ابن عباس باز آمد گفت یا ابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق تصمیم داده ام

و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی نهاده ع آنچه رضای حق بود دست مراد ما همان
دیگر باره ابن عباس در باب نارفتن بکوفه شاهزاده را ابرام نمود امام حسین فرمود که
ای پسر عم کمال شفقت تو در باره خود میدانم و خلوص نصیحت ترا نسبت بخود میشناسم
اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته و بهیچ نوع فسخ آن صورت نبندد و درین
سفر سری ست که بظهور خواهد رسید من میدانم که مرا چه واقعه در پیش است
و از جد و پدر خود شنیده ام و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر میفرمود که اوتیت
علم المنایا و البلایا اکنون آن کتاب پیش منست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را
میدانیم دیگر درین باب مبالغه منمای و در فسخ این عزیمت ابرام مفرمای که بجایی
نمیرسد و من درین سفر بی اختیارم و زمام امور من در دست دیگریست نظم بارها
گفته ام و بار دیگر میگویم ؛ که من دلشده این ره نه بخود می پویم ؛ من اگر خارم و گر گل چمن
آرایی هست ؛ که از آن دست که می پروردم میرویم ؛ عبد الله عباس گفت اگر البته
این عزیمت با مضا خواهی رسانید و ترک سفر عراق نخواهی کرد زنان و فرزندان را
همراه مبر امام حسین علیه السلام فرمود که ایشان را اینجا گذارم و بکه سپارم اولی آنکه با من
باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مراد از آن این بود که در رکاب تو باشم اما قضا
عنان عزیمت من بجانب مدینه میکشد شاید چون در کوفه قرار گیری بملازمت تو توانم
رسید و نمیدانم که بار مفارقت چگونه توانم کشید و جام مهاجرت بکدام قوت توانم چشید

نظم تو میروی و من خسته دل همیمانم درین که بی تو بمانم عجب همیمانم تو شد پای عزیمت
چو باد میرانی من اشک دیده گلگون چه آب میرانم پس امام حسین علیه السلام یاران و برادران
خود را جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و روز سیم ذی الحجه که قضا را همان
روز مسلم بن عقیل بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده روی براه نهاد آورده اند که یکی از
دوستان خالص و محبان مخلص ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفه رفتن مصلحت نیست
که قول ایشان را وفایی و وفای ایشان را بقایی نیست امام حسین ع جواب داد که از الزام حجت این
اندیشه کرده ام و اینجا از بیم اعادی برکنده ام بدین جهت بار سفر می بندم که کمندی از غیب در افکنده اند
و من گرفتار آن کنده ام نظم چکنم من چکنم من که گرفتار کمندم که از غیب بسوی برندم که از آن
سوی کشندم اما چون بمنزلی از منازل که آنرا شقوق گویند رسیدند شخصی از کوفه می آمد
شاهزاده او را طلبید و از احوال استفسار نمود آن شخص گفت کدای که از کوفه بیرون نیامدم
تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی عروه را کشتند و تنهای ایشان را بر دار کشیده سرهای
ایشان را بدمشق فرستادند امام حسین علیه السلام که این خبر شنید گفت انا لله وانا الیه
راجعون پس از انجا برفتند و غیر از امام حسین علیه السلام کسی بران مطلع نشد راوی گوید
که مسلم دختری داشت سیزده ساله و امام حسین ع او را بنواختی و مصاحب دختران وی بود
شاهزاده او را نوازش کرد و مراعاتی فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در
روی وی نگریست و دست مبارک در روی او میکشید دختر را شکی در دل پدید آمد

و بفراست چیزی معلوم کرد و گفت یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی می نمایی
و در عاطفتی میفرمایی که فراخور حال یتیمان باشد مگر پدرم شهید شده است امام حسین علیه السلام را
تحمل نماند و بگریه درآمد و گفت ای دختر دل تنگ مکن که من پدر تو باشم و زینب که
خواهر منست مادر تو باشد و دختران من خواهران تو اند و پسران من برادران تو
دختر فریاد برکشید و مضمون این مقال بر جزئی که داشت بود ادا کرد نظم ای کاشکی
نخست زمادر نزادمی یا این زمان ز دست پدر راندادمی ای کاشکی شناختمی
خوابگاه او تا سر چو خاک بر قدمی او نهادمی ای کاشکی بگریه شدی راست کار من
تا جوی سیل چشمه چشم گشادمی چون فریاد و فغان از دختر برآمد پسران مسلم بن عقیل
بران اطلاع یافتند بناله و افغان برآمده عمامها از سر برداشتند و از زاری
و بیقراری دقیقه فرونگذاشتند و هریک از ایشان بدرد دل میگفتند نظم من خود
از درد دل بفریادم حال مسلم چو میدهی یادم امام حسین علیه السلام از مصیبت
مسلم متاثر شده بود و از دغدغه معامله او متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم
و داغ بیوفایی کوفیان آب از فواره دیده شاهزاده روان شد و زبان حالش بدین
گفتار در ترنم آمد نظم بدل دردی عجب دارم نمیدانم که چون گریم دلا خون شو که تا بر حال
خود یکلحظه خون گریم نشسته بر زخم کاری سینه ام بر داغ بی یاری گهی از زخم بیرون گاه
از داغ درون گریم آورده اند که بعضی از رفقاء امام حسین ع را سوگند داد که بر خود

واهل بیت خود رحم کن واز سر رفتن در گذشته بوطن خویش مراجعت نمای که مهم کوفه بدین وجه روی نمود دیگر از کوفه یاری و مددکاری نیست فرزندان وبرادران عقیل که همراه بودند گفتند یابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار آید باز نمیگردیم یا انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که مسلم چشیده ما نیز بچشیم امام حسین علیه السلام فرمود لاخیر فی العیش بعد هؤلاء پس از این در زندگانی هیچ لذتی نماند نظم زندگی بهر دیدن یار است ۞ یار چون نیست زندگی عار است ۞

چون خبر قتل مسلم در اردوی شاهزاده شایع شد و مردم بران اطلاع یافتند جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند القصه امام حسین علیه السلام ماند با فرزندان و خویشان و جمعی اندک از موالیان امام حسین علیه السلام فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من گریز نیست اما شما را اجازت است عنان بگردانید و حالا که مجالست بهر طرف که خواهید بروید آن وفاداران حق گذار و هواخواهان اهل بیت سید مختار یکبار زبان اخلاص بر گشودند اظهار صدق نیت و صفای طویت نموده گفتند یابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که سپهر ولایت داماهی و مسند امامت داشاهی سر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند نظم ای قبله سر که مقبل آمد تو روی همه مقبلان عالم سوی تو ۞ امروز کسی که تو بگرداند رو ۞ فردا بکدام دیده بیند روی تو ۞

یابن رسول الله ما بچه حجت دست اعتصام از دامن ولای تو باز داریم و از ملازمت خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکت آوریم بلکه ما ملک آزاد انیم که سلطان تو باشی نظم خوشا ملکی که سلطانش تو باشی ۞ خوشا جانی که جانانش تو باشی ۞ خوشا روئی که در روی تو باشد ۞ خوشا جسمی که انسانش تو باشی ۞ بدرد دل بسر بردیم عمری ۞ ببوی آنکه درمانش تو باشی ۞ ای ریحان روضه رسالت و ای یاسمن گلشن جلالت یار از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله مکن یابن رسول الله ما بحقیقت بر شناخته ایم و رسم بیوفایی و پیمان شکنی در مذهب مروت و آیین فتوت روا نیست بر انداخته ایم بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریقه شکرگذاری و وظیفه سپاس داری اقتضای آن میکند که چنان نعمتی از دست ندهیم و لو عده الشکر یدوم النعمة سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهیم نظم دامن دولت جاوید و گریبان امید ۞ حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند ۞ و موالیان در اثنای این سخنان گریه میکردند و امام حسین علیه السلام بر ایشان بگریست و ایشانرا دعای خیر گفت اما راوی گوید که ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون امام حسین ع از مکه بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن در یک وقت جاسوس در رسید و خبر رسانید که شانزده روز است که حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیله بنی سکونست پسر زیاد علیه اللعنه چون این شنید حر بن یزید الریاحی را

با هزار سوار فرستاد که بهر وجه که باشد امام حسین را بکوفه رساند و نگذارد که بطرف
دیگر بیرون رود حر راه بادیه پیش گرفت و امام حسین را استطلبید و امام علیه السلام
از ان قبیله بیرون آمده روی بکوفه میرفت و طی منازل و مراحل میفرمود تا بصحرای
رسید در وقت وسط النهار لشکر حر را دید که در ان صحرا فرود آمده بودند و در
سایههای اسپان خود نشسته چون سپاهی سپاه امام حسین ع را دیدند سوار شده در
پیش راه صف کشیدند امام حسین علیه السلام کس فرستاد که مهتر این سپاه کیست گفتند
حر بن یزید الریاحی حر پیش آمد و نام و نسب خویش بگفت امام حسین ع گفت که لنا
ام علینا یاری ما آمده یا بحرب ما گفت بحرب شما امام فرمود که لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم آنگه گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا پسر زیاد فرستاده که شما را
رها نکنم که باز گردی و نگذارم که بطرف دیگر بروی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازه
کوفه امام حسین باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است
فرود آی تو با قوم خود نماز گذار که من بقوم خود نماز گذارم حر گفت یا ابن رسول الله
تو فرا پیش رو تا هر دو لشکر در عقب تو نماز گذاریم که تو پیشوای زمانی و امام اهل
جهانی امام حسین ع او را دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین بگذارد پس برخواست و
بر شمشیر خود تکیه کرده خطبهٔ فصیح ادا فرمود آنکه شمهٔ از مواعید کاذبهٔ اهل کوفه بیان کرد
و بنمود تا مکاتبات کوفیان آوردند و چون خوانده گشت بعضی از ان مردم خجل زده و منفعل گشته

سر در پیش انداختند امام علیه السلام برخواست و نماز دیگر نیز بجماعت ادا کرد ناگاه
شتر سواری در رسید و نزدیک حر آمد و مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در
هر موضع که نامه بتو رسد حسین را آنجا موقوف دار و در منزلی که از آب و گیاه دور باشد
فرود آر حر نامه را بامام حسین ع داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من
حیران مانده ام اگر چنین نکنم از پسر زیاد می ترسم و اگر مباشر حرب تو شوم از خدا و رسول
شرم میدارم پس پنهان از سپاه خود گفت یا ابن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو
تیغ کشد و دیده اش برکنده باد اگر بخیانت در تو نگرد اکنون مخالفان همراه اند بجز از
مرا با تو باید بود اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برویم چون فرود آییم شما
بهانهٔ آنکه حرم همراه است دورتر فرود آیید آنگاه که مردمان در خواب روند برخیزید
و راه بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید تا رفتن شما را بهانه کرده مراجعت نمایم
امام حسین علیه السلام او را دعا گفت و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ
از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر بخواب غفلت فرو رفتند امام حسین ع رکاب
را با مردم خود روی براه نهاد و شبی بود بس تاریک ندانستند که کجا میروند تا وقتی که سفیدهٔ
صبح پدید آمد و راه روشن شد نظم صبح آمد و علامت خود آشکار کرد آفاق را ز رنگ شفق لالهزار کرد
اسب امام حسین بزمین هولناک رسید و بایستاد هر چند امام حسین ع تازیانه میزد گام از گام
برنمیگرفت شاهزاده پرسید که هیچکس میداند که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند

امام علیه السلام گفت شاید نام دیگر داشته باشد یکی گفت این را زمین کربلا گویند گفت الله اکبر ارض
کرب و بلاء و سفک الدماء این زمین کرب و بلاست این جای ریختن خونهای ما ست
این محیط رجال آل عباست نظم گر نام این زمین بیقین کربلا بود اینجا نصیب ما
کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود کار مخدرات من اینجا
تبه شود پشت مبارزان من اینجا دو تا شود ریزند در مصیبت من آب چشم خویش
هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فالست
که میگویی و این چه مقالست که می اندیشی گفت ای جان پدر من با جدت مرتضی علی علیه السلام
در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم که کربلا میگویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم
حسن نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریان برادرم گفت یا
ابتاه ترا چه شد گفت واقعه دیدم که دریایی از خون درین صحرا بود و حسین من در آن دریای
خون افتاده است و دست و پا میزند و هیچکس بفریاد او نمیرسد آنگه روی بمن کرد و گفت یا
اباعبدالله ترا درین صحرا واقعه بدست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز شکیبایی
چه چاره دارم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که چنین کن که مرد صبر کنندگان در شمار می آید انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب نظم خدا نیز با صابرانست و ما را تمسک بجز نکو
و نیکو صبر است امام حسین علیه السلام فرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باز کنید و خیمه بزنید
نور الائمه فرمود نظم بار بگشایید کاینجا خون ما خواهند ریخت آبروی ما بخاک کربلا خواهند ریخت

کودکان جعفر طیار را خواهند کشت گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت آن سگان از
حیله روباه بازیهای خود خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت آنگه امام حسین علیه السلام پای از
مرکب بگردانید و هم آنجا فرود آمد اما چون قدم مبارک امام حسین علیه السلام بر خاک کربلا رسید خاک را
رنگ زرد شد و از و غباری برخواست گیسوهای امام حسین علیه السلام پر گرد شد ام کلثوم گفت ای
برادر عجب حالی مشاهده میکنم و ازین باد هولی عظیم بدل من میرسد نظم وادی عشق که جز تشنه
در و نایابست رنگش از خون دل تشنه دلان سیرابست امام حسین علیه السلام خواهر را تسلی میداد
و شهربانو را طلبیده وصیت کرد که ای یار دلنواز من و ای همکار کارساز من چون مرا بینی
درین موضع از اسب افتاده و سر و روی در هم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته
زینهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا عظیمترین مصیبتهاست
اما چون اهل بیت این سخن بشنیدند همه در خروش و فغان آمده گفتند ای سید سرور
این چه خبر دلسوز است که میدهی و این چه داغ اندوه و ملالست که بر سینه یتیمان و غریبان
می نهی نظم این سخن چیست که دلها همگی خون کرد دیده‌ها از غم تو دجله و جیحون کرد اشک ما هر ده
گفت چون چنین خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنیم و پناه بخدای کریم بریم القصه امام حسین علیه السلام
هم آنجا فرود آمده بفرمود تا کسان او خیمه زدند و نزدیک آب فرات فرود آمدند آورده اند که
امام حسین علیه السلام از کربلا نامه نوشت بسلیمان صرد خزاعی و نامه بقیس اعرابی داد و قیس روی بکوفه
نهاد راهداران او را گرفته پیش پسر زیاد بردند چون چشمش بر ابن زیاد افتاد نامه را از بغل

بیرون کرده بدرید آن ملعون گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه بود که برنده آن
من بودم گفت از کجا آورده بودی گفت از پیش امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا تو
نخوانی که اسرار دوستان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار
یکی باید کرد تا از چنگ من رهایی یابی نام آن کسان که نامه بدیشان آورده بودی با من بگوی
یا بر منبر رو و حسین و برادرش را ناسزا گوی و مرا و یزید را ستایش کن قیس گفت اظهار اهل
نامه خود ممکن نیست اما این کار دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع جمع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه
دانم بگویم پس منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع جمع شدند و منبر را در صحن مسجد بنهادند قیس
بر بالای منبر بر آمده خدای را بالصفات سزایش ستایش نمود و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
درود فرستاد و بر ابتلای حق سبحانه و تعالی مر انبیا و اولیا را احادیثی چند فرو خواند پس گفت
ای قوم بدانید که من رسول امیر المؤمنین حسینم و مرا فرستاده است تا این ولایت را بوی
دهید که وی از یزید سزاوارتر است بخلافت زیرا که فرزند رسول خداست پس بتازید
و یاری وی کنید که در کربلا با اندک مردمی فرود آمده و لشکر مخالف بسیار است چون شاه عال
صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی به بیابان کربلا آورد **نظم** فراز و شیب بیابان
عشق دام بلاست ¤ کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد ¤ پس در ایستاد و مذمت یزید پلید علیه اللعنة
والعذاب الشدید آغاز کرد خروش از اهل کوفه بر آمد خبر به پسر زیاد رسید بفرمود تا او را
از منبر بزیر آوردند و بر بالای کوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی

بامام حسین علیه السلام رسید بسیار بگریست و او را دعای خیر گفت چون ابن زیاد علیه اللعنة
خبر شنید که امام حسین علیه السلام در کربلا فرود آمده نامه نوشت بوی مضمونش
این که یزید بمن نامه نوشته که اگر حسین را یابی یا خبر وی شنوی سیر آب و نان نخوری
تا به بیعت من در آوری و اگر ابا کند سرش بر داری و نزد من فرستی اکنون ای حسین
من ترا نصیحت میکنم بیا و به بیعت یزید در آی و الا جنگ را آماده باش چون نامه
بامام حسین علیه السلام رسید برخواند و بینداخت و گفت بد حال قومی که رضای مخلوق
را بر غضب خالق اختیار میکنند **نظم** رو بدنیا آورند و پشت بر عقبی کنند ¤
خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک ¤ پس رسول عبید الله زیاد گفت جواب نامه
بنویس امام حسین علیه السلام فرمود که ما له عندی جواب فقد حقت
علیه کلمة العذاب نامه او را از نزد یک من جواب نیست و سزای آن جز
کلمه عذاب نی و چون رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نامه
ننوشتن بیاورد غضب او زیاده شده روی بحضار مجلس خود کرد که کیست از شما که
متصدی حرب حسین گردد و هر بلده از بلده عراق که خواهد بوی ارزانی دارم هیچکس
جواب نداد دویم و سیم بار گفت کسی اجابت نکرد القصه عمر سعد را طلبید و گفت
مدتیست که میشنوم که تو آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع آن ولایتیست وسیع
و عرصه فسیح اموال او بسیار و بیشمار است حالا میخواهم که منشور حکومت ری و طبرستان

بنام تو بنویسیم و این آرزوها را از خلوت قوت بصحرای فعل آرم عمر سعد علیه اللعنه خدمت کرد
ابن زیاد بفرمود تا نشان حکومت ری و ولایت طبرستان نوشته بیاوردند و
او را خلعتی شریف پوشانید و مرکبی با ساخت زر پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر ترا
سپهسالاری لشکر میدهم و حالا حاکم [ری] کردی و پنجاه هزار دینار زر نقد بتو می بخشم و این
همه بشرط آنست که بکربلا روی و حسین را به بیعت یزید آری والا او و متابعان او
بر داری عمر گفت ای امیر این کار بزرگست ولی تفکر و تدبیر در چنین کاری شروع توان کرد
مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت نمایم پسر زیاد گفت برو زود
خبری بمن رسان القصه عمر سعد برخواست و با جامه و اسب بخانه خود آمد و احوال با اولاد
خود باز گفت پسر کهترش چون شنید که پدرش دین را بدنیا داده عزیمت حرب امام حسین
دارد گفت هیهات هیهات این چه اندیشه بد است که کرده و این چه سودای بی حاصل است
که سودای دل درآورده هیچ میدانی که بحرب که میروی و کمر دشمنی کدام خاندان می بندی
حسین بن علی جگر گوشه مصطفی است و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا بسی
او را نصیحت بسیار کرده ازین کار شنیع منع میکرد عمر سعد روی ازوی بگردانید
و پسر مهتر را گفت تو چه میگوئی گفت آنچه برادرم میگوید اگرچه راستست ولی نسیه است
و آنچه پسر زیاد میگوید و میدهد نقد است و هیچ عاقل نقد بنسیه ندهد و حاضر را بر غایب
اختیار نکند عمر سعد سیاه دل گفت [این] قول راست میگوئی حالی مال دنیا اختیار کردیم تا حال

مبارک خود سلاح در روی پوشید و زره و جوشن راست کرد و کمر ادیم که از حضرت
امیر المومنین علیه السلام بود در میان بست و مغفر فولاد بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب
عقابش سوار کرد امید مادر و خواهرانش در رکاب وی آویختند شاهزاده فرمود
که دست از وی بدارید که عزم سفر آخرت دارد نظم آن به که جانب سفر آهنگ می کند
صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جای
آورد وی جوانی بود هشده ساله با روی چون آفتاب و گیسوی چون مشک ناب و از روی
خلق و خلق شبیه تر از وی برسول نبود چون بمیدان رسید ساحت معرکه از شعاع رخسار
وی روشن شد لشکر عمر سعد از جمال وی متحیر مانده از وی پرسیدند که ای عمر این کیست
که تو ما را بحرب وی آورده نظم این کیست سواره که بلای دل و دینست صد خانه برانداخته
در خانه زینست ماهیست درخشنده چو بر پشت سمند است سرویست خرامنده چو
بر روی زمین است عمر سعد او را بر اسب عقاب دید گفت این پسر بزرگتر حسین است
که در شکل و شمایل بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله میماند و در روایتی آمده که هر گاه
شوق لقای سید عالم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر
نظر کردندی و چون اشتیاق کلام سید انام بر ایشان غلبه کردی سخن گفتن شاهزاده
شنیدندی این جوان با قامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان
اسب در عرصه میدان بجولان درآورده میگفت نظم انا علی ابن الحسین بن علی

نحن وبيت الله اولى بالنبي ٭ اين بيت رجز نيست كه شاهزاده ميخوانده واز غرو شرف
ونسب خود خبر ميداده ابو المؤيد آورده كه علي اكبر بمعركه مبارزت جلوه كنان درآمد
وحلقه گيسوى مشكين بر روى رنگين افكنده وآن شاهزاده چهار گيسوى بافته
تافته مجعد مسلسل معنبر معطر داشت دو از پيش ميكذاشت و دو از پس مى انداخت
وزبان روزگار وصف آن شهسوار بدين نغمه مى پرداخت نظم خسرو اشترى
غلام تو باد ٭ توسن چرخ در لگام تو باد ٭ سبز خنگ فلك مسخر تست ٭ ابلق روزگار
رام تو باد ٭ راوى گويد كه علي اكبر هرچند مبارز طلبيد كسى در برابر او نيامد شاهزاده
خود را بر سپاه دل سياه خصم زده خود را بر ميمنه و ميسره و قلب و جناح آن سپاه
افكند و چندانى مقاتله كرد كه آن گروه انبوه از ضرب او بستوه آمدند پس مراجعت
نموده پيش پدر بزرگوار آمد و گفت يا ابتاه اى پدر بزرگوار رعنى العطش
مرا ميكشد و هلاك ميكند تشنگى واثقلني الحديد وگران ميسازد و در رنج
مى اندازد مرا گرانى سلاح فهل الى شربة من ماء من سبيل آيا بشربتى
آب راه توان برد و براى حصول مقدارى از آن هيچ چاره توان كرد حقا كه اگر قطره
آبى بحلق من رسيدى دمار ازين قوم برآوردمى امام حسين عليه السلام او را پيش طلبيد
و خاك از لب و دندان او پاك گردانيد و انگشترى رسول صلى الله عليه وآله در دهان وى نهاد
تا بمكيد و تشنگى او اندك تسكين يافت ديگر باره روى بميدان نهاد و رجزى در

صورت حال خود ادا كرد كه ابو المفاخر ترجمه آن آورده نظم ساقى كوثر آب ميخواهد ٭
مير مجلس شراب ميخواهد ٭ بچه شير در غريو خطر ٭ راه آب از كلاب ميخواهد ٭ گيسوان
سيه سفيد حسين ٭ كيست كز خون خضاب ميخواهد ٭ درين نوبت كه شاهزاده مبارز
طلبيد عمر سعد طارق بن شيث را گفت برو و كار پسر حسين بساز تا من رقه
و موصل براى تو از پسر زياد بستانم طارق گفت ترسم كه پسر رسول را بكشم و تو بدين
وعده وفا نكنى عمر سعد سوگند خورد كه ازين برنگردم و اينك انگشترى من بستان
و نگاهدار طارق انگشترى عمر سعد در انگشت كرد و بآرزوى حكومت موصل روى
بعلى اكبر نهاد با سلاحى تمام بميدان آمد و نيزه حواله علي اكبر كرد علي اكبر نيزه
او را رد كرده درآمد و نيزه بر سينه وى زد كه مقدار دو وجب از پشتش بيرون
آمد طارق از اسب در گرديد و علي اكبر اسب عقاب را بر دوانيد تا همه اعضاى
او در هم شكست پسر او عمرو بن طارق بميدان آمده بقتل رسيد فى الحال پسر ديگر
طلحة بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت مركب برانگيخت چون شعله آتش خود را
بشاهزاده رسانيد فى الحال روى گريبانش گرفته بطرف خود كشيد و خواست كه
از مركب در افكند علي اكبر دست فراز كرد و گردن او را بگرفت و چنان بپيچيد كه
خورد در هم شكست و از زينش در ربوده بر زمين زد غريو از لشكريان
برآمد و نزديك بود كه از هول و هيبت و زور و شوكت شاهزاده متفرق گردند

نظم

عمر سعد بر رسید و مصراع غالب را کفت برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع
در بجابر علی اکبر آمده کرمانرم بروی حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد میراث داشت نعره
زد چنانچه سپاه از نعرهٔ او بلرزیدند و بمصراع درآمد و بتیغ نیزهٔ او را قلم کرد مصراع
خواست که شمشیر برکشد علی اکبر خدا را یاد کرده و بر رسول صلوات فرستاد و
تیغی زدش بر سر که تا روی زین دو پاره شد و دو نیمهٔ او از مرکب درافتاد سپاه
در خروش آمدند ابن سعد حکم بن طفیل و ابن نوفل را هر یک هزار سوار داده
بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد راه بر علی اکبر حمله کردند و شاهزاده به یک
حمله آن دو هزار سوار را بر گرفته تا قلب لشکر دوانید و ماننده شیر گرسنه که در رمه
افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاده بهم برآمدند پس بازگشته
پیش پدر آمد و فریاد العطش العطش برداشت امام حسین علیه السلام گفت
ای جان پدر غم مخور که از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده شاد
شده برگشت و یکبار لشکر اشرار از یمین و یسار بروی حمله کردند و زخم بسیار
بر شاهزاده رسید آخر بطعن نیزهٔ ابن نمیر و گویند بضرب تیغ منقذ بن مره
عبدی از مرکب درافتاد و گفت ای پدر از پای درافتاده را در یاب و دستگیر
نظم بر مگذار چو خاکم فشاندهٔ ای بخت ؛ بدین طرف برسان نازنین سوار مرا ؛
نمی برم من ازین بار جان ز بهر خدا ؛ خبر برید ز من یار غمگسار مرا ؛ آواز او بگوش

امام حسین علیه السلام رسید در تاخت و او را از میان میدان در ربوده بدر خیمه
آورد و از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند
وای آرام دل دردمند بابا در رو پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد و سر خود در کنار
پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان
گشاده و حوران جامهای شربت نهاده مرا اشارت میکنند که بیا این
بگفت و ودیعت عمر باز سپرد خروش از حرم امام حسین علیه السلام و خواهران
و دخترانش برآمد امام حسین علیه السلام میگریست و میگفت ای فرزند منزل
خود را در آن جهان دیدی و نزدیک جد خویش رسیدی شربتهای نوشین
بنوشیدی و خلعتهای بهشت بپوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی
و خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب برداشتی نظم ای عزیز پدر
کجا رفتی ؛ وز کنار پدر چرا رفتی ؛ برنخورده ز بوستان حیات ؛ سوی کاشانهٔ فنا
رفتی ؛ چون ازین کلبهٔ فنا رستی ؛ بسراپردهٔ بقا رفتی ؛ مصطفی جد تست میدانم
که بنزدیک مصطفی رفتی ؛ فرع زهرا و مرتضی بودی ؛ سوی زهرا و مرتضی رفتی ؛ شهربانو
میگفت دریغ از آن نهال گل شادمانی که در بهار جوانی بصدمت باد اجل پژمرده
شد و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از حلوات حیات چاشنی ذوق نچشیده
بود چون غنچه از شوکت باد فنا دو فوات در پرده شد نظم ماه نو را چه اتفاق افتاد

که چنین زود در محاق افتاد راوی رضوان الله علیه القصه امام حسین علیه السلام دید که
از هیچ طرف یاری و مددکاری نمی آید و از هیچ جانب اقاری و غمکساری نمی
شناسد و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش بر آورده اند و فغان
و شیون آغاز کرده فرمود که ای پردگیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در
تتق عصمت و عفت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبائی
را شعار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثوابست و
ثواب صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون از حد و حسابست زبان
بیاز فراق زدگان اهل بیت بفحوای این سخن ادا مینمود نظم دل بذارد طاقت
بار فراق ای این دلست ای شاه سنگ خاره نیست ع و ناطقهٔ حال شاهزاده در جواب
میفرمود که راست میگوئید نظم صبر کردن بر فراق چون منی ای گرچه باید کرد اما مشکلست
پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد
زینهار که بعد از من بانگ بروی نزنید و با وی التفاتی بکنید که دل یتیمان نازک
می باشد و پس از واقعهٔ من موی برهنه مکنید و طپانچه بر روی مزنید و چهره و سینه
مخراشید و جامه چاک مسازید که اینها عادت جاهلیت است اما از گریه منع نمیکنم
که شما غریبان و بیکسانید مظلوم و بیچاره شده محروم و آواره گشته و با این همه
بمصیبت من مبتلا خواهید شد درین محل زینب و ام کلثوم و سکینه بی طاقت شده

گریه آغاز کردند بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه و فریاد ایشان بناله در آمدند
امام حسین علیه السلام ایشان را وداع کرده بر مرکب سوار شد و خواست که بمیدان
رود ناگاه خروش عظیم و غلغلهٔ بزرگ از خیمه بسمع مبارک رسید از سبب آن پرسید
گفتند ای سید و سرور زمانه ستمگر با ما خواری میکند و علی اصغر از تشنگی زاری میکند
شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره بهلاکت نزدیکست
امام حسین علیه السلام فرمود که او را نزد من آرید زینب او را برداشته نزد برادر
آورد و امام مظلوم او را برداشته پیش قربوس زین نهاد و نزدیک صف سپاه
مخالف رفته بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه
کارم اما این طفل هیچ گناه ندارد و یرا جرعهٔ آب دهید که از غایت تشنگی
پستان مادرش خشک شده آن جفاکاران سنگین دل گفتند که محالست
که ما ترا بی حکم پسر زیاد یکشربت آب دهیم تا ملعونی از قبیلهٔ ازد که او را حرمله کاهلی
گفتندی تیری برکشیده بجانب امام حسین علیه السلام انداخت و آن تیر بر حلق علی
اصغر آمده گذاره کرد و در بازوی مبارک امام حسین ع نشست امام حسین آن
تیر را از حلق آن معصوم بی نظیر بیرون کشیده و خون از حلق او میریخت بدان دست
پاک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین ریزد پس روی بخیمه آورده مادرش را
گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر سیراب گردانیدند شهربانو خروش

برآوردند و خواتین اهل بیت فریاد برکشیدند و امام حسین علیه السلام نیز بر حال آن
معصوم گریه میفرمود نظم تا جدا گشتی از کنار پدر / تیره شد بی‌تو روزگار پدر / غمگ
پدر تو بودی و رفتی / بی تو یاد تو غمگسار پدر / تو برفتی ز پیش و من ز تو / درد دل
مانده یادگار پدر / شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات بر زبان میراند نظم رفتی و سیر
ندیده رخ تو دیده هنوز / گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز / راوی گوید با علی اصغر
هفتاد و دو تن بودند که شهید شده بودند و با امام حسین علیه السلام هیچکس نماند غیر از امام
زین العابدین علیه السلام و اهل بیت چون شاهزاده خود را شهید دید آهی سوزناک از جگر
گرم برکشید و از یتیمی فرزندان و غریبی ایشان براندیشید و خود را از گریه نگاه نتوانست
داشت نظم ای دریغا دیده انصاف اگر بینا بدی / سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی
بر غریبی حسین و درد او بگریستی / حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بدی / کی توانستی
کشیدن تیغ در رویش کسی / گر علی مرتضی با ذوالفقار آنجا بدی / فاطمه از حسرت و اندوه
آن لب تشنگان / جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی / گر حسن بودی در آن
صحرای پر کرب و بلا / از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی / راوی گوید با حضرت
امام حسین علیه السلام از مردان یک زین العابدین ماند و او نیز بیمار بود پس پدر
را شهید دید از خیمه بیرون دوید و نیزه برداشت اما از غایت ضعف پای در پی
میکشید و از رنجوری بدن مبارکش می‌لرزید با چنین حالی روی بمیدان نهاد

چون چشم امام حسین ع بر وی افتاد که بمصاف میرود در عقبش بتعجیل روان شد و گفت
الله الله ای پسر بازگرد که نسل من بتو باقی ماند و تو پدر ائمه اهل بیتی خواهی بود و نسل تو
تا قیامت منقطع نخواهد ماند و من ترا وصی خود ساخته عورات را بتو میگذارم و اماناتی که
از پدر و جد بدست منست بتو میسپارم اول قرآن که کلام الهی است و مجمع حقایق
نامتناهی و دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامعه و جفر احمر و علم قیافت
و مزبور و باقی علوم که غیر از ائمه اهل بیت کسی را بدان اطلاع نیست پس زین العابدین را
بخیمه درآوردند و بنشاندند و امانتها را سپرده بتقوی و طاعت و رضا مولا وصیت
کرد و شهربانو را گفت غنیمه سلاح مرا بیار ع که دور جمله گذشت و رسید نوبت ما [illegible]
از زبان شاهزاده گفته نظم اینک آمد نوبت من الوداع / الوداع ای عترت من الوداع
زود دلهای شما خواهد شدن / سوزناک از فرقت من الوداع / پس قبای خز مصری
در پوشید و عمامه رسول خدا بر سر بسته سپر حمزه سید الشهدا در پس پشت افکند
ذوالفقار شاه ولایت حمایل کرده بر اسب ذوالجناح سوار شده روی بمیدان
نهاد حجله نشینان پرده عصمت از پی روان و دوان شدند و گفتند ای شاه و مولا
ما را بکه میگذاری و این غریبان و بیکسان را بکدام کس می‌سپاری امام حسین علیه السلام
فرمود که بازگردید که شما را بخدای می‌سپارم و او وکیل منست در مهمات شما و کفی
بالله وکیلا چون بمیان میدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز کرد

که ترجمه بعضی از زجر آنحضرت از کلام عزیزی آورده میشود نظم جد من خیر الوری
فاضلترین انبیاست * آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست * منقبتهای پدرم گر
بر شمارم دور نیست * در درج لافتی و بدر برج هل اتی است * مادرم خیر النساء فرزند
خاص مصطفاست * بر کمال او کلام بضعة منی گواست * و برادر اکبر بری سست
شاه دین حسن * آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضاست * هست عمم جعفر طیار کاندر
باغ خلد * دایما پرواز او در آشیان کبریاست * حمزه سر خیل شهیدان باشدم عم پدر
اینچنین اصل و نسب در جمله دنیا کراست * ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما
بیوفایی و نفاق و حیله و جور و جفاست * جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا
قتل کردید این چه آیین است و این طغیان چراست * وین زمان بهر هلاک من کمر در بسته اید
کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست * تشنه لب رفتند یاران و من از پی میروم
در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست * پس گفت ای قوم بترسید از خدای که شب
آورد و روز برد و بمیراند و زنده گرداند و روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدای
اقرار دارید و برسول که جد منست ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید
و براندیشید که فردا در عرصات جد و پدر من بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر
آب ندهد این که هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و فرزندان و اقربا
و یاران و موالیان من بکشته اید و حالا قصد کشتن من دارید اگر از برای

مملکت سر راه من بگذارید تا بحبش و ترکستان روم و عیال مرا که جگر ایشان
از تشنگی کباب است مقداری آب بخشایید تا من فردا با شما خصمی نکنم و اگر چنین کنید
الحکم لله و رضینا بقضاء الله العلی الکبیر مردمان شام که این سخن بشنیدند
از معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنا کردند بختری بن ربیعه و شیث ربعی و شمر
ذی الجوشن لعنهم الله علیهم دیدند که کار از دست برفت و نزدیک شد که لشکر با امراء
خود بحرب در آیند در برابر امام حسین علیه السلام آمدند و گفتند یا ابن ابی تراب
قصه دراز مکن بیا و پیش پسر زیاد بر یزید بیعت کن والا ترا بدین وجه میداریم
تا از تشنگی هلاک شوی عمر سعد لعین چون گریه لشکر و رفتن ایشان بدید بترسید و از
قلب لشکر بیرون تاخته گفت بگذارید که دیگر پسر ابوتراب سخن گوید زود تیرباران
کنید یکبار روی پانزده هزار ناکس تیر بر کمان نهاده از شست رها کردند قضا را
یکی بر آن حضرت نیامد تیراندازان خطاکار منفعل و شرمسار شدند و باز گشتند امام حسین ع
بخیمه باز آمد نور الائمه از جار الله علامه روایت کند که در آن وقت که امام حسین ع
در کربلا تنها مانده بود نظم ورای پرده نشینان و کودک بیمار * نماند هیچکسی دیگر از سپاه حسین
حسین گریه کنان در فراق فرزندان * ستاده لشکر بی حد در انتظار حسین * شاهزاده بیخواست
که حمله کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد چنانچه کس را نمیدید مقارن این حال
شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و دستش بسر و دست اسب میمانست

و پایش بمثابه پای شتر بود پیش امام حسین علیه السلام آمد و سلام کرد بدین عبارت
که السلام علیک و جدک و ابیک و امک و اخیک امام حسین علیه السلام جواب
سلام باز داد و گفت تو چه کسی ای نیکبخت که در چنین وقتی بر مظلومان بجان
و عزیزان آواره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر بیابانم و مولای سید
آخر الزمان و چاکر شما هم دانم مرا زعفر میگویند و لشکر من در این بیابانست
پدر تو وقتی که به بئر العلم درآمده بود و دیوان از ضرب تیغ مسلمان ساخت پدر
مرا بر ایشان مرتبه امارت داد و بعد از فوت پدرم در فرمان منند دستوری ده
تا با لشکر خود بیایم و دمار از این قوم برآورم و دوستان شما شاد گردانم دشمنان خدای
و این ستمکاران سرکش را در اندازم ز پای امام حسین علیه السلام گفت ای زعفر
خدایت بنیکویی مزد دهاد شما را دستوری قتل آدمیان نیست از آنکه شما جسم
لطیفید شما ایشان را ببینید و ایشان شما را نه بینند و ایشان را بکشید ظلم باشد اما اگر
ملایکه در حرب بدر و حنین نزدیک جدم آمدند و با کفار حرب کردند فرمان خدای
بود تو باز گرد و بموضع خود معاودت کن زعفر گفت ای سید ما خود را بصورت انسان
بدیشان نماییم اگر کشته شدیم سید راه تو باشیم امام حسین علیه السلام گفت که جزاک الله
خیرا اما از عمر دلم از زندگانی سیر شده و در عالم المنام دیده ام که من امروز نزد جد بزرگوار
خود خواهم رسید تو برای خاطر من بازگرد و متعرض این امر مشو زعفر بازگشت

و آن غبار فرو نشست اما چون امام حسین علیه السلام دید که اهل عناد و جدال را انکاری می افزایند
و از خصومت کین و عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاد و مبارز
طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از مبارزان شام بود و مردی نامدار و در میان قوم خود
عالیمقدار بود پیش امام حسین علیه السلام آمد و گفت ای پسر ابوتراب تا کی خصومت کنی
فرزندانت زهر هلاک نوشیدند اقربا و چاکرانت لباس فوت و فنا پوشیدند هنوز
جنگ میکنی و یک تن تنها با بیست هزار مرد تیغ میزنی امام حسین علیه السلام فرمود که
من بجنگ شما آمده بودم یا شما بجنگ من من سر راه بر شما گرفته بودم یا شما برادران
مرا بقتل رسانیدید اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار مگوی بیا تا چه داری
این بگفت و از روی مردانگی نعره از جگر برکشید که زهره بعضی از لشکر آب شد
و بعضی سراسیمه شده دستشان از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زد بر گردن که سرش
مقدار ده گام دور انداخت و بر لشکر حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ او
ترسان شدند و یکبار در رمیدند یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد که ای بی همتان
چه درمانده یک تن شده اید ببینید که با وی چه می پردازم و کار وی چگونه میسازم
پس سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین علیه السلام آمد و آن ملعون در همه
شام و عراق مشهور بود و بجرئت و شجاعت در میان اهل بصره و شام و روم
معروف بود سپاه عمر سعد چون او را در برابر امام حسین علیه السلام دیدند شادی

نعره برکشیدند و اطفال اهل بیت ازین حال واقف شده بترسیدند امام حسین ع
بانگ بر ابطحی زد که مگر مرا نمیشناسی که چنین گستاخانه پیش من می آیی ابطحی جواب
نداد و تیغ حواله امام حسین ع کرد شاهزاده پیش دستی نموده تیغی زدش سر که چون
خیار ترش بدو نیمه کرد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر لعین بانگ
بر لشکر زد که زینهار مگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد از ما یکی را
زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسین علیه السلام و آب فرات حایل
گشتند امام حسین علیه السلام تیغ کشیده مرکب ذوالجناح را برانگیخت و عزیزی
در صفت اسب و تیغ شاهزاده فرموده نظم تیغ گوهر دار او الحق زنگیی گوهری ۞
آتشی همرنگ آب و آب رنگی آتشین ۞ گوهر او آبناک و آتش او تابناک ۞ آب و آتش گشته
یکجا همقران و همقرین ۞ کرده از خوف دلیران در صف میدان جنگ ۞ نعل خارا کوب
اسبش خاک را با کین عجین ۞ تیز تک چابک عنان فولاد سم خارا شکاف ۞ خورد سر
لاغر میان کوچک دهان فربه سرین ۞ شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار ۞ رعد هیبت
برق سرعت باد جنبش تیز بین ۞ اینست مرکب اینچنین اگر اینست تیغ و اینست مرد
ای هزاران آفرین بر جان شاهزاده آفرین ۞ امام حسین علیه السلام چنین مرکبی برانگیخت
و بجانب تیغی سر طاغیان چون برگ خزان بر زمین میریخت تا صف لشکر را
بردرید و راه خود گشاده گردانیده بلب آب فرات رسید همین که اسب در آب راند

وکفی آب برگرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین تو آب میخوری و لشکر در
خیمه عورات افتاده غارت میکنند امام حسین را غیرت آمده آب را بریخت و چون
باد بدر خیمه راند کسی ندید دانست که آن سخن را بمکر و غدر گفته اند آنحضرت دوست
جان بود که آن شب امام حسین علیه السلام روزه بشراب بهشت گشاید آورده اند
امام حسین ع از لب آب تا خیمه رسیدن چهار صد کس را افکنده بود چون بدر خیمه رسید
فرود آمده قدم در سراپرده نهاد مخدرات اهل بیت همه در خدمت او حاضر شدند فرمود
که ای پردگیان حرم همه چادرها در سر کشید و میانها استوار بربندید و مصیبت مرا
آماده باشید اما جامه مدرید و فزع منمایید یتیمان مرا نیکو دارید پس زین العابدین را
بوسه داد و در بر گرفت و گفت نظم بیا بابا وداعم کن بیا ای آتشم بنشان ۞ که تیغ از
استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان ۞ بیاران پیش کز حلقم بریزد شمر ناکس خون ۞ شود
مرغ دل باکم زتاب کربلا بریان ۞ کنارم گیر کز نوبت شود جان حزین خرم ۞ سخن کوتاه کز گفتار
شود قلب غمین شادان ۞ ای پسر چون بمدینه رسی دوستان را از من سلام برسان و بگو
که پدرم چنین فرموده که هرگاه که برنج غربت مبتلا گردید از غریبی من یاد آورید و چون
کشته شنید از حلق بریده من فراموش مکنید چون آب خوش خورید از تشنگی
و جگر تفسیده من براندیشید نظم ای همدمان مشفق و ای دوستان من ۞ یاد آورید
واقعهٔ دلستان من ۞ در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید ۞ از بهر آب دادن سرو روان من ۞

زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین ۞ آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من ۞ تر مرده شد شفق
زخم گل صد برگ آفتاب ۞ تا دیده غرق خون رخ چون ارغوان من ۞ آب فرات کف بر دو سر
بسنگ زد ۞ وقتی که تشنه شد لب گوهر فشان من ۞ گر بید خون بتعزیت من که میرسد
صد کوه فیض روح شمار از جان من ۞ شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک
غریبم غمخواری و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالت اند
کسی را بایشان دست نیست طریقهٔ حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر یزدجرد
شهریارم و غیر از تو کسی ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت
حرم محترم تو ندارند امام حسین علیه السلام فرمود که غم مخور که همیشه مکرم و محترم خواهی
بود و کسی را بر تو دست نباشد القصه امام حسین علیه السلام یکیک از اهل بیت را
وداع کرد و آن وداع آخرین و دیدار بازپسین بود دیگر باره سوار شده بزبان
حال میگفت نظم لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ۞ هرچه دامن گیردم دامن
بران خواهم فشاند ۞ دامن آخر زمان دارد غبار حادثه ۞ آستین بر دامن آخر
زمان خواهم فشاند ۞ پای عزت بر سر کون و مکان خواهم نهاد ۞ دست همت بر رخ
جان و جهان خواهم فشاند ۞ راوی گوید که شاهزاده روی بمیدان نهاد و مبارز
میجست عمر سعد گفت ای قوم بدانید که شما یکیک حریف او نیستید و او حالا
تشنه است و بهلاکت نزدیک شده یکبار بروی حمله کنید لشکر از جانب بجنبیدند

و امام حسین علیه السلام را در میان گرفتند و آن سرور شهیدان چون شیر غران
با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسای الله اکبر
در تزلزل می آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه نشانش چشم اهل خصم را خیره و در جگر
امیدشان تیره میساخت غباری که میان زمین و آسمان خواسته بود بباران تیغ
فرو می نشاند و نزاعی که جان ناپاک مخالفان را با بدن تیره شان واقع بود
بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظاره
حرب او می نمودند مضمون این قصیده و فحوای این نکته میشنودند که نظم الوداع
ای جانکه جان خواهم فشاند ۞ دست همت بر جهان خواهم فشاند ۞ در بعضی روایات
آمده که بار دیگر شاهزاده خود را بلب آب فرات رسانید و کفی آب برداشته خواست
که بیاشامد از تشنگی عورات برآمد شنید و آن آب را بریخت و نقلی است که کفی
آب بدهن برد هنوز قطره بحلقش نارسیده حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهان
مبارکش زد و آن آب نصیب وی ناشده دهان آنحضرت پرخون می شد و بیرون
می افگند و دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین آنحضرت مجروح میکردند از بسیاری
زخم شاهزاده دست از حرب باز داشت و مرکب نیز از کار باز ماند هم آنجا که رسیده
بود عنان مرکب باز کشید القصه سوار و پیاده که بر شاهزاده حمله کرده بودند نزدیک
وی رسیدند و از ترس قدم در پیش نمیتوانستند نهاد و از هیبت امام حسین علیه السلام

چشم می توانستند گشاد آخر عزم تیرباران کردند حضرت امام حسین علیه السلام از ضرب
و زود آمد تا زخم بدان اسب بزنند که یادگار جد و پدر بزرگوار بود لشکریان که وی را پیاده
دیدند دلیر شده آهنگ حرب وی کردند حرامزاده تیری بر پیشانی آنحضرت زد
امام حسین علیه السلام تیر را از آنجا بیرون کشید و خونی که از آنجا میرفت آنرا
بدست مبارک در سر و روی خود میمالید و میفرمود که من با این هیات با جد
خود محمد رسول الله ملاقات کنم و از حال کشتگان خود مقالات نمایم راوی گوید که
هفتاد و دو زخم تیر و نیزه و تیغ بر وجود مبارکش زده بودند و درین حین
شاهزاده روی بقبله نشسته بود و یکیک مردود بقتل وی می آمدند و چون نظر ایشان
بروی می افتاد شرم داشته بر میگشتند تا دو ملعون شقی عزیمت جزم کرده
متصدی آن امر قبیح گشتند سنان انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که
پیش رود شمر ملعون پیش دستی نموده آن امام معصوم مظلوم را بر سینه نشسته
خواست که شهید کند آنحضرت فرمود که ای شمر می دانی که امروز چه روز است
گفت دانم روز جمعه است و عاشورا گفت میشناسی که این ساعت چه ساعت است
گفت آری وقت خطبه خواندن و گذاردن نماز جمعه است امام حسین علیه السلام
فرمود که درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت
جد بزرگوارم میگویند تو با من این میکنی ای شمر حضرت رسالت صلی الله علیه واله

روی بر سینه من نهاده و تو بدینسان بر اینجا نشسته و بوسه بر حلق من داده
و تو تیغ بران میرانی و من می نگرم روح زکریا پیغمبر بر دست راست خود
و روح یحیی معصوم مظلوم بر دست چپ خود ملاحظه مینمایم ای شمر از سینه من
برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آورم و نشسته نماز در پیوندم و چون
مرا از پدر میراث است که در نماز زخم خورم آن زمان که در نماز باشم هرچه خواهی
بکن شمر از سینه آنحضرت برخواسته شاهزاده آنمقدار طاقت داشت که
روی بقبله آورده بنماز مشغول شد چون بسجده رفت شمر شوم صبر نکرد
که امام مظلوم نماز تمام کند و هم در سجده اول آنحضرت را شربت شهادت
چشانیدند انا لله و انا الیه راجعون غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله
از اهل حظایر جبروت برآمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد
و ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد و زهره از برای زهرا دست از طرب
برداشت کیوان بر بام هفت ایوان باتفاق تعزیت زدگان لوای مصیبت
برافراشته فرشتگان درجات ناله برداشتند جنیان الا نواحی کربلا بناله
درآمدند آسمان از غصه دامن برگردانید زمین از غضب الهی بر خود بلرزید
مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعره غراب البین برکشیدند ماهیان
دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری بطپیدند موج حسرت باوج فلک رسانیدند

کوه‌ها بصداهای دردآمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند و آواز گریه از اطراف و جوانب
برخواست و کسی نمیدانست که فغان کیست و آن نوحه چیست نظم اندرین غم
نه همین ارض و سما بگریستند کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند آفتاب و ماه و عرش
کرسی و لوح و قلم در غم شاه شهید کربلا بگریستند در هوای آن لب محروم از آب فرات
ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان
انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند در قصور جنت الفردوس حوران سربسر
از برای خاطر خیر النسا بگریستند بر روان احمد مختار علیه الصلوة الملک الجبار
از وقوع این حادثه هایله در مقام تحیر دایره وار سرگردان و جان هواداران
اهل بیت اطهار از حدوث این واقعه نازله در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پا
بند احزان هرگاه که شعله این حکایت در کانون سینه می افروزد دل مجروح را
کباب میسازد و دیده گلگون را پرآب نظم برفلک دوش از خروش [illegible] بسوخت
شعله آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر
آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت احمد اعثم کوفی در تاریخ خود
نقل کرده که مقارن قتل امام حسین علیه السلام غباری سرخ پدید آمده جهان
تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خداوند
تعالیست اما بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی شد و اسب امام حسین ع

بعد از قتل وی رمیده سر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه باز آمد و موی پیشانی
خود بخون آنحضرت آلوده ساخت و آب از دیدها روان کرده روی بخیمه امام حسین ع
نهاد چون اهالی حرم اسب شاهزاده را دیدند که با روی خون آلود می آید و سوار ندارد
فریاد از نهاد ایشان برآمد مرکب را مخاطب ساخته میگفتند ای ذو الجناح شاهزاده را
چکردی و چاچه بردی چرا نیاوردی و دلت چون داد که او را در میان دشمنان
بگذاشتی و بی او راه برداشتی نظم چکردی خداوند اسلام را چکردی شهنشاه امام را
چه خاکستهای اسب بر روی تو زخون که برجست این موی تو ایشان نوحه میکردند
و ذو الجناح سر در پیش افکنده قطرهای آب از چشم می بارید و روی خود را بر پای
امام زین العابدین علیه السلام میمالید ابو المؤید آورده که آن اسب سر بر زمین
می زد تا آنکه نفسش انقطاع یافت ابو المفاخر آورده که بجانب بادیه فرود
رفت و کسی دیگر از و نشانی نداد و بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی مطرود
روی بخیمها نهاده هر متاع که دیدند بغارت و تاراج بردند اما گرد عورات نگردیدند
شمر چون بخیمه که امام زین العابدین ع تکیه داشت درآمد شمشیر برکشید که او را بقتل رساند
حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر این کودک بیمار درگذر و بعضی گفته اند عمر سعد
مبالغه نمود بسبب مبالغه پسر سعد از آن فعل شنیع ممتنع شده با سرها و جماعت
روی بکوفه آوردند والله اعلم مجلس نهم در وقایعی که بعد از واقعه

کربلا واقع شده در بردن اهل بیت بکوفه و از کوفه بشام اما بعد باید دانست
که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از واقعه اهل بیت صورتی
روی ننموده و بواسطه غرابت این حالتست که از روزگار شهادت امام حسین علیه السلام
تا انقراض عالم هرگاه که ماه محرم نو شود رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب
اهل اسلام و هواداران اهل بیت سید انام علیه افضل التحیة و السلام کشیده
میشود و از زبان هاتف غیبی ندای عالم زینبی با مصیبت داران اهل بیت
این ندا شنوده میشود نظم کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید سینه را
از سوز شاه کربلا بریان کنید از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم در میان
گریه یاد آن گل خندان کنید چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان می سزد
گر چون سحاب از دیده خون باران کنید نخل قدش را ز جوی دیده‌ها آبی دهید
اندران ساعت که گشت گلبن و بستان کنید در چمن چون روی گل بینید از شوق
رخش یادی پر درد همچون بلبلان افغان کنید گر رسد از سنبل سیراب بوی
در مشام یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید بزرگی فرموده که ماه محرم
ماه محترم بود و حسین علی شاه محتشم آن معاندان جاهل و ستمگران سنگین دل
نه حرمت ماه بجای آوردند و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماه‌های
حرام بود و روز عاشورا روزی با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز

جمعه محل اجابت دعا و روا شدن مدعا در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند
و در روز عاشورا شور از اهل بیت برآوردند و در چنین روزی رخسار چنان
دل افروزی بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای حرمت چنان صاحب
دولتی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیاء مرسلین و زمره ملائکه مقربین
بر موافقت سید اولین و آخرین ازین واقعه گریان بودند حوران بهشت و جنیان
پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند در ان روز علم
عترت نگونسار بود و خیل و حشم بیشمار در زمین می نالیدند که روز عاشورست
زمان فریاد میزد که روز فتنه و شور است نظم بیا بنگر که عاشورست امروز جهان
تاریک و بی نور است امروز حسینی کو نبی را نور دیده است بدست خصم مقهور است
امروز بریده حلق و لب تشنه جگر خون تن از سر سر ز تن دور است امروز رخ چون
آفتابش ای دریغا بمیغ تیغ مستور است امروز در ان روز شمر لعین خنجر کین بر حلق
نازنین امام حسین علیه السلام نهاده است در ان روز گیسوهای معنبر معطرش
که حضرت رسالت بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است و در ان روز
سگان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیراب بوده اند و شیر بچگان
بیشه امامت و کرامت از تشنگی اضطراب مینموده اند و در ان دهم محرم که دشمن
امام محترم فرو گرفته اند و بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته اند در دهم آن ماه مبارک

آن شاه برداشته تنش بر خاک کربلا بگذاشته اند نظم روز عاشور است بر
دار ید از سر تاج کبر ۵ واندرین ماتم پلاس عجز در گردن کنید ۱ چاک سازید از غم شاه
شهیدان جیب جان ۱ قطرهای خون ز جیب دیده در دامن کنید ۸ هواداران اهل بیت
درین روز از شادی کناره نمایند و درهای محنت و اندوه بر روی دل سوخته بگشایند
زمانی اشک ندم از دیده ببارند و ساعتی آه سوزناک از سینه برآورند در عیون
الرضا مذکور است که روز عاشور اگر رسید و این روز را روز مصیبت خود
دانند و ترک مهمات دنیوی کرده بمراسم مصیبت قیام نمایند که هر که روز عاشورا
کارهای دنیا بر طرف نماید حق سبحانه و تعالی کارهای دنیا و آخرت او برآورده
گرداند و هر که این روز را روز الم و غم خود شناسد خدای تعالی روز قیامت را روز
فرح و سرور وی گرداند و دیده وی در روضه جنان بجمال اهل بیت روشن گرداند
و هم در عیون الرضا آورده که هر که مصیبت ما یعنی قصه کربلا را یاد کند پس بگرید و
کسی را بگریاند چشم او نگرید روزی که چشمها گریان باشد و هر که مجلسی سازد و ذکر ما را زنده
گرداند دل او نمیرد وقتی که همه دلها از هول آن بمیرد پس ای عزیزان چند گاه تا درین ایام
شقت انجام قطره چند آب از دیده بارید و این قطرها را ضایع و بی حاصل مگذارید
که هدیه شما یوم لا ینفع مال و لا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانکه گفته اند
نظم اشکی بده آلوده و گنجی بردار ۱ آهی بزن آهسته و ملکی بستان ۱ نور الائمه آورده که

ای مشتاقان بگریید و ای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس امام حسین ع
از هودج قدس با شک شمامی بگرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر میکند
روزی که امام حسین علیه السلام کمر شفاعت در بندد هر که امروز از برای او کمر تعزیت
بربسته فردا لب امیدش از شادی مراد بخندد نظم آخر هر گریه با خنده ایست ۸ مرد آخر
بین مبارک بنده ایست ۸ آورده اند که چون مقتل امام حسین علیه السلام هر سنگی که او را
که در حوالی بیت المقدس برداشته شده در زیر آن خون تازه یافتند و شیخ علی طبرسی
در اعلام آورده که علی بن مسهر گفت از جده خود شنیدم که گفت من در ایام
کشتن امام حسین علیه السلام دیدم که چند روز از آسمان خون بسته می بارید اما
راویان این خبر جانسوز و ناقلان این حکایت غم اندوز چنین آورده اند که
چون صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود زمانه بی وفا درهای کرب و بلا بر
روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بگشود و لشکر حوادث
از کمینگاه غدر و حیله بیرون آمده کمان عناد بر زه کردند و با تیرهای جگر شکار و نیزهای
زهرآبدار روی بسر خیل ابرار و نقاوه اهل بیت سید اخیار آوردند نظم دریای فتنه
موج زد و دشمنان چو سیل ۸ خود را بر آن امام وفادار ریختند ۵ پرهای بلبلان سخن
گوی سوختند ۸ خونهای طوطیان شکرخای ریختند ۸ هر میوه که بود ز بستان مرتضی ۸ همچون
شکوفه بر سر هر خار ریختند ۸ آن سرو بوستان رسالت ز پا فتاد ۸ حوران سرشک چون گل

مرغان کربلا زبی امام حسین خون بر لب فرات بمنقار در کشیده روی عالم بغبار اندوه
تیره و چشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشت نور الائمه آورده که در آن ساعت
عرش عظیم بلرزید و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت
و زمین خاک حیرت بر فرق روزگار بیخت دریا در جوش و ماهیان در خروش
آمدند و مرغان فریاد و فغان در گرفته فی الحال کبوتری سفید از هوا در آمد و خود را در
خون آنحضرت غلطانید و پر و بال خود سرخ ساخته پرواز کرد و بران پران بمدینه رفت
و گرد اگرد روضه رسول پرید و قطره قطره خون از پر و بال وی میچکید و اهل مدینه در آن صورت
حیران بودند و در حال آن عقده تأمل می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین علیه السلام
رسیده دانستند که آن مرغ نامه حال شهیدان کربلا بر بال شکسته خود بسته جهت اعلام
بسر روضه سید انام آورده نظم
نامه که برد مرغ اگر نویسم حالش ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال
راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر ذی الجوشن علیه اللعنه دست بغارت امتعه
امام حسین علیه السلام برگشود خواست که امام زین العابدین علیه السلام را بقتل رساند حمید
بن مسلم نگذاشت امام زین العابدین گفت عزت یا حمید خیر او شمر ملعون نعره
بزد که اقتلوه علی افراشد القصه عمر سعد فرمود تا منادی کردند که کسی بخیمه زنان در نیایند
و متعرض این صبی نشوند و دست از غارت بدارند و آنچه برده اند باز دهند این سخن را
کسی اطاعت نکرد و هیچکس چیزی باز نداد اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ دینوری

مذکور است که ابن سعد سر امام حسین علیه السلام بخولی بن یزید اصبحی داد و نزد یزید
زیاد فرستاد و خود روزی دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر
تا بر ایشان نماز گذاردند و بخاک دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده و سایر شهدا را
همچنان در خاک و خون بگذاشتند و صباح روز سیم خواتین اهل بیت را فرمود
تا جامها پوشیده رویهای مبارک برهنه شده و بر شتران سوار شدند قضا را گذر
ایشان بر معرکه کارزار افتاد نعشهای آن کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای
ایشان بر نیزها کرده اند زینب بدن مبارک برادر خود امام حسین علیه السلام را
دید فریاد بر آورد که واجداه و امحمداه این حسین تست که بوسه بر رویش میدادی
و روی مبارک بر سینه وی می نهادی این اهل بیت تواند بدین خواری و زاری
و در کربت و غربت گرفتار گشته این تن جگر گوشه تست درین صحرا بر عرصه غبرا
افتاده نظم
بجای غالیه بر روی خاک خون آلود کمند غالیه بوی بنفشه سای حسین
شنیده شهر شامی برا شک یاقوتی که آب میطلبد لعل جانفزای حسین
نشسته بر سر خاک تو آفتاب مبین کبود پوش شده از غم عزای حسین
القصه از گفتار زینب دوست و دشمن میگریستند
و عمر سعد رئوس شهدا بر قبایل مقسوم کرد آنگه بجانب کوفه روان شد و سر امام
حسین علیه السلام پیشتر بدست خولی بیزید فرستاده بود راوی گوید خولی سر امام حسین علیه السلام
برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود در یک فرسخی کوفه بمنزل خود فرود آمده

وزن او از انصار بود و اهل بیت را بجان دوستدار خولی از وی بترسید و سر آن بزرگوار را
آورده در تنوری نهاد و بیامد و بجای خود بنشست زنش پرسید که درین چند روز
کجا بودی گفت بتخصیص با یزید یاغی شده بود بجنگ او رفته بودم زن دیگر هیچ نگفت
و طعامی بیاورد تا بخورد و بخفت و آن زن را عادت بود که بنماز شب برخواستی
و تهجد بگذاردی آن شب برخواست و بخانه که تنور در انجا بود در آمد خانه را
بمثابه روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ بر افروخته اند چون نیک در نگریست
دید که روشنی از ان تنور بیرون می آید گفت سبحان الله من درین تنور آتش
نکرده ام و دیگری را نفرموده ام این روشنی از کجاست در ان حیرت بود که دید
نوری از ان تنور بسوی آسمان میرود تعجب او زیادت شد ناگاه چهار زن دید
که از آسمان فرود آمده بسر تنور شدند یکی از ان چهار زن بسر تنور فرا رفته آن سر را
از تنور بیرون آورده می بوسید و می نالید و میگفت ای شهید مادر ای مظلوم مادر
حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من نستاند
دست از قایمه عرش باز ندارم و آن زنان دیگر نیز بسیار میگریستند و آخر آن سر را
در تنور نهاده غایب شدند زن انصاریه برخواست و بسر تنور آمده آن سر بیرون
آورده نیک در نگریست چون امام حسین علیه السلام را بسیار دیده بود بشناخت
و بیهوش بیفتاد و در ان بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که گناه مردی که

شوهر تست ترا مواخذه نخواهند کرد از هاتف بپرسید که این چهار زن که بر تنور آمده گریه
کردند کیان بودند ندا رسید که آن زن که سر را بر سینه در وی میمالید و بیشتر از همه میگریست
و می زارید فاطمه زهرا بود و آن دیگری مادرش خدیجه کبری سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه
زن فرعون دعا بس آن زن با خود آمده کسی را ندید آن سر را بر گرفته ببوسید و بمشک
و زعفران و گلاب از خون پاک بشست و غالیه و کافور آورده در وی مالید و گیسوی
مبارک شاهزاده شانه کرد و [illegible] موضعی پاک بنهاد و بیامد و خولی ناپاک را بیدار کرده

بر موضعی

گفت ای ملعون دون وای مطعون زبون این سر کیست که آورده و درین تنور
نهاده آخر این سر سر رسول خداست برخیز که از آسمان و زمین فغان برخواسته
و فوج فوج ملائکه می آیند و زیارت این سر بجای می آورند و گریه و زاری میکنند
و آواز نوحه بفلک میرسانند من بیزارم از تو درین جهان و در ان جهان بس چادر برسر
افکند و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را یتیم میکنی
گفت ای ملعون تو فرزندان مصطفی را یتیم ساختی باک نداشتی که هم فرزندان تو یتیم
شوند بس آن زن برفت و دیگر بمجلس او را ندید اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین
در طبقی نهاده برداشته و پیش یزید برد آن ملعون بچه قضیبی در دست داشت
بر لب و دندان مبارک شاهزاده میزد زید ارقم از اصحاب پیغمبر آنجا حاضر بود دل خودش
بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای امام حسین مزن که بخدای کعبه که در شمار

نمی توانم آورد که چند بار دیده ام که رسول خدای برین لب و دندان بوسه میداد انگاه
باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم شده گفت
ای زید اگر نه آنستی که پیر کهن [illegible] و خرف شده والا بفرمودمی که گردنت بزندی زید
از ان مجلس برخواست و گفت ای موثر شیطان حق تعالی از خشنودی مباد که پسر فاطمه را
بکشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد پسر زیاد بفرمود که این سر را
به پیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر آورید **نظم** سر فرزند ارجمند نبی بر سر
نیزه امیست بوالعجبی " سر آن سرو بوستان عیوب " جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب " عمر سعد
چون بیک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین علیه السلام را نزد وی آوردند پس سر آن سرور را
بر سر نیزه کردند و روی بکوفه نهادند و چون خبر لشکر با ابن زیاد رسید فرمود تا منادی کردند
که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال نرود و هزار سوار فرستاد تا سرهای محلها فرو گرفتند
تا کسی فتنه نکند و غوغای عام بر نیاید پس مردم از شهر بیرون آمده سر که را چشم بر سرها و نظر بر محلها
می افتاد فغان در گرفته بهایهای میگریستند و بعضی از مخالفان از کرده پشیمان شده نوحه و زاری
و ناله و بیقراری در گرفتند امام زین العابدین ع فرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان
من میگریستند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند راوی گوید که هر که نظر بر سر امام حسین ع می انداخت
از هیبت و سطوت آن بیهوش میشد و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان
میدرخشید در شواهد از زید ارقم نقل کرده اند که چون سر شاهزاده را در کوچهای کوفه

میگردانیدند من بر غرفه خانه خود بودم شنیدم که میخواند اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ
الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا از هیبت آن موی بر اعضای
من برخواست ندا کردم که والله یا ابن رسول الله که این سر تو شست و امر تو
عجیبتر است عزیزی دیگر فرمود که چون سرها را بدر کوشک پسر زیاد علیه اللعنه
رسانیدند و از سر نیزها فرو میگرفتند و من نزدیک سر امام حسین علیه السلام
بودم دیدم که لب مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت میکرد
که وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ اما چون سرها را پیاوردند دیگر
باره پسر زیاد علیه اللعنه سر امام حسین ع را بر داشت و در روی مع موی وی نگریست لرزه
بر دستهای وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود
نهاد و از ان سر نوری می تافت بر مثال شب چهارده و از گیسوی مشکینش
رایحه بمشام میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار قدس سره بدین معنی
اشارتی کرده اند **نظم** بوی جان می آید از باد صبا این بو چه بوست " مشک را
این بو نباشد نکهت گیسوی اوست " القصه بعد از تنقلات بسیار که منتسبان
دودمان رسالت را با ابن زیاد واقع شد ابن زیاد بفرمود که ایشان را از این
قصر بیرون برده در فلان موضع که پهلوی مسجد جامع است فرود آرید بموجب
عمل نمودند و در ان موضع که مقرر شده بود ایشان را فرود آوردند و هیچکس از

مردم کوفه بواسطه ابن زیاد ایشان از ابن رسید و بعد از چند روز تهیه اسباب سفر
ایشان کرده زهیر بن قیس و مخضر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنجهزار مرد مقرر
کرد که آن سرها را با اهل بیت بشام برند دیگر بار متوجه شده قطع منازل و طی مراحل کردند
و در هر موضعی کرامتی دیگر روی مینمود و برهانی دیگر ظهور میپیوست و بعضی از آن حکایات
که بصحت اقرب بوده اند مذکور میگردد امام اسمعیل آورده بروایت ابو الخنوق که هر شب
بر آن سرها پنجاه مرد موکل بودند شبی در میان ایشان بودم نگاه بانان همه بخفتند
و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدایی شنیدم که نزدیک بود که
جهان زیر و زبر شود و مردی سفید جامه بلند بالایی که ندیدم کون دیدم که از آسمان
بزیر آمد و سر خود را برهنه کرده سر امام حسین ع در صندوقی بود از آن صندوق بیرون
آورده بر روی وی بوسه میداد و میگریست من بر خواستم و بیخبر شده خواستم که آن
سر را از وی بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون فرا
پیش شدم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و فرا پیش مرو که این آدم صفی الله است
که بماتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعره دیگر شنیدم نوح نجی فرود آمد بعد ازین ابراهیم
خلیل و اسمعیل و اسحق را دیدم که فرود آمدند و آخر سید انبیا و امیر المؤمنین ع و
حمزه و حسن ع و جعفر طیار و بعضی از صحابه کبار با همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و
یکیک آن سر را بر داشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و بساط عرش عظیم

یعنی سید رئوف رحیم **نظم** محمد کافرینش هست خاکش ** هزاران آفرین بر
جان پاکش ** بر آن کرسی نشست و انبیا گرد اگرد آن بر زمین نشستند پس فرشته
دیدم آمد عمودی از آتش در دست و شمشیری در دیگر دست آن فرشته جمعیت
مرا بگرفت و فریاد برآوردم که دستار خاندانیم مرا این قوم باکراه آوردند آن
فرشته طپانچه بر روی من زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلعم
گفت دست از و باز دار مرا بگذاشت بیهوش شدم چون بهوش آمدم از
نگاه بانان اثری نبود و سر امام حسین علیه السلام در صندوق نهاده و هر جا گرد اگرد
صندوق تودهای خاکستر بود راوی گوید که چون صباح شد شمر ابو الخنوق را طلبید
دید که نیمه روی او سیاه است احوال پرسید ابو الخنوق هر چه دیده بود باز گفت و آهی
کرده بیفتاد چون نگاه کردند زهره او ترقیده بود بعضی از آن لشکر بترسیدند و از آمدن
پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند **نظم** دگر باره سفر را ساز کردند ** پی رفتن شتاب
آغاز کردند ** ابو سعید دمشقی گوید که من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین علیه السلام
بشام می بردند خبری در میان مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده
میخواهد که شبیخون آورد و سرها باز ستاند سرداران لشکر مضطرب گشته باحتیاط
تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن موضع دیری بود محکم رای ایشان بر آن
قرار گرفت که دیر را پناه سازند که اگر کسی شبیخون آورد کاری نتوانند ساخت راوی گوید

شمر بدر دیر آمده نعره زد دیری که سر حلقه اهل آن دیر بود دبالائی بام بر آمد لشکری دید
سواره گرد اگرد دیر ایستاده و شمر در پیش آمده نعره میزد دیر پرسید که این چه لشکر است
و شما چه کس باشید شمر گفت ما ملازمان پسر زیادیم و از کوفه بدمشق میرویم پرسید که چه مهم
متوجه شام شده اید گفت در عراق شخصی با یزید پلید یاغی شده بود ما بجنگ وی رفتیم
و او را با کسان او کشته اینک سرهای ایشان بر نیزها کرده با اهل بیت او آورده ایم
تا نزد یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید بر نیزه کرده فرمود که سر مهتر ایشان کدام است
اشارت بسر امام حسین علیه السلام کردند پیر در نگریست هیبتی از سر آنحضرت در دل او
افتاد گفت که در دیر من چرا آمده اید گفت جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آورند و سرها
را از ما باز ستانند میخواهیم که امشب بدیر تو در آئیم پیر گفت شما لشکر بسیار اید و در دیر من
گنجایش چندین مردم ندارد شما سرها و عورات را بدین دیر من در آورید و گرد اگرد دیر
فرود گرفته آتشها بر افروزید و بیدار و هشیار باشید تا از شبیخون ایمن باشید و دزدان
اگر بیایند چون مطلوب خود نه بینند باز گردند و کسی خود بر دیر دست ندارد شمر ملعون گفت
نیکو میگوئی پس سر امام حسین علیه السلام در صندوقی نهاد و قفلی محکم بر سر آن زد
و هر کس را از لشکریان که میگفتند بهمراه صندوق بدیر در آید و شب آنجا باشید
هیچکس نرفت چه از واقعه ابو الخنوق ترسیده بودند این قدر کردند که سر امام حسین علیه السلام
بدیر در آوردند و در خانه نهادند و قفلی گران بر در آن خانه زده باز گشتند امام زین

العابدین علیه السلام و اهل بیت را هم در آوردند و بر ایشان منزلی نیکو فرود آورد
و صندوق در خانه که نهاده بودند پیر گرداگرد آن خانه میگردید و میخواست که
سر امام حسین علیه السلام را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که صندوق
در وی است بی شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشته گفت آیا این روشنی
از کجاست قضا را در پهلوی آن خانه خانه دیگر بود که روزنه در ان خانه داشت
پیر بدان خانه در آمده از روزنه می نگریست دید که آن روشنی هر لحظه زیاده
میگردد تا بحدی رسید که هیچکس تاب مشاهده آن نور نداشت

نظم

درد اگر هیچ دیده ندارد درین جهان ۞ یک تاب لمعه لمعات جمال او
آنجا که گرد بامدقه نور او ظهور ۞ کو عقل دم مزن که نباشد مجال او

القصه بعد از غلبه نورانیت سقف خانه
شکافته شد و عماری نازل گشته از آنجا خواتونی خوبروی بیرون آمد کنیزکان بسیار
گرد بجواری دنیا میمان شتند ندا میزدند که طرقوا طرقوا راه دهید راه دهید
که مادر همه عالمیان یعنی حوا صفیة الله را که میگذرد و بهمین دستور حرم محترم
خلیل مادر اسحق ساره و هاجر مادر اسمعیل فرود آمدند انگاه راحیل مادر یوسف
و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی
فرود آمدند ناگاه خروش بر آمد و عماری در رسید در و خدیجه کبری و بعضی از
ازواج مطهرات حضرت مصطفی صلعم فرود آمدند و سری از آن صندوق بیرون آوردند

ویکیک زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی فرود
آمد و یکی بانگ بر پیر ترسا زد که ازین سوراخ نگاه مکن که خواتون قیامت می آید
پیر از حیرت بیخود شد چون باخود آمد جایی در پیش نظر وی بود که کسی از آن زنان را
نمیدید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی از آن میان می آمد که
میگفت السلام علیک ای مظلوم مادر ای شهید معصوم مادر ای عزیز مغموم
مادر ای نور دیدهٔ من وای سرور سینهٔ من وای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من
داد از خصمان تو بستانم و شعلهٔ غضب ترا بآب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده
که فاطمه آن شب بیتی چند در مرثیهٔ امام معصوم فرو خواند که خروش از خواتونان تتق
عصمت بر آمد و مضمون بعضی از آن کلمات از فحوای بعضی ازین ابیات معلوم میگردد
نظم گر بنبست ابر نیسان همچو من بگریستی ٭ کوه و صحرا جن و انس و اهرمن بگریستی ٭
کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا ٭ تا بصد دیده بران فخر زمن بگریستی ٭ رشتهٔ موی
حسین آغشته شد در خاک و خون ٭ چشم شب گو تا بران مشکین رسن بگریستی ٭ یوسفی مصر
نبی را جامه پرخون شد کجاست ٭ دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی ٭ کوه را گر گوش بودی
تا شنیدی نالهٔ آتش ٭ با چنین سنگین دلی بر حال من بگریستی ٭ طفل خرد شهربانو
تشنه لب شد آب کو ٭ تا بران لب تشنه شیر زن دهن بگریستی ٭ پیر ترسا از استماع این سخنان
بیهوش شد چون بهوش آمد عماری نهاد و اهالی آن کسی را ندید برخواست و از آنجا

بیرون آمد و قفلی که آن مدبران بران در زده بودند در هم شکست و قفل
صندوق را نیز بشکست و پیش صندوق در خاک افتاد و بسیاری بگریست
پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک و گلاب بشست و بر سجادهٔ نو نهاد
و دو شمع روشن کرده پیش آورد و از دو بدو زانوی ادب در آمده دران سر نظاره
میکرد و بگریه و زاری میگفت ای سر سروران عالم و مهتر و بهتران بنی آدم جان کلا
می برم که از آن کسانی که وصف ایشان در توریت موسی و انجیل عیسی دیده ام بحق
آن خدایی که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عزت بزیارت تو
می آیند و خواتونان سراپردهٔ نبوت برای تو زاری می نمایند که مرا خبر ده که تو کیستی
فی الحال بفرمان حضرت ذو الجلال سر امام حسین علیه السلام بسخن در آمد که ای پیر
انا مظلوم من که ستم رسیده ام انا مهموم من که غم دیده و محنت کشیده ام انا
مقتول من که بتیغ دشمنان کشته ام نظم منم خسته بیدلی ناتوانی ٭ نه یاری نه
کاری نه خانی نه مانی ٭ اسیری غریبی شهیدی حزینی ٭ نه همره امینی نه از کس امانی ٭ پیر گفت
زدنی زیاده کن سر امام حسین علیه السلام گفت (فرمود) که ای پیر از حال حسب و نسب می
پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال میکنی اگر از نسب می پرسی انا ابن نبی
المصطفی من پسر پیغمبر برگزیده ام انا ابن علی المرتضی من پسر ولی پسندیده ام
نظم من نور دو چشم مصطفی ام ٭ فرزند علی مرتضی ام ٭ سر دفتر خاندان خویشم ٭ برگزیدهٔ حضرت قدیم

نی نی که غریب و مستمندم مظلوم و شهید کربلایم بر دیرانی که این سخن استماع نمود فی الحال
مریدان خود را طلبید و ایشان هشتاد تن بودند صورت حال با ایشان باز
گفت فریاد برکشیدند و باتفاق پیش امام زین العابدین علیه السلام آمدند و همه
زنارها پاره کردند و کلمهٔ شهادت بر زبان راندند و دست و پای شاهزاده بوسیدند
و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا ازین دیر بیرون رفته شبیخون برین
لشکر زنیم و دل خود را ازین ملعونان دون و مدبران ملعون خالی کنیم امام زین
العابدین ع فرمود که جزاکم الله خیراً خدا شما را جزای خیر دهاد ایشان دمبدم
سزای خود خواهند یافت و بپاداش خود خواهند رسید نظم ظالمان را بکردگار بسیار
تا جزاشان دهد بزاری زار اما چون روز شد سرها و اهل بیت را از دیر بیرون آوردند
روی براه نهادند و منازل و مراحل قطع میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی
که با آن لشکر همراه بود و حکومت این شهر تعلق بدو میداشت بفرمود تا شهر را آیین بستند
و مطربان آغاز سرود کرده بر عرفها رفتند و مجالس خمر بیاراستند و شادی و نشاط میکردند
و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر برمی آوردند جوانی بازرگان که او را زریر خزاعی
میگفتندی آنروز در بازار عسقلان ایستاده بود و طرب و بهجت مردمان میدید
و از هر طرف آواز مبارکبادی شنید از کسی پرسید که آراستن این شهر از سبب چیست
و اینهمه سرور از برای چیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دیروز درین شهر

رسیدم و امروز چنین حالی دیدم موجب این حال ندانم که چیست آنکس جواب داد
که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم بغی برافراشته بودند و رسوم مطاوعت و متابعت فرو
گذاشته بر دست اهالی شام و کبرای کوفه بقتل رسیده اند و این سرهای ایشانست که
بر نیزه کرده اند و گرد شهر میگردانند و این عورات که در هوادج می بینی اهل بیت ایشان اند
زریر گفت این جماعت مسلمان بوده اند یا مشرک گفت مسلمان بوده اند اما اهل
بغی بوده اند که بر امام زمان بیرون آمدند زریر پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان چیست
گفت مهتر ایشان میگفته که من سزاوارترم بامامت از یزید چه پدر و برادر من امام بوده اند
زریر خزاعی گفت پدر و برادر ایشان که بود گفت که ابوتراب که نامش علی ابن ابیطالب است
و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر
این دو برادر که بود گفت دختر پیغمبر شما که او را فاطمه زهرا گفتندی زریر که این سخن بشنید دود
از دلش برآمد و زود بجانب هودج چهار روان شد چون برسید چشمش بر امام زین العابدین
افتاد گریان شد شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مرد غریبم امام ع فرمود که درین شهر
خداوندی تو چرا گریانی گفت برای آنکه من شما را می شناسم وای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی
تا این حال مشاهده نکردمی دریغا که از قبیلهٔ خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما
اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری کردمی که اثر آن بر صحیفهٔ روزگار بماندی نظم چکنم چه چاره
سازم که اسیر دردمندم بکجا روم بگویم چو غریب و مستمندم سر گریه دارم اکنون لب خنده بسته گشته

بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم || امام زین العابدین علیه السلام بگریست و گفت از تو بوی
آشنای می آید حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد زریر گفت ای مخدوم زاده
مرا کاری فرمای و آرزوی که در خاطر مبارکت میگذرد باز نمای تا بعد ازانچه توانم
شرط خدمت بجای آورم نظم بهر چه حکم کنی چاکریم و خدمتگار || شاهزاده فرمود
که ای جوانمرد آنکس که سر پدرم دارد بگوی تا پیشتر رود و از پهلوی شتران تا مردم
بنظاره آن مشغول شوند و عورات ما در پرده حجاب بمانند زریر برفت و پنجاه دینار
بدانکس داد که سر امام حسین علیه السلام را داشت تا اسب فرا پیش راند و مردم
بتماشای آن از حوالی شتران دور شدند زریر باز آمد گریبان رسول الله خدمتی بفرمای
فرمود که اگر جامه زیادتی داری برای عورات ما پاری فی الحال برفت و برای هر
یک از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و از برای امام زین العابدین علیه السلام
جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد و در اثنای این حال خروش و فریاد از اهل بازار
برآمد زریر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست و سرانداز نعره زنان و شادی
کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زریر بجوشش آمد در دوید و عنان
مرکب شمر بگرفت و گفت ای لعین بی دین وای مدبر بی دین این سرهاییست که بر نیزه
کرده و این عورات و اطفال چیست که برین شتران نشانده دستهای شما بریده
باد و دیدهای شما برکنده باد اسباب عقوبات شما جمع باد و دلهای شما پراکنده

و پریشان باد نظم شما را دیدها پر نور بادا || دل از دیدار حق مهجور بادا || شما را
جای جز سجین مبادا || ز حق جز لعنت و نفرین مبادا || شمر لعین نعره بر ملازمان
زد که دهید این بی ادب را یکبار بتیغ و خنجر بروی حمله کردند و مردم شهر نیز سنگ
بجانب وی روان کردند و چندان زخم بوی رسید که از پای درافتاد و بیهوش شد
مردمان گمان بردند که بمرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بود که زریر چشم باز کرد هیچکس را
ندید برخواست و روان شد مشهدی بود در عسقلان که حضرت سلیمان ساخته بود و بسیاری
از پیغمبران و پیغمبرزادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند زریر مجروح و کوفته از
ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون درآمد جمعی را دید سرها برهنه کرده و جامها
چاک زده و آب از دیدها گشاده و آتش از سینه افروخته زریر گفت شما را چه حالت
که مردم این شهر در طرب اند و شما در شغب همه در عشرت اند و شما در عسرت همه در تهنیت اند
و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی خوارج است و زمان
ماتم محبان خاندان اگر از دشمنانی میان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما
در غم و اندوه موافق باش و اگر دردمندی بیا و دردمندان را بنواز و اگر سوخته
بنشین و با سوختگان در ساز نظم ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم || کاحوال دل
سوخته هم سوخته داند || زریر گفت حاشا که من از دشمنان باشم و من حالا از دست
مخالفان امام حسین علیه السلام جان بصد حیله بیرون آورده ام و از خوف معاندان

روی بدین شهید کرده ام پس صورت حال تمامی باز گفت و جراحتهای خود بدیشان
باز نمود و باتفاق محبت اهل بیت قیام نمودند و تأسف میخوردند که کاشکی
ما در کربلا بودمی تا جان فدای شهید انمودمی یا انتقام امام حسین علیه السلام
بکشیدی زر بر گفت حالا نیز انتقام می توان کشید القصه زر بر مالهای خود را
همه اسب و سلاح خرید و صد و ده تن با وی بیعت نموده روز جمعه خروج کردند
و خطیب را بقتل رسانیده و داروغه آنجا را هم بقتل آوردند و قصه ایشان علیحده
در کتابی مذکور است اما چون خبر لشکر و آوردن سر آنسرور بدمشق رسید حکم شد
که شهر آیین بندند و مردم بتماشا بیرون روند راوی گوید که اول روز بود که
سرها بدروازه درآوردند و از بسیاری مردم که بتماشا آمده بودند نماز دیگر
بکوشک یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید رسیدند یزید ملعون فرموده بود
که کوشک وی را آراسته بودند و پرده های زنبوری درآویخته و تختی از ساج و
عاج موصل ساخته و بدر و جواهر مکلل گردانیده در یک صفه نهاده و دیبای
رومی و شوشتری بروی افکنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده امراء شام بعضی
نشسته و برخی ایستاده چون شمر مردود با آن دو مطرود در رسیدند حکم شد که آیند و آن
سرها و اهل بیت را در آورند چون اهل بیت در آمدند ایشان را در یک صفه کوشک
جای دادند و پرده از پیش صفه در آویختند و سرها را آورده در پیش تخت بداشتند

یزید پلید یکیک را میدید و احوال سر و صاحبش می پرسید تا بر تمام سرهای سرداران
دین اطلاع یافت بعد از ان گفت سر امام حسین علیه السلام را بیارید شمر مردی
غدار بود و پر حیله سر امام حسین ع را ببشیر بن مالک داد تا پیش برد و با او گفت
رجزی بخوان و بقتل حسین مباهات کن و از یزید صله نیکو طلب نمای غرض شمر
آن بود تا مزاج یزید را درباره قاتلان امام حسین علیه السلام دریابد بشیر سر امام
حسین ع را پیش یزید برد و رجزی آغاز کرد و بیتی چند که مشتمل بر کثرت حسب
و نسب امام حسین علیه السلام بود فرو خواند یزید ملعون ازین سخن در خشم رفته
گفت اگر میدانستی که حسین بدین صفات موصوف و بدین نعت منعوت
بود چرا میکشتی والله که هیچ خیر از من بتو نرسد الا که ترا بدو رسانم پس فرمود تا او را
بیرون برده گردنش بزدند و این از آن ده تن بود که بر قتل امام حسین ع اقدام
کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده
والله اعلم القصه یزید طشتی زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک امام حسین ع در ان
طشت نهادند و پیش وی بردند آن حرامزاده دوزخی ملعون چوبی در دست
گرفته اشارت بسنایای مبارک امام حسین ع میکرد و میگفت حسین چه لب
و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار چوب ازین
سنایا که بارها دیده ام که رسول صلعم بوسه برین دندانها نهاده نظم آن لب که بوسه داد

سوی‌اش بچوب کرده اشارت بکجا رواست آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن در طشت
زر نهاده به پیش توکی رواست ابو المؤید آورده که در آنمحل که یزید پلید قضیب بجانب
لب و دندان مبارک امام حسین علیه السلام حواله کرد سمره ابن جندب که از یاران سید
ابرار بود و قضا را دران مجلس حاضر بود آواز بر کشید که قطع الله یدک ای یزید خدای تعالی
دست تو ببراد میخواهی که چوب بر جایی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بوسه بر آنجا داده یزید در غضب شده گفت ای سمره حرمت صحبت تو
با رسول نگاه میدارم اگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی گردنت میزدم سمره گفت
طرفه حالتیست که ملاحظه صحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزند عزیز او بدین
نوع بجای می آوری حاضران ازین سخن در گریه افتادند و نزدیک بآن رسید که فتنه
حادث شود آخر الامر سمره را ازان مجلس بیرون بردند و یزید پلید خود را بسخنی
دیگر مشغول کرد آورده اند که ترسایی با ایلچی گری از نزد قیصر روم آمده بود و جهت
یزید تحفها و هدیها آورده بود دران مجلس حاضر بود چون سر امام حسین علیه السلام دید
آهی از دل بر کشید و گفت ای یزید من در ایام حیات پیغمبر صلعم برسم تجارت بمدینه
رفته بودم القصه بملازمت آنحضرت رسیدم و من نیک در روی نظر کردم که او
آن پیغمبر است که حضرت عیسی علیه السلام ما را ازان خبر داده نظم عیسی بنام او چو بیایم
مژده داد از یمن نام او بنفس جان بمرده داد فی الحال بر دست او ایمان آوردم

و حالا ایمان دارم و هیچکس از حال من آگه نیست و در انروز که در ملازمت حضرت پیغمبر بودم
این بزرگی که بخواری سرش در پیش تو می بینم کودک بود از در حجره در آمد و حضرت پیغمبر
بغل باز کشاد و او را در کنار گرفت و بوسه بر لب و دندان وی میداد و میگفت
از رحمت خدای دور باد آنکس که ترا بنا حق بکشد روزی دیگر در مسجد پیغمبر بودم این جوان
و برادرش که ازوی بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه با یکدیگر کشتی گرفتیم و هیچکدام
یکدیگر را نتوانستیم انداخت و میخواهیم که بدانیم که قوت کدام یک از ما زیاده است
آنحضرت فرمود که ای جانان جد کشتی گرفتن بشما نسبت ندارد بروید و هر یک خطی
بنویسید خط هر کدام بهتر بود قوت او زیاده بود ایشان برفتند و هر کدام خطی
بنوشتند و بیاوردند و بدست پیغمبر صلی الله علیه و آله دادند آنحضرت تاملی فرمود
و گفت ای جانان جد پیش پدر خود روید که خط نیکو میشناسد تا بگوید که خط
کدام یک از شما بهتر است ایشان برفتند و من از پیش حضرت رسالت بیرون آمدم
و میان من و سلمان فارسی دوستی بود و ویرا پرسیدم که چرا حضرت رسالت میان
پسرکان خود حکم نکرد و نگفت که خط کدام یک بهتر است سلمان گفت آنحضرت
هر دو را بغایت دوست میدارد تامل فرمود که اگر گوید خط حسن بهتر است دل
حسین ملول شود و اگر گوید خط حسین بهتر است غبار اندوه بر دل امام حسن نشیند
لاجرم این مهم را حواله به پدر کرد من گفتم ای سلمان بحق یاری و برادری که تحقیق کن

که پدر ایشان چه حکم کنند میان سلمان قبول کرد و از هم درگذشتیم روزی دیگر که ملاقات واقع
شد گفتم ای سلمان مهمی که دیروز بتو فرمودم بکجا رسید گفت ای برادر ایشان نزدیک
پدر رفته بودند همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت پیغمبر گذشته بود بر خاطر عاطر آنحضرت هم گذشته
حواله بمادر ایشان کرده فرموده که نزدیک بتول عذرا روید تا چه گوید همین که پیش فاطمه
رفته اند و بعرض رسانیده که جد بزرگوار ما فرموده که بروید و خط بنویسید که هر که خط او
بهتر قوت او بیشتر با خط نوشته بخدمت جد خود بردیم ما را حواله بپدر کرد همین که نزدیک
پدر رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد اکنون بیا و در خطهای ما نگر و براستی حکم کن فاطمه با خود
اندیشه کرده که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواستند که دل هیچکدام ملول شود من چگونه کنم
پس گفت شما میدانید که من خط نمیدانم فاما در عقد خویش هفت دانه مروارید دارم بر سر
شما نثار کنم هر کدام بیشتر برچینید خط وی بهتر بود و قوت کاملتر پس گوهرها بر ایشان
فشاند امام حسن علیه السلام سه گوهر برچید و امام حسین علیه السلام سه گوهر بدست آورده فی الحال
از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسید که زود بر زمین رو و به پر باز خود آن یکدانه گوهر را
بدو نیم ساز تا هر برادر یک نیم بردارند و دل هیچکدام ملول نشود جبرئیل بفرمان ملک جلیل
یکدانه گوهر را بدو نیمه کرد و هر یکی از شاهزادگان سه گوهر و نیم برچید ندای یزید از این بخشند
سخنان چنان فهم میشود که مصطفی و مرتضی و زهرا غبار ملالی بر دل ایشان روا نمی‌داشتند
و حضرت خداوند نمیخواست که هیچکدام ملول شوند من در روم شنیده ام که کسان تو

یک برادر را زهر داده اند و شربت الماس چشانیده اند تا هفتاد و دو پاره جگر از
وی برآمده و می بینم که سر آن برادر دیگر با هفتاد و دو تن در نظر تو نهاده اند وای بر تو
و متابعان تو نظم ای ناکسان که نسبت فرزند مصطفی باشند هیچ چه روا کین چنین کنند
بر حلق تشنه کشته تیغ کین نهند در خاک و خون و گل رخ آن نازنین کنند چون سخن
بدینجا رسید غریو از حضار مجلس برآمد یزید بترسید و گفت ای عبد الشمس ملک را بر من
می شورانی و رعیت را بآشوب می آوری اگر نه تو رسول قیصر روم می بودی والا ترا
فی الحال بسیاست میرسانیدم عبد الشمس گفت ای بی شرم ناانصاف حرمت رسول
قیصر روم میداری و حرمت رسول اکبر فرو میگذاری یزید پلید بانگ بر ملازمان
زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید مردمان او را بیرون بردند و چون
روز باخر رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را بیاورید که سخن گویم ام کلثوم و
زینب و امام زین العابدین پیش آمدند زینب را چشم بر سر برادر افتاد فغان
درگرفت که واجداه وا محمداه پس رو بر یزید پلید کرد که هیچ میدانی که چه میکنی
زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد مصطفی را در پیش بداشته نمیدانم که در
وقت بازخواست از عهده این عمل چون بیرون خواهی آمد یزید بر خود بلرزید و پرسید
که این چه کس است گفتند خواهر امام حسین است دختر فاطمه زهرا آنگاه ام کلثوم بر
پای خواسته سر امام حسین علیه السلام برگرفت و لب خود بر لب وی نهاد و بیهوش شد

پس سر آورده گفت ای یزید امید میدارم که درین دنیا رحمت نبینی چنانچه
ما را در رنج افگندی یزید ملعون گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است
گفتند آری ام کلثوم است گفت ای ام کلثوم چون دیدی که خدای ظن شما دروغ
کرد و آنچه بر ما فکر کرده بودید بر شما واقع شد ام کلثوم گفت خدای تعالی منافقان را
دروغ ظن گفته که اِنَّ المُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ و بریشان لعنت کرده و وعده
عذاب فرموده وَیُعَذِّبَ المُنافِقِینَ وَالمُنافِقاتِ بحمد الله که اهل
بیت پیغمبر از کذب مبرا اند یزید پلید روی از وی بگردانید و توجه با امام زین
العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی ابن الحسین است گفت
شنیدم که علی ابن الحسین کشته شد گفتند وی را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر و علی
اوسط و علی اوسط بیمار بود وی را گرفته آورده ایم یزید گفت ای صبی تو دانی که پدر
تو خواست که بر منبرها خطبه بنام او کنند و مسند خلافت مقام او بود شکر خدا را
که مراد او نرسید امام زین العابدین ع گفت ای یزید این منبرها پدران ما نهاده اند
با پدران شما خلافت از پدران ما زیبا بوده یا از پدران تو که بدرگاه الهی شرک
می آوردند اما امهم ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ
ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ نظم روزی که اندرو جگر از هول خون شود
حکام را لوای عمل سرنگون شود از بهر عیش دنیی دون داده دین بباد اندیشه کن که حال تو

آن روز چون شود یزید ازین سخن در غضب شد و سرهنگی را گفت این پسر را
ببر و سرش بردار و پیش من آر سرهنگ دست امام زین العابدین علیه السلام
بگرفت ام کلثوم برجست و سر و دست در وی زد که ای پسر زاده هند دست
ازین کودک بدار والله که هیچکس نمانده که دختران محمد صلعم را محرم باشد مگر این پسر
و این بیت انشا کرد شعر اُنادِیکَ یا جَدّاهُ یا خَیْرَ مُرْسَلٍ حُسَیْنُکَ مَقْتُولٌ
وَنَسْلُکَ ضایِعٌ چون یزید این بیت استماع نمود لرزه بر اعضای وی افتاده
نمود تا دست از وی بداشتند و در نزدیک خودش خوانده پهلوی پسر خود
بنشاند و گفت یا علی پسر من در سن تو نزدیکست توانی که با وی کشتی گیری امام
زین العابدین فرمود که کار کشتی سهل باشد هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه
کنیم هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کن راوی گوید درین محل نقاره
شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت
پدر تو کجاست امام زین العابدین ع گفت تامل کن تا جواب تو باز دهم ناگاه
آواز نقاره فرو نشست و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد پس گفت ای پسر یزید این
نوبت جد و پدر منست که می نوازند تو بنوبت پنج روزه پدرت غره مشو که درین
سرای فانی که هر کسی پنج روز نوبت اوست اما نوبت دولت و کرامت خطبه فضیلت
بنام ما خواهند خواند نظم تا دور روزگار بود دور دور ماست تا نام کاینات بود نام نام ماست

پس یزید خاموش شد و حاضران مجلس از فصاحت شاهزاده زمین و زمان متعجب ماندند
و میان امام زین العابدین علیه السلام و یزید پلید علیه اللعنه مباحثه بسیار شد چنانکه
ذکر آن بتطویل می انجامد القصه سخن بجایی رسید که علی ابن الحسین ع گفت ای
یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه شما آیت تطهیر در حق ما آمد یا در حق شما
لزوم محبت ذوالقربی در حق ماست یا در حق شما همچنین میگفت تا رعشه
بر یزید افتاد و مبهتی ازین سخنان بروی طاری شد و گفت یا ابن الحسین
از من حاجتی خواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم گفت چنان
کنم یزید سرداران کوفه را طلبید و گفت حسین را که کشته گفتند خولی بن یزید
فرمود تا او را حاضر کردند و فرمود که حسین را تو کشتی خولی چون سیاست بشر بن
مالک دیده بود بترسید و گفت مرا با کشتن حسین چه کار گفت پس که کشت گفتند
سنان انس او را آواز داد و ازو پرسید که حسین را تو کشتی گفت لعنت بر قاتل
حسین باد پس گفت او را که کشت گفتند شمر ذی الجوشن کس فرستاد تا شمر را
آواز دادند و پرسید که حسین را تو کشتی گفت معاذالله گفت همه مردمان متفق اند
بر آنکه حسین را تو کشته گفت ایشان دروغ گفته اند یزید در غضب شد و گفت
پس که کشته گفت من راست بگویم گفت بگوی گفت آنکس کشته که قبایل عرب را
جمع کرده در بیت المال بگشود و لشکر را اسب و سلاح و نفقه داد و فرمود که بروید

و با حسین حرب کنید یزید پلید را انفعال عظیم دست داد و گفت بر خیز که لعنت
خدای بر شما باد آنگه روی با امام زین العابدین علیه السلام کرد و گفت حاجت دیگر
بخواه گفت سر پدرم بمن ده تا با سرهای دیگر ببرم و با تنهای ایشان ملحق سازم
گفت این حاجت رواست حاجت دیگر بطلب گفت مرا با اهل من اجازت ده
تا بمدینه روم و بر سر تربت جد بزرگوار خود بطاعت و عبادت مشغول شوم گفت این
مراد هم حاصل است چیزی دیگر بطلب گفت فردا روز آدینه است اجازت فرمای
تا بر سر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این هم روا کنم و خطابت فردا بتو
دهم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین علیه السلام
پشیمان شد و خطیب فصیح شامی را فرمود که خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس
بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز جمعه حاضر آمدند خطیب بر سر منبر رفته زبان
بستایش آل ابوسفیان بگشود و در مذمت آل ابوطالب مبالغه بسیار نمود
و بطلان حضرت امام حسین علیه السلام بنیاد کرد و حقیقت اولیت یزید را عیان
کرد اینجا امام زین العابدین علیه السلام بی طاقت شده خود را نگاه نتوانست داشت
آواز داد که بِئسَ الخَطِیبُ اَنتَ گویا خطیبی تو مر این قوم را رضای مخلوق
بر سخط خالق اختیار کرده و دین را بدنیای دون بدل کرده نظم بروی نفس هوا
میکنی " راه نه اینست حظ میکنی " در حق اخیار نکوئی سخن " مدحت اشرار چرا میکنی "

آل عبا از همه فاضلتر اند ذم چنین قوم چرا میکنی پس روی بیزید کرد که بوعده که
مرا کرده وفا کن و وام عهدی که بسته از گردن خود ادا کن و اجازت ده تا بر
منبر روم وچنان خطبهٔ که رضای خدا و رسول بدان وابسته باشد بخوانم
وکلماتی که مستمعان مست معانی آن گشته مثاب و ماجور شوند ادا کنم گفت بر
منبر رفتن حاجت نیست هم اینجا بر پای ایستاده سخنی که داری ادا کن اهل دمشق
بفغان آمدند و اشراف شام بر پای خواسته درخواست نمودند که میخواهیم الفاظ
وعبارت اهل حجاز بشنویم و ببینیم تا فصاحت و بلاغت حجازیان در چه
مرتبه است یزید گفت ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح
عرب میگویند مبادا که چون بر منبر رود آل ابوسفیان را فضیحت کند و بنی امیه را
سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند او خود کودکیست چه تواند گفت هوس ما آنست
که ما را از جد خود سخنی گوید که در آن ما را موعظه بود یزید التماس بزرگان را رد
نتوانست کرد اجازت داد شاهزاده بر بالای منبر آمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی
ونعت حضرت رسالت پناهی ادا فرمود بر وجهی که سهام اوهام فصحای شیرین
زبان بهدف تعریف آن نرسد و بصایر بلغای زیبا بیان باسرار توصیف
آن راه نیابد بدایع الفاظ دلکشای او چون روایع مسایل اهل دین بر غوامض
بلا محتوی و حقایق معانی جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین

بر لطایف بلاغت و فصاحت مشتمل و منطوی نظم لوامع کلماتش چو مهر عالم گیر
ظرایف سخنانش چو ماه نور افزا بدین لطافت و خوبی ادا نکرده کسی سپاس ایزد و
اوصاف خواجهٔ دو سرا و بعد از حمد و صلوات که خاطر همه از تاثیر آن نرم و مجموع دلها
از شعلهٔ تصرف او گرم شد و پس از آنکه دیدها اشکبار و سینها آرام گشت فرمود که
ای اهل شام هر که مرا داند داند و هر که نشناخته باشد بداند که اَنَا ابْنُ رَسُولِ اللهِ
المُخْتَارِ وَاَنَا ابْنُ سَیِّدِ الاَخْیَارِ منم صاحب معراج و خداوند تاج و دراج
منم فرزند راکب البراق و افضل همه پیغمبران باتفاق منم پسر مسافر سبحان الذی
اسری و محارم حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب منبر فاوحی
وعندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجهٔ یثرب و بطحا و صدر مسند
اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت اله و طبیب علت گناه یعنی محمد رسول الله
منم پسر شهسوار مضمار هل اتی و شهریار تختگاه لا فتی منم پسر وصی و ولی مفتاح
خزانهٔ انا مدینة العلم و علی بابها منم پسر صاحب مناقب عجایب و مظاهر
غرایب یعنی حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلم هرگاه شاهزاده گفتی انا ابن غریو
از خلق بر آمدی بعد از توقف فرمود که منم پسر دختر خیر المرسلین سیدة النساء
العالمین منم پسر گوهر درج فاطمة بضعة منی و اختر برج من آذاها فقد آذانی
منم پسر مادر مهتر سادات و شفیع عرصهٔ عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم

برادرزاده سبط رسول و قرة العین بتول و امام معصوم ممتحن یعنی امیر المؤمنین حسن
منم فرزند شهید مظلوم و غریب مهموم نور دیده مصطفی و سرور سینه مرتضی مبتلای
میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل خروش و فغان برخواست
و آواز گریستن در دمشق افتاد یزید از غلبه مردم بترسید و از بیم غوغای عام بر خود
بلرزید و موذن را اشارت کرد که بانک نماز گوید و سخن بر امام زین العابدین منقطع
سازد موذن برخواست و گفت الله اکبر امام علیه السلام فرمود که نعم لا شیء اکبر منه
موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام فرمود که نعم شهد بها لحمی و شعری و دمی
موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله امام زین العابدین علیه السلام عمامه از سر
برگرفت و نزد موذن انداخت و گیسوهای مشکین پریشان کرده گفت ای موذن
بحق آن محمد بر تو که یکساعت توقف کن موذن خاموش شد شاهزاده روی بیزید
پلید آورد که ای پسر معاویه این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گویی جد تو بود دروغ
گویی و اگر گویی جد من بود که علی ابن الحسینم پس ترا چرا بران داشت که پدرم که بهترین
عترت آنحضرت بود و فرمودی تا شهید کردند و مخدرات سرادقات عصمت و طهارت را
چون اسیران از بلده ببلده بگردانیدی و مرا اسیر ساختی و رخنه در قواعد اسلام
جدم انداختی و با این همه کلمه میگویی و روی بقبله می آری پس دست کرد و گریبان
جامه را چاک زد و گفت ای مردمان هیچکس هست از شما که او پسر پیغمبر بوده باشد

غیر از پس فریاد از مردمان برآمد و گریه بر اهل دمشق افتاد بعضی بیهوش شدند و قیامتی
در مسجد جامع پدید آمد یزید بر پای خواست و بانک بر موذن زد که قامت بگوی
پس قامت گفت و نماز گذاردند و مردم در غلغله آمدند و دمدمه در عوام افتاد یزید
تدبیر کرد که مردم را با صلاح آورد مجمعی ساخته همه اکابر را طلبید و شمر و امراء
کوفه را نیز طلبید و سخنان درشت گفته از روی نفاق و غدر بر ایشان نفرین
کرد و گفت لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و مرا در شام
و عراق بدنام کرد و یزید پلید این سخنان بجهت آن میگفت که مردم بر قتله
حسین و اصحاب او نفرین می[illegible] یزید را التوبیخ و سرزنش می نمودند و الحق
جای آن بود که بران مدبران بیدین و بدبختان لعین هزار گونه ناسزا و نفرین
گویند این کار نه آسان کاریست و این عمل نه سهل کرداری نظم
نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را ۰ که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش
نه سهلست از عطش پژمرده کردن نوبهاری را ۰ که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش
نه آسانست کردن بر سر نیزه سر شاهی ۰ که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش
بوقت قتلش از هر ذره آوازی همی آمد ۰ که نفرین خدا بر شمر بادا و بر اعوانش
و عزیزی فرموده نظم
داستان پسر هند مگر نشنیدی ۰ که از و و پدر او به پیمبر چه رسید
پدر او لب دندان پیمبر بشکست ۰ مادر او جگر عم پیمبر بمکید

او نبا حق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم چرا
لعنت و نفرین نکنی لعنت الله یزید و علی آل یزید در کنز الغرایب آورده
که یزید اهل بیت را در اندرون کوشک خود جایی مقرر کرده بود و امام حسین
دختری داشت چهار ساله او را بسیار دوست داشتی و او نیز پدر را
بغایت دوست میداشت و تا پدرش شهید شده بود دایم می پرسید
که این ابی کجاست پدر من گفتند بجای رفته و او را بانواع تسلی میدادند
و او را بدیدار پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت که در کوشک یزید بودند
شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی
بیدار شد پدر را ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده فغان
در گرفت حال پرسیدند گفت حالی در خواب دیدم که در کنار پدر نشسته ام
چون چشم باز کردم وی را نمی بینم مرا بگویید که پدر من کجاست که مرا پیش
ازین طاقت فراق نمانده نظم یعلم الله که مرا تاب شکیبایی نیست
طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست یا پدر را پیش من آرید یا مرا پیش
پدر برید چون اهل البیت این سخن بشنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان
برآمد و خروش در گرفتند یزید از گریه و غوغای ایشان از خواب در آمد
و کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل البیت را چه واقع شده ایشان صورت

واقعه باز گفتند و خبر بیزید رسید که دختر امام حسین پدر را در خواب دیده
و برای دیدار روی بیطاقتی میکند یزید گفت بروید و سر پدرش را بدو نمایید
شاید تسلی یابد و یزید پلید سر آنسرور در خانهٔ خاص خود نگاه میداشت
خادمان یزید علیه اللعنه آن سر را بر طبقی سیمین نهاده بودند و مندیلی از سندس
بران افکنده و نزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید میگوید که سر پدر را
بدو نمایید شاید او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند
پرسید که این چیست گفتند آنچه میطلبی اینست همین که مندیل برگرفت
سری دید بران طبق نهاده آن سر برداشت و نیک دران نگریست سر
پدر خود را دید آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب
پدر نهاد و فی الحال جان بداد دیگر باره اهل البیت را تعزیت تازه شد و مصیبت
شهدا تجدید یافت نظم ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی باز دیگر
ماتمی در خاندان انداختی شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید آتشی
در خرمن پیر و جوان انداختی یزید علیه اللعنه چون ازین حال خبر یافت ایشانرا
تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که خارج کوشک بمنزلی دیگر رود
و تعزیت اهل بیت بدارد اجازت یافته بمنزلی که جهة ماتم مقرر کردند تشریف
فرمودند و زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و مرثیه که در احوال اهل بیت

و شهدا کشته بود میخواندند و خواتونان عرب آب از دیده می باریدند و از غم
اهل البیت می زاریدند و یک بیت از قصیده ام کلثوم اینست **شعر**
مَاتَتْ رِجَالِي اَفْنَى الْمَوْتُ سَادَاتِي * وَ زَادَنِي حَسْرَةً مِنْ بَعْدِ عَادَاتِي
نظم و نادو که بمونس و غمخوار بماندیم * رفتند عزیزان و ز غم خوار بماندیم * آزاد
شدند از غم این دام که و ما * در مهلکه فتنه گرفتار بماندیم * افگار شد از غم دل ایشان
برفتند * ما ناله کنان با دل افکار بماندیم * در خاک نهفتند و رخ از ما بنهفتند *
افسوس که در حسرت دیدار بماندیم * عیسی نفسی بود طبیب همه دلها * بگذشت و
ما همه با دل بیمار بماندیم * و در روایت ابو المؤید چنانست که یزید اسباب سفر اهل بیت
ساخته همه را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان بشیر را مقرر
کرد تا با سی سوار مکمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان بسیار مبالغه
کرد و بجانب مدینه روان ساخت و امام زین العابدین علیه السلام سر پدر با
سرهای دیگر فراگرفته بیامد بکربلا و بیستم ماه صفر سر آنسرور ببدن اطهر انضمام داده
سرهای شهیدان دیگر ببدن ایشان پیوست اما راوی گوید که چون خبر آمدن
اهل بیت بمدینه رسید افغان از ایشان برآمد و اولاد مهاجر و انصار و کبار
و صغار حتی که زنان و کودکان ایشان و بین ناله و زاری و زفیق گریه و سوگواری
با هزاران اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون امام

زین العابدین را با دختران امام حسین عم و خواهران شاهزاده کونین بدیدند بدرد دل
بنالیدند و بسوز جگر در خاک غلطیدند و با دیده گریان و سینه بریان مضمون این کلام بسمع
اهل بیت کرام میرسانیدند **نظم** عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است * خانه دلها
ازین اندوه ویران گشته است * در کتاب الریاحی آورده که پنج نوبت در مدینه
حضرت رسالت جزع و فزعی افتاده که مردم گمان بردند که قیامت قایم شده اول
آنروزی که حضرت رسالت در حرب احد بود که شیطان ندا داد که الا ان محمدا قد
قتل خروش و فغان از زنان و مردان برآمد چنانچه محرمان حجرات حضرت رسالت صلعم
و بنات هاشم و بتول عذرای بی اختیار بجانب احد روان شدند دوم روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ازین حجره فانی متوجه ریاض سبحانی شد هیچکس نبود از اهل مدینه الا که در غم و الم و غصه و ماتم
بودند سیوم وقتی که خبر شهادت شاه مردان علی ابن ابیطالب علیه السلام از کوفه باسماع
اهل مدینه رسید فغان برکشیدند چهارم زمانی که امام حسین علیه السلام عزیمت کرده بود
و از انجا داعیه کوفه داشت و خواهران و برادران را می برد و اهل مدینه را وداع میکرد
پنجم درین وقت که اهل البیت از شام در رسیدند و اهل مدینه استقبال نموده
تعزیت در گرفتند اما اهل البیت که بمدینه آمدند از گرد راه بروضه شاه رسل رفته یاد از
سوزناک از جگر چاک نعره برکشیدند که وا جداه و امحمداه و اسیداه عیمان خاندان
توییم غریبان دودمان توییم سوزان و گریان از غم و زندان توییم محنت کشیدگان بادیه

همچنان توییم مظلومان صحرای کربلاییم مهجوران بیابان رنج و عناییم لگدکوب جفای
کوفیان بیوفاییم آزرده خنجر ستم شامیان بیحیاییم تشنه لبان آب فراتیم کرمازدگان
عقاب عقوباتیم سلام فرزند دلبند تو آورده ایم و از شرارت اشرار پناه بروضهٔ عرش
اشتباه تو آورده ایم نظم یا رسول الله برآر از روضه سر تا بنگری اهل بیت خویشتن را
زار و غمگین و حزین در بلای دشمنان دین گرفتار آمده کس مباد اندر جهان هرگز
گرفتار اینچنین اهل بیت آنجا گریان و غریوان ناگاه ام سلمه از حجرهٔ طاهره بیرون آمد
غریوان و نالان و شیشهٔ خاک کربلا که خون شده بود در دست داشت چون اهل بیت
ما در دمشان را دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان
مضاعف و مترادف گشته دختران امام حسین و خواهرانش ام سلمه را در بر گرفتند و احوال آن
شاهزاده را پرسش کرد پایان این تعزیت که بر سر تربت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
واقع شده از حد تقریر متجاوز است اما قاصی و دانی مدینه درین ماتم سهیم بودند
و خاص و عام ازین مصیبت در اندوه عظیم نظم مطلقا در جهان کون و فساد کس چنین
تعزیت ندارد یاد ام سلمه اهل بیت را تسلی داد و گفت اگر از غم او میگریستید وعده
ثواب بسیار فرمود چنانچه قبل ازین گذشت که گر[illegible] و گریانیدن بر امام حسین ع
موجب دخول بهشت است در عیون الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی روایت
کرده که پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه

برسیدم و اینصورت را از مردمان بپوشیدم گفتم تا پنهان او را بشستند و دفن
کردم من ازینصورت بسیار ملول بودم شبانه وی را در خواب دیدم با رویی روشن
و جسمی نورانی جامهٔ سفید پوشیده گفتم ای پدر حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید
گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی رویی من و گرفتاری
زبان من از آن بود که خمر میخوردم و چون بمردم و مرا در قبر نهادند همچنان با رویی سیاه
و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدا بیامد و گفت دعبل تویی گفتم بلی یا رسول الله
گفت بخوان قصیده که در حق شهدای اهل بیت من گفته برخواندم که شعر لا اضحک الله
دَهراً انّهُ ضَحِکَتْ وَ آلُ اَحمَدَ مَظلومونَ قَد قُهِرُوا تا آخر ابیات میخواندم
و حضرت رسالت صلعم میگریست چون شعر تمام کردم گفت نیکو گفته و مرا شفاعت
کرد تا ببخشیدند و این جامهٔ رسول خداست که در بر دارم و ازین خبر معلوم میشود که
گریه بر حسین مظلوم موجب ثواب جزیل و سبب جزای جمیل است
نظم دیده گر بهر شهید کربلا شد اشکبار یابد از نور سعادت روشنی روز شمار
از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن گوهر اشکی ز بحر دیده خونین ببار
هرکرا امروز گریانست [illegible]ین با لبی خندان بود فردا بصدر اقتدار

تمّ الکتاب [illegible] ذی القعده [illegible] ربیع الثانی ۹ شهر شوال [illegible] سنه [illegible]

این کتاب [illegible] محمد ابراهیم ابن [illegible] ملا [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي خلق الافلاك والابراج وقدر فيها القمر المنير والشمس الظهير كالسراج وانزل بقدرته منها ماء العذب والعجاج وفلق عمود الصبح في ظلمة ليلة الداج وعلم كل حركاته وسكونه واختلاج وتقدس بجلال عظمته عن الاولاد والازواج وصلى الله على سيدنا ونبينا محمد صاحب التاج والدواج المتصعد الى معارج العرفان في ليلة المعراج وآله وعترته الذين حادوا الى طريقة الايمان التي هي خير المنهاج قال الله تبارك وتعالى جل شانه وعظم برهانه في كتاب الكريم وكلام العظيم بعد اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الذي اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذي باركنا حوله لنريه من آياتنا انه هو السميع البصير خداوند عالميان و پروردگار انس و جان و خالق زمين و آسمان و رازق جميع بندگان ...

بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الذي

جبار عالم و آورندگار بنی آدم جل جلاله و عم نواله در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید که پاک و منزه از نقصانها و مبرا است از همه عیبها آن خداوندی که از روی تعظیم و تکریم سیر فرمود بنده برگزیده خود را که سید انبیا محمد مصطفی است صلعم در شبی یعنی در اندک زمانی از ساعات شبی از مسجد الحرام که حوالی و جوانب کعبه معظمه است و نزد اکثر از مفسرین از خانه ام هانی که حرم مسجد است الی المسجد الاقصی بسوی مسجدی که دورتر است از مکه معظمه مبارکه یعنی بیت المقدس که ماورای آن مسجدی نیست چنان مسجدی که برکت دادیم گرداگرد آنکه زمین شام است هم به برکت دین که آن منزل را نزول وحی انبیا ساخته ایم و هم ببرکت دنیا از بسیاری انهار و اشجار و کثرت اثمار و وسعت معیشت و فراخی نعمت در دو عوض ... بنده گرامی خود را از مکه بدانجا بردیم تا بنماییم او را بعضی از دلایل قدرت و عجایب ... در اندک زمانی از مکه بشام رفت و بیت المقدس را مشاهده نمود و انبیا را بدید و مراتب و مقامات هر یک را بنظر در آورد و بر عجایب آنها اطلاع یافت چنانچه از روایات معتبره که بنظر رسیده بسمت گذارش خواهد یافت یا برخی از احادیث معتمده و چون اکثر آنها عربی بود بالتماس بعضی از برادران دینی این سید ... قلیل الاستطاعت احوج عباد الله الغنی بر شهر موسی الحسینی عفی الله عنه

ترجمه

انگفته نبود که سبب که از دیاد شوق فارسی زبانان گردد بالله التوفیق
والاستعانه بدانکه اکثر علمای امامیه رضوان الله علیهم برانند که معراج حضرت رسالت
پناه صلعم در سال دوازدهم از بعثت بوده بقول اشهر در شب بیست هفتم رجب
واقع شده و از آنست که امام جعفر صادق ع فرموده که هر که بیست هفتم رجب
روزه دارد حق سبحانه و تعالی ثواب هفتاد سال عبادت باو کرامت کند و رفتن
آنحضرت از مکه به بیت المقدس بنص قرآن ثابت شده و منکر آن کافرست و عروج
آنجناب باسمان و رسیدن بمرتبه قرب الهی و مقامات متعالیه باحادیث صحیحه
ثابت است شاهد صریح بی طهارت و اگر بود منکر آن کافر است
و منکر معراج پیغمبر مباش همچه ابوجهل بداختر مباش و باجماع علمای امامیه و بقول
اکثر جمهور عروج آنحضرت بجسد و روح بوده در بیداری لیس جسمانی باشد نه روحانی
بدانکه ای عزیز جناب اقدس الهی میخواست که حضرت رسالت پناهی را نزد خود خواند
و نه افلاک را معراج آنحضرت که خواجه لولاکست گرداند و هفت آسمان را بهر گردان
رسول هاشمی را سیر فرماید و در پیش ... اعلا برساند و بادی راز گوید و درهای رحمت
و کرامت بر روی امتان آنحضرت بگشاید و ایشان از بوی بهشت ... در شب جمعه حق تعالی
جبرئیل امین را فرمود که ای پیک مرسلان و مهتر فرشتگان امشب
فرمان چنان است که شبی بغایت مبارک و میمونست بزمین نزول نمای

صبر و در عالم برای و عرصه عنبر را سیر عالی و عذاب انداز هوا را ابر دار و باران رحمت ببار
و خارهای بستان را بگل و سنبل و ریحان مبدل کنی و خاک های زمین را
عنبر سرشت گردان و آبهای صاف از چشمه جمال پیرن ساز و آتش دوزخ را
فرونشان و باد خوش بوزان و نسیم آن از مشام خاص و عام برسان و هوارا
معتدل گردان و سنگ ریزها را لولوی تر و یاقوت احمر کن و اشجار را قبای سبز
در برکن و دنیای فانی را سراسر آراسته گردان و تخت شهر کانها را نگونسار کنی و آن دنیا
بجواب خوش منیر گردان و بیماران را لباس صحت بپوشان و رنجوران را شربت شفا
بچشان و ابلیس را با لشکر شیاطین دربند کن و غلهای آتشین در گردن ایشان بنداز
و دهان گزندگان را در بند و آسمان را بجله خضر ابیاری و کواکب را بتعداد ...
و مشتری با حمل جفت گردان و شمس را با قمر قرین ...
پروین کن و عطارد را با مریخ سعد اصغر با کبر مبدل کن ...
و تیس را با میزان بیک خانه آر و صوامع ملکوت را بگل ...
و ماهتاب را در آسمان اول کن و آفتاب را در آسمان چهارم روشن
دار و ابواب بهشت عنبر سرشت را بگشای و حوران و غلمان را بشارت ده ...
جنت را زینت ده و فردوس برین را بیارای ... نور و جوی شیر و انگبین
و جوی روان کن و طیور جنت را بخوان و حوران حله پوشان و رضوان را کارگردان ...

وغلمان را کمر زر بمیان بند وولدان را تاج مکلل بر سر نه وخلعت سندس
در بر کن وهمه را بر کنگرهای جنت وغرفهای بهشت بر آر وحور از صف بصف
بدار وخوانهای نعمت بگذار وسفره دعوت بنه واز طبقهای نور بر گردن ایشان
انداز وهمه را بوبهای مشک وعنبر خوش بوی وعطر کن ودر سدرة المنتهی را
شیرین ساز وفرشتهای حور ریختند از وناجهای زرین طوبی را میوهای لطیف
بیاویز ونور عرش را مضاعف گردان وحاملان را بگوی تا کرسی رفیع را
بالاتر نهند وقلم را با لوح خبر دهند تا تماشای او بنوازند یا جبرئیل امشب خود
بالهای نور پدید آورده ان وبالهای خود را بر افق اعلی وبصورت
حبیب کن ودر چشم کش وکمر خدمت آن سرور بر میان
زبان تواضع بگشای وحلقه بندگی در گوش کن
زمین گذر کن واز مرغزار بهشت رفته
اندام تیز گام زرین لجام را عنانش گرفته
سلسبیل ساز کن وفیان جواهر بران نه وتنگ
باشند چاکران براست گیر ومثنای هزار فرشته
جانب همراه خود گیر واسرافیل را بمانند رکاب داران بجانب
براق روان کن وکردان ومیکائیل را غاشیه بر دوش

بجانب

جانب چپ روان کن یا جبرئیل با ادب باش ودر خدمت حبیب
غافل مباش چون جبرئیل از رب جلیل این وصیت استماع نمود
زبان بگشود وگفت ملکا معبودا پادشاها فرمان بردارم وبجان این کار
راست دارم اما بارخدایا مگر امشب عالمی دیگر خواهی آفریدن یا حشر
اولاد آدم را خواهی کردن یا مگر امشب خلایق را فوت خواهی داد یا بساط
روز جزا را بعالم بقا خواهی بردن یا روز قیامت را قیام خواهی کردن
یا سقف طبقات آسمان خلل دیده یا ارواح انبیا را اجل رسیده خطاب مستطاب
آمد که نی یا جبرئیل این فکر تو خطاست حکمت ما امشب
شب نیکوست ومرا با دوست گفتگوست شب راز
ونه سوز است وکه از میخواهیم امشب حبیب ومحبوب
نزد من آری یا جبرئیل زمانی سامع باش تا صفات
واوصاف پسندیده او
ومن مطلوب او وعاشق ومن
محمود او شاهد ومن مشهود
او مهمان ومن میزبان



او سید المرسلین و من رب العالمین

او سید المرسلین و من رب العالمین [illegible]
امشب براق را با براق به بر هفتاد و هزار ملایکه
بزمین نزول نمای اسرافیل بر یمین و میکائیل بر [illegible]
تا نزدیک دوست من محمد عربی و رسول هاشمی [illegible]
قریشی [illegible] ابطحی مهتر مکی و بهتر مدنی سرور [illegible]
درویش قانع پادشاه جامع سلطان راکع عابد ساجد عالم
زاهد امیر عادل وزیر عاقل مرشد کامل اقراب نبوت [illegible]
[illegible] کواکب جلالت [illegible] واصف سخاوت شمع [illegible]
[illegible] و رحمت عالمیان معروف جهانیان [illegible]
[illegible] مصطفی صلی [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]

